

جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی



جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی ملقب باسان حضور
یکی از بزرگان علماء و مبلغین بهائى است و با وصفی که
از کمال تواضع و فروتنی هیکلگونه تا اهری نداشت در میان
غواصان ادبیات در کمالات علمیه ممتاز و نمایان بود مسقط الرأس
او اساطیر اصفهان است شیراز و در اوایل سنه ۱۲۸۱ هجری قمری
با بصره و بود گذشت است پدرش موسوم بحاجی محمد
اسماعیل از تجار بزرگ و پدربزرگش حاجی محمد تقی نیز
تاجر معتبری از اهل آذربایجان بود نام مادرش جهان بیگم
صبیه آقا سید جعفر کشفی پدر آقا سیدیحیی کشفی دارابی
است و این آقا سید جعفر در عالم اسلام در مقامات علمی
سراهد علمای عصر بوده است (۱) و آقا سیدیحیی نیز در
عالم امر از مشاهیر رجال علم و عرفان و قصه چنانبازی او در
قلعه خواجه نیریز مشهور میباشد و بالجمله لسان
حضور از جانب پدر و مادر دارنده نسبی شریف و نسبی
منیا است و بسیاری از اقربای دور و نزدیکش اهل علم
و فضل بودند پدرش حاجی محمد اسمعیل از جهان بگم

(۱) در جلد قاچاریه کتاب ناسخ التواریخ این عبارات

مسار است : (آقا سیدیحیی پسر آقا سید جعفر دارابی

شش پسر و دو دختر داشت که وحید کشفی ششمین اولاد
 ذکور و کوچکترین طفل آن خانواده بود .
 سواد فارسی را در اصحابانات آموخت و مقدمات
 عربی را از امثله و صرفه میرتا سیوطی نزد یکنفر از تلامذه
 برادرش که در یکی از مدارس تدریس مینمود خواند و گاهی
 هم که بنیریز بملاقات مشیره و دامادش یعنی شوهر
 همشیرا^ی میرفت نزد میرسید شهاب الدین احمد از فضلا
 آنجا تلمذ مینمود و وحید کشفی خالوهائی داشت که همه
 اهل علم بودند . در سن ۱۰ در صخر سن و موقع تحصیل با دائییش
 سید مصطفی از راه یزد بمشهد رفته زیارت و مراجعت نمود
 است که لقب بکشاف است اقا سید جعفر مردی از اجله
 علماء بود و پیرو طریقت شیخ احمد اجسائی و قانسون
 صدرالدین شیرازی روشی داشت و در تفسیر قرآن مجید و
 تاء ویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینونتی نبوده و
 بسیار وقت از وی مسموع میرفت که در فلان سفر با خضر
 علیه السلام همراه بودم و مفتاد بطن قرآن را کشف نمودم
 علمای عصر از این کلمات معجب با او از در مبارات بیرون
 نمیشدند . چه او را شیخوختی بنهایت وزهاتتی بکمال
 و فضیلتی بسزا بود و کتب مؤلفات او در نزد فضلالی
 معتبره مکانتم تمام داشت) انتهى

و در یزد بملاقات سه خالوی دیگر از سید حسن و سید علی
 و سید محسن نایب شد بعد از رجوع بقارس در مدرسه
 آقا باباخان و مدرسه خان نزد حاجی سید فضل الله
 گازیونی مطول و شمسیه و شرح ممالع آموخت و در مدرسه
 قوام پیش میرزا عباس حاتم شاگرد بلا فصل حاجی ملاهادی
 سبزواری شرح مذاومه و شرح عرشیه را فراگرفت .
 باری در این میانه وحید سفری بیزد نموده در خانه
 دائی زاده^ی نبود سید احمد پسر سیدیحیی کشفی منزل
 نمود و این سید احمد محسّر حاجی ملا محمد باقرادکانی
 مستشهد محسّر و یزد را بر عهده داشت و مجتهد و محسّر
 شهر دو مؤمن بودند و غرض جناب وحید از مسافرت تکمیل
 اطلاعات امریه بود زیرا پدرش ایمان خود را مادام که زنده
 بود مکتوم میداشت جناب وحید کشفی هنگام اقامت آنجا
 اغلب اوقات بمنزل جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله
 میرفت و معلومات امریه حاصل مینمود و نیز در مدرسه خان
 و مدرسه مصطفی یزد تحصیل میکرد و با علماء و اولیایان
 شهر آمیزش مینمود و بعد از دو سال با یکی از اقوام
 مادری خود که از بروجرد بیزد آمده و قصد کرمان داشت
 باصفهان آمد زیرا در اصفهان نیز دو دائی داشت که
 نام یکی سید سینا بود و نام دیگری سید عیسی و سید سینا

در مدرسه کاسه گران افغان سمت مدرسگی داشت .
 بعد از دیدن دایمها بیروجره رفت چه در آن شهر
 داعی دیگر سید ریحان الله که کوچکترین اولاد آقاسید
 جعفر کشفی بود میزیست و حید شش ماه در آنجا مانده از
 محضر ^{سید} درسی ریحان الله مزبور استفاده کرده سپس عا زم
 عتبات عالیات شده مدتی در کربلا بمحضر درس شیخ
 زین العابدین مازندرانی و حاجی میرزا حبیب الله رشتی
 و حاجی سید حسین ترک و پندی در نجف در محوزه
 علمیه حاجی شیخ محمد و فاضل ایروانی و شیخ هادی
 نجم آبادی حکمی بسر برده و بعد از دو سال اقامت در
 عتبات بنای سیروسنفر را گذاشت و چند نوبت اکثر حدود
 خراسان و کرمان و قلمرو فارس و عراق عجم و کردستان را
 پیموده در حدود سنه ۱۳۰۵ هجری قمری که مردی
 آزموده و جهان دیده و تحصیل کرده بود و در انحصار
 علوم عقلیه و نقلیه تجرّی بکمال داشت وارد طهران گردید .
 آن ایام حاجی علی اکبر نامی از مالکین و تجار
 شیرازی در بازار اهران حجره داشت که واسطه وصول
 و ایصال وجوه دیوانی ولایات باولیا دولت بود و از
 بافولیت با وحید کشفی آشنائی داشت و در همان اوقات
 نایب قونسول دولت انگلیس مقیم کرمانشاه بر سر دهمی

با حاجی علی اکبر نامی از تجار آن شهر موافقه داشت
 و نایب قونسول مزبور یک نفر را که سید حسین عرب نامیده
 میشد بعنوان وکالت بطهران فرستاد تا از مقامات رسمیه
 حکمی مبنی بر حقانیت او بگیرد و بیست و نه روز که وحید کشفی بدید
 حاجی علی اکبر شیراز رفت و در حجره اش نشسته بود
 سید حسین عرب نیز وارد شده از حاجی علی اکبر خواهش
 کرد که عرب را با امین السلطان پیشکار ناصر الدین شاه
 برساند و در باره اش سفارشی بنماید حاجی علی اکبر در
 میان سؤال و جواب گفت آری و فصل این قبیل امور
 راجع به احکام شرع است و بعد از صدور حکم از محاکم شرعیه
 باید بدولت رجوع کرد و شما " اشاره بوحید کشفی نموده
 گفت ایشان را وادار کنید تا با احکام شرع مذاکره نمود حکم
 بر له موکل شما بآیند و وحید هم از فرصت استفاده کرده با
 سید حسین عرب گرم گرفته با هم رفیق شدند و برای صدور
 حکم چند مرتبه نزد علما مشهور از قبیل حاجی ملاعلی
 کنی و میرزا حسن آشتیانی رفته حکم بشفیع سید حسین عرب
 اخذ کردند و بعد برای ارائه احکام ما خوزه با هم
 بمنزل امین السلطان رفتند تا او هم بنویسد که ده را
 بتصرف بدهند بدون وارد حیاط شدند چندان بود و
 ارباب رجوع منتظر بودند که امین السلطان از اندرون سی

بیرون بیاید در میان جماعت یوانی از شاگردان فارس بنام احمد میرزا پسر کیکاوس، میرزا با عمویش گیومرث میرزا بودند و این احمد میرزا پیشخدمت ناصرالدین شاه بود و وحید را میشناخت چون او را دید پیش رو دیده پرسید که شما میرزا یوسفخان نیستید ؟ بعد از اظهار شناسائی و انجام تعارفات رسمیه و بعد گفت شما اینجا چه میکنید گفت من با میرزا محمود خان شیراز، که منشی امین الملک برادر امین السلطان است کار دارم و میرزا محمود که قرابت دوری با وحید داشت احمد میرزا منتظرش بود تا بیاید که با هم پیش امین الملک بروند بدین جهت اولین واسطه ارتباط وحید کشفی با اولیای امور دیوانی احمد میرزا و میرزا محمود خان شدند که بعدها روابطشان با یکدیگر محکم شد بقسمیکه در اعیان رسمیه با احمد میرزا بسفیر سلام برای تماشا میرفتند و نیز بواسطه آنکه اغوی بزرگشان حاجی میرزا ابوالحسن محقق العلماء صاحب تالیفاتی چند من جمله الحصن الحصین فی شرح البلد الامین و شرح تشریح الافلاک شیخ بهائی و غیر همها در طهران نزد اولیای امور و رجال دولت معروف بودند باستحکام روابط رجال دولت با وحید کمک نمود .

باری در خلال این احوال که وحید نزد دولتیان

معروف شد جلال الدوله پسر ظل السلطان حاکم یزد گردیده تصمیم گرفت که وحید را با خود بیزد ببرد چون اظهار بی میلی نمود جلال الدوله گفت ترا با زنجیر میبم لـذا وحید در صدد چاره برآمده بوسایلی خود را با امریکائیهما نزدیک کرده بسمت محلی فارسی و عربی داخل مدرسه جدید التاسیس آنها شده از جلال الدوله خلاص گردید و در ورود بمدرسه هفته ثی یک درس انگلیسی از رئیس مدرسه میگرفت و کم کم پیشرفت کرده بمرور بلفظ و قواعد انگلیسی احاطه پیدا کرده در این زبان عالم گردید و ضمنا تاریخ مشروح مسیحیت را با انجیل و ضمائ آن آزادانه در مدرسه تحصیل و در امتحانات در این درس با شاگردان شرکت نموده بخوبی از عهده برآمده بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و در روز امتحان هر سئوالی که در آن درس شاگردان از جوابش عاجز میشدند او میگفت و بپا داشت جواب هر سئوالی بدریافت یک جایزه نایل میگشت و بهمین ترتیب در آن روز پنج جایزه دریافت نمود .

آن اوقات تصادفا دوشیزه ثی مسماة بیس گریسن جدیدا از امریکا بطهران وارد شده بود و مأموریت داشت که برای تعلیم و تربیت میسیون امریکائی بارومیه بروند و دکتر کاکران نامی هم همان ایام از ارومیّه بطهران آمده بود تا

دوشیزه مزبور را با خود بارومیه ببرد و هر دو نفر مذکور بمعالوه اعضای سفارت امریکا در مجلس امتحان حاضر بودند و کفایت و لیاقت وحید در کنار دکتر کاکران جلسوه کرده ایمان روز با رئیس مدرسه و کاردار سفارت مذاکره و خواهش نموده بود که وحید برای معلمی کالج امریکائیهها بارومیه (رضائیه کنونی) برود و عاقبت چنانکه بعداً مذکور خواهد گردید همینطور شد باری آن موقع صبیّه آقا سید یحیی در طهران میزیست و دختری داشت که بمقد ازدواج وحید درآمد .

واقعه ای که بر شهرت و اهمیت وحید افزود این بود که در اوایل دخولش بمدرسه پسمت معلمی - رئیس آن مدرسه بهمندان برای سرکشی تشکیلات خودشان رفته بود و نیابت کالج طهران بدکتر طارنس کاردار سفارت امریکا واگذار گردید این شخصی روزی در مدرسه اعلان کرد که فردا ناصرالدین شاه برای دیدن مدرسه بیاید و وحید را برای عرض گذارش اوضاع و تاریخ مدرسه در حضور شاه مصین کرد روز دیگر ارفع ناصرالدین شاه با امین السلطان و امین الطلک و شاهزاده بهاء الدوله و جمعی دیگر از ارکان سلطنت بمدرسه وارد شدند بعد از تماشای اطرافها بمقابل صفوف شاگردان که وحید آن را

آراسته بود ایستادند شاه تکیه بعضی داده در جلو ایستاد و بحال دولت پشت سرش صف بستند وحید تا دوسه قدمی شاه جلو رفته با قوت قلب شروع بصحبت کرده تاریخ و اوضاع مدرسه را بمعرض رساند چون حرفش تمام شد شاه گفت اهل کجائی وحید گفت قربان اهل شیراز شاه با همان عجله نفسی که حادثه بود گفت هان هان هان همان است بعد بامین السلطان امر کرد یک طاقه شال و یک صد تومان نقد برای مدرسه بدهد امین السلطان تعظیمی کرده سپس وحید را بکناری کشیده آهسته گفت فلنت شاهانه و عطایه ملوکانه را فردا میفرستم این اکرام و توجه شاه مزید بر تجلیل و تکریم وحید گردید - قضیه دیگری هم رخ داد که بارتباط او با وزراء و زمامداران وقت مساعدت نمود و آن این است که همان روز در بیرون مدرسه اسب دکتر طارنس را نگاهداشته بودند که بعد از مراجعت شاه او هم بیرون برود شاه که پیشمندان اسب قشنگ و خوشرنگ افتاد گفت عجب اسبی است دکتر طارنس هم چنانکه عادت مردم آن ایام بود عرض کرد قربان پیشکش است شاه بمیرا خوش بهاء الدوله گفت اسب را با او بده ببرند دکتر امریکائی فوراً پیش رویده گفت قربان این تعارف ایرانی بود یعنی اسب تقدیم نشده صرف تعارف بوده شاه متغیرانه با دست اشاره کرد که اسب را

نبرند ولی از این پیش آمد رنجیده بهانه جوئی آغاز کرد
و بدین جهت وحید واسطه رفع سوء تفاهم از جانب اولیای
مدرسه در پیشگاه سلطان و زمامداران امور گردید .

در سال ۱۳۰۸ هجری قمری وحید مأمور تدریس
کالج امریکائیهای ارومیه (رضائیه) گردیده با اهل خود
از راه تبریز آنجا رفته بعد از قلیل مدتی مراجعت بطهران
نمود و در بازگشت بطهران عیالشرفوت کرد و در امام زاده
یحیی پهلوی مادر شریخاک سپرده شد . پس از آنکه در آلام
این مصیبت تخفیفی حاصل شد بعزم تشرف بحضور مبارک
جناب اقدس ابهی بار سفر بست تا از سرحد آذربایجان
بارش اقدس روانه شود در تبریز از خانواده احمد افی ها
خبر صعود را شنیده نایبانه بجانب ارومیه رفته پس از
یک سال بطهران بازگشت و در سال ۱۳۱۱ قمری بخوانش
واصرار پروتستانیها دوباره بارومیه رفته در آنجا متأهل
و متوطن گردیده بمرور زمان در نتیجه تعلیم و تدریس در
کالج و در خانواده های اکابر آن شهر دارای سرماییه
شده ملکی ابتیاع نمود و از راه ملکداری و تجارت صاحب
ثروت و اعتبار گردید و در میان این کیرو دار با شاهزاده
امامقلی میرزا برادر ملک قاسم میرزا که نامش در مقاله سیاح
ند کور است مربوط شد و بر حسب خواهش امامقلی میرزا بشیشوا

که محل اقامت شاهزاده بود رفته بخندی مقیم گشت و چهار
فرزند او را تعلیم و تربیت کرد و این امامقلی میرزا که دریاچه
شاهی ارومیه در تیولش بود دهمه بی وحید را برای انجام
برخی امور مربوط با مالک و متصرفات خود بتبریز نزد مظفر
الدین میرزا ولیعهد فرستاد و وحید توسط معین السلطنه
صاحب تاریخ راجع بامر مبارک که آن زمان ملقب بحشمه الوزره
و از پیشخدمتها و لا یتعهد بود بحضور مظفرالدین میرزا
رفته مسائل امامقلی میرزا را بمعرفت رسانید و پنهان بخوبی
از عمده برآمد که مظفرالدین میرزا او را ملقب باسان حضور
کرد و بعد از چند سنه همین امامقلی میرزا بموجب تعهد
نامه بی مستمری برای وحید مقرر داشت و صورت تعهد نامه
مذکور این است . (عوالعلی الاعلی) چون جناب لسان
حضور شخصی قابل و عاقل و دارای علوم و السنه داخله
و خارجه است چنانچه مرحوم مغفور شاه مبرور مظفرالدین
شاه طاب الله ثراه نیز نثار بنامصیت معزی الیه بلقب لسان
حضور ملقب و مفتخر فروده بودند لهذا من نیز محض محبت
باطنی که در باره معزی الیه دارم از این تاریخ هوسالسی
مبلغ یکصد تومان نقد و مقدار شش قفیز گندم بوزن ارومیه
در حق معزی الیه میدهم او هم با نهایت دلگرمی بخدمات
راجمه مشغول و مرا بین از پیش از خود شش را همین نماید

انشاء الله شهر ذیقعده ۱۳۳۱ (ودایل، مهر - امامقلی)
 انتہیں .
 رجوع بمطالب نمائیم در سنہ ۱۳۱۳ کہ شاہ بقتل رسید جناب
 وحید برای حفظ حال و مقام متنگرا بنا چہ شمدینان
 کہ حاکم نشین نہری از توابع متصرفی باش قلعه و جزو
 ولایت وان است وارد شدہ در تکیہ آنجا منزل کرد .
 نہری مولد و موطن شیخ عبیدالله کرد پسر طاعان بزرگ
 کہ از مشایخ نقشبندیہ بود و شیخ حمدیق پسر شیخ
 عبیدالله در آنجا میزیست و وحید با او آشنا شد و با خواہش
 او در مدت شش ماہ اقامت بپسرش سید طہ قرآن تدریس
 نمود نتیجہ ^{این شد} تدریس کہ بعد ہا یعنی در حدود سنہ
 ۱۲۹۸ یا ۱۲۹۹ ہجری شمس کہ سید شاہ در حالتیکہ
 ریاست روحانی اکراد را داشت و از مشایخ عظام آنها
 بشمار میرفت بارومیہ آمد و وحید بسابقہ تعلیم و تدریس با
 او و با شیخ عبداللہ کہ نیز از محترمین آنجا است و با
 خانوادہ اش صحبت امری نمودہ ہر دو اظہار تصدیق و ایما
 نمودند و در سفر دویم یعنی سہ سال بعد نیز کہ سید شاہ
 باہران آمدہ بود بوسیلہ وحید با مرحوم حاجی
 ابوالحسن امین ملاقات و حایرة القدس را دیدن نمود .
 بارہ ششماہ کہ از ہجرت بزمینان گذشت و وحید

بارومیہ بازگشت در ارومیہ شخصی بود بنام نیرغام الملک
 کہ رئیس سوارہ آن حدود بود و بر سر ملکی با وحید
 مرافعہ داشت و برای اینکہ آن ملک را خود متصرف شود
 شہرت دادہ بود کہ این ملک موقوفہ امام حسین است و در سہ جا
 میگفت کہ این مرد (یعنی وحید) بایی است شما چگونه
 راغز میخورید کہ وقت امام بدست یکنفر بایی بیفتد در این
 کہ ممکن بودند کہ بہر رسید محمد علی میرزا ولیعهد ایران
 کہ ساکن تبریز بود برای مجال گردی بارومیہ میآید نیرغام
 الملک با ما را و علماء ساکن سیرد کہ بولیعهد بایی بودن
 و وحید را آوڑد کنند حضرات ہشت فرسخ ولیعهد را استقبالی
 نمودند و حکایت نیرغام الملک و واقعہ مرافعہ او را با
 وحید و مذہب و دینی را کہ دارد بمرض رساندہ اورا نسبت
 بودند غنہ بناک نمودند بطوریکہ بعد از آن گفتہ بود بمحض
 ورود بارومیہ او را بدار میکشم . باری دکتر کا کران رئیس
 پرتستانہای ارومیہ کہ چند بار ہنگام توقف در تبریز ولیعهد
 با او در خصوص معالجہ زئیر مشورت کردہ بود تا دوفرسخی
 با وحید باستقبال ولیعهد آمدند و در کنار جادہ ایستاد
 ولیعهد ہنگام عبور آنها را دیدہ کالسکہ را نگہداشت و
 وحید خیر مقدم گفت ولیعهد از او خوش آمدہ ملتفت شد
 کہ اہل ارومیہ با او دشمنی دارند چند روز بعد ولیعهد

بخدمت دیدن مدرسه و نمازخانه و مؤسسه سادات پروتستانیها با رجال دولتش بمدرسه آمد فوراً يك صندلی دسته دار خاتم کاری آوردند ولیعهد روی آن نشست و دستش را روی دسته صندلی گذاشت و چانه اش را روی دست تکیه داد و همراهان پشت سر او ایستادند این هنگام وحید که مؤسسه و معلم کالج بود بفاصله دو قدم روبروی او ایستاد در سه ربع ساعت خطبه غرائی مشتمل بر تاریخ مؤسسه آمریکا تئیسها بدون لکنت زبان ادا نمود چون ناقص تمام شد ولیعهد رو بحاکم ارومیه نموده گفت عجب عجب پس بر خاست که قسمتهای مریضخانه را ببیند ولیعهد در جلو و رجال دولت بفاصله دو ذرع در عقبش و پشت سر آنها اصل مدرسه براه افتادند هنگام عبور از خیابان بنان السلطانیه کلید دار ولیعهد برای سؤال از پییزی وحید را با اشاره بسوی خود طالبید وحید که خود را باورساند بفته ولیعهد روزگردانده چشمش بو حید افتاده گفت منام الدوله (حاکم ارومیه) راستی این جوان دل شیر داشت ما را مرده میپنداشت دو روز که گذشت یکی از فرآشان با یکنفر پیشخدمت پیش وحید آمده گفتند ولیعهد ترا میالبد وحید از این احضار نا بهنگام پریشان شده گمان کرد که توباعه^۱ ضرغام الملك و نمای امرای و علمای ارومیه کار خود را کرده و محمد علی

میرزا رنده بی را که در بین راه بانها داده میخواستند و نسا کند یعنی او را بدار بیاویزد لذا متوکلا علی الذه بدون اینکه لباسش و خود را عوض کند و بیعت خویش را مرتب نماید روانه شده بمحل سکونت ولیعهد رفت چون بمنزل او وارد شد دید در اطاق هابقه^۲ تختانی امراء و ملتزمین رکاب نشسته اند و در اطاق کوچکتری که در هابقه^۳ فوقانی واقع است ولیعهد قرار دارد او هم بحدایت پیشخدمت از پلکان بالا رفت و دید از پائین ثقه الملك و بنان السلطانیه و سیف السلطانیه پشت سرش براه افتادند و این حرکت آن سه نفر موجب مزید سوءظان وحید شده بر اخبار را افزود چون بدراطاق رسید پیشخدمت گفت از این در بفرمائید وحید داخل اطاق شده تعظیم کرد و پهلوی لقمان الملك و میرزا مهدیخان منشی باشی ایستاد اول حریف^۴ ولیعهد این بود که شما در دستگاه اینها چه میکنید جواب داد که بنده سمت معلمی دارم پرسید اهل کجائید گفت اهل فارس و از این قبیل چند فقره سؤال گوناگون نموده جواب شنید بعد گفت پرتستانیها چه میکنند وحید گمان کرد که این سؤال هم مربوط بخود اوست و لحن ولیعهد را ملایم یافته بر جرئتش افزوده اجازه خواست که تاریخچه زندگانی خود را بمرض برساند ولیعهد گفت بگو وحید حسب و نسب و ما وقع امور زندگانی را شرح داد بعد

که این موضوع را به پایان برد ولیعهد گفت بسیار خوب
گفتم پرتستانیها قصدشان چیست وحید گفت تصد
پرتستانیها ترویج مذنب خودشان و ابطال دیانت اسلام
است و این کار را پرتستانیها حکیمانه انجام میدهند و
اغراض خود را بصورت خدمت بنوع از قبیل افتتاح مدرسه و
دایر کردن مریضخانه و معالجه * مرضی پدید میبرند و اگر
در ضمن مقاصد سیاسی هم داشته باشند بنده بیخبرم بعد
تاریخ پیدایش مذنب پرتستانیها را نقل کرد و شمس
مختلفه * دیانت مسیحیه و اختلافات حاصله * در بین خود
پرتستانیها را شرح داده آنها را تشبیه بنوع مذاهب
در بین مسلمین کرد ولیعهد گفت این فرقه * جدید
چگونه میگویند وحید گفت آیا مقصود والا حضرت مایونسی
پرتستانیهاست که نسبت بسایر فرق جدیدترند گفت نه
بابیها را میپرسم وحید شرح حال حضرت اعلی را از بدو
ولادت شروع کرده تا باینجا رسید که او را در تبریز شهید
کردند ولیعهد از این کلمه رنگش تغییر کرده گفت شهید
شهید وحید گفت این باصطلاح کسانی است که با عقیده
دارند والا اشخاصی که باو معتقد نیستند میگویند
سید باب را کشتند و نفوسی که معاندند الفاظ امانت آمیز
میگویند ولیعهد این دفعه با ملا یمت گفت کی او را کشت

وحید بدون ذکر القاب اعلی حضرت و قدر قدرت و امثال
ذلك گفت بحکم شاه بابا ولیعهد رو بلقمان الطلک کرده گفت
بروید اطلاعات تحصیل کنید و شما هم چیزی بفهمید و در
تمام مدت مکالمه که چند ساعت طول کشید ثقه الطلک و بنان
السلطانه و سیف السلطانه که هنگام آمدن از دینار بیابا
آمده بودند در پشت در اطلاق گوش میدادند بالجمله بعد
از خاتمه * مذاکرات ولیعهد او را نوازش کرده گفت شاه بابا
یعنی مافرال دین شاه لقب لسان حضور را باستحقاق بتو
داده است بعد پادشاه شال خلعت بخشیده امر نمود
فرمانی مشتمل بر اطلاق درجه * سرهنگی نوشتند که عین
آن الی کنون موجود و صورتش این است . (بتاریخ
شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۱۹ اودئیل خیریت تحویل
مرقوم میگردد چون معتمد السلاان میرزا یوسفخان لسان
حضور مدتهاست که در مدرسه * امریکائیها بسمت معلمی
و مترجمی مشغول بخدمت عالم انسانیت و تربیت است و
درست از عهده * خدمتگذاری برآمده در این اوقات که
موجب سمود بندگان حضرت مستطاب اسعد امجد ارفع
اقدیر امنع والا ارواحنا لله الفدا * شهر ارومیه را زینت افزا
شده بر یوم سرافرازی مدرسه مشارالیه در عرض تعرفه *
فسیحه و خطابه بلیغه بالذات لسان و فصاحت بیان و مراتب

کمالات علمیه و مدافع شرافات ادبیه خود را اظهار داشته
 علیهذا بر حسب امر مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف
 ارفع اقدس اضع والا ارواحنا فداه و مدور این حکم مطاع
 نظامی معزی الیه بمنصب سرمنگی مفتخر و بین الامثال
 و الاقران قرین مباحات و شاهن گردید که با کمسال
 استظهار و امیدواری و نهایت شوق و شکر گذاری، بسوازم
 حسن خدمت **بعالی** معرفت و مدنیت بپیش قیام و اقدام
 نماید المقرر اینکه خدام دولت ابد مدت قاهره و حکام
 با احتشام هر باده مؤمنی الیه رادارای این رتبه رفیع
 و درجه ^۹ منیع دانسته و در عهده شناسند فی شهر شعبان
 ۱۳۱۹ امضاء شجاع السلطان) انتهى

باری وقتیکه وحید مرخبر شده از اطای ولیعهد بیرون
 آمد سه نفر مذکور باو دست داده اظهار سرور کردند
 و بمناسبت نیل بخلعت و منصب و لایحه طالب مهمانسی و
 سور نمودند و باین ترتیب وحید در نظر مردم آن حدود
 بجز از بیان مورد اعتبار و احترام گردید .

در سنه ۱۹۰۲ میلادی که مقارن با سال ۱۲۸۳-
 هجری شمسی بود آقا سید اسدالله قمی مبلغ مزاج
 و جهانگرد بهائی در ارومیه با وحید ملاقات نموده
 اصرار میکرد که وحید برای اعلائی کلمة الله قیام بخد مت

و با ارفاق مسافرت نماید و در این زمینه عریضه فی بحضور
 حضرت عبدالبهاء عرض کردند در جواب لوحی عنایت آمیز رسید
 که در آن میفرمایند میدان برای کار حاضر است لذا وحید
 اسباب خانه را در معرض هرجا گذاشت و قصد حرکت داشت
 که این خبر بدوئی محمد علی میرزای ولیعهد رسیده پینام
 داد که حرکت نکنید تا خبر ثانوی ما بشما برسد وحید از این
 جهت مشورت گشت و چند روزی تا مل نمود تا دست وار د
 شد و پانگی از ولیعهد دریافت داشت محتوی سه توصیه خط
 یکی بسفیر ایران مقیم استانبول دیگری بسفیر ایران مقیم
 لندن سیّمی بسفیر ایران مقیم امریکا (۱) بضمون اینکه
 (۱) صورت سنار شریف، ولایتعهد محمد علی میرزا خطاب
 بسفیر کبیر ایران مقیم امریکا این است (جناب جلالتمآب
 مفخم الدوله چون میرزا یوسفخان مشی لسان حضور برای
 تحمیل بعضی علوم مسافرت امریکا را مضمّم شده بود این
 ملفوفه را در توصیه حال مشارالیه مینویسم که در زمان اقامت
 مشارالیه در آنجا لازمه مساعدت و مراهی را در امور
 راجعه او مرعی دارید که از هر جهت آسوده خاطر مشغول
 تحصیل باشد و نیز در سایر اظهارات حقه او هم هر گونه
 مراقبت بعمل بیاورید که اسباب تمایل، برای او فراهم
 نیاید شهرت یقعه الحرام ۱۳۱۹ مهربانک لله ولیعهد

در همه جا از وحید رعایت کنند و احترامش را مضافاً دارند
 وحید آنها را گرفت ولی در هیچ جا نثار بملو همست و
 استخفای تابع همپیک را محل استفاده قرار نداد
 و بالجمله از ارومیه حرکت کرده از راه سلماس و خوی و جلفا
 و نخجوان و ایروان و تفلیس و باطوم و طرابزن و اسلا ببول
 و ازبیر و اسکندرونه و بیروت و حیفا وارد عکا و بحضور
 مبارک مشرف شد و بعد از اخذ دستورات و تعلیمات بیافا
 و اورشلیم و قدس شریف و پرتسمید و قاهره و اسکندریه
 و بعد از راه ایتالیا و فرانسه و لندن بندر لیورپول و از
 آنجا بندر کویک و باستان بامریکا و از آنجا بنیویورک رفته
 بملاقات جناب میرزا ابوالفضل و علیقلی خان اشتمال
 معروف بنبیل الدوله نایل شد سپس ببعض ایالات دیگر
 امریکا مسافرت نموده احباب را ملاقات کرد و بالاخره باپالت
 مین و گرین ایگر (عکاسی سبز) رسید در این بیلاق با
 سفا خانمی بود بنام میس فارمر که اولین مؤسس بهائیت
 در آنجا بمشمار میامد و پادری بنام خیمه مصلح در آنجا
 برپا کرده بود و فنایا و دانشمندان هر مملکتی که برای
 تفریح و تخییر آب و هوا با آنجا میامدند مذاق در موضوع
 مصلح ادا میکردند و وحید روزی در آن محضر خطابه ای
 بزبان انگلیسی در عادت امر و مبادی بهائیت و بزرگواری

حضرت عبدالبهاء القا نمود . در بین اینکه بیان عظمت
 مقام و جلالت قدر ایشان را مینمود و حضرتش را باسماء
 حسنی و صفات علیا میستود از صف و یم یا سیم خانمسی
 برخاست و گستاخانه گفت اگر ایشان دارند چنین مقاماتی
 هستند چرا در ولایت جهل و تاریکی وطن کرده اند و بچه
 جهلت بایدجا نمایند و وحید صحبتش را قطع کرده گفت از شما
 سئوالی دارم بمرگاه چشمه آبی در کوه بلندی که دور از
 سکونت مردم است جاری باشد آیا تشنه پین آب میرود و یا
 آب دنبال تشنه میرود از این جواب حضرات بسرور آمدند
 و کت زدن و بیانات وحید در جراید درج و نشر گردید
 فردای آنروز شخصی بدیدن وحید آمده گفت خطابه شما
 را در روزنامه خواندم آدرس گرفته آمدم تا از شما سئوالی
 بکنم و وحید از خستگی بر روی سبزه لمیده بود گفت شما هم
 روی زمین دراز بکشید تا صحبت کنیم سئوال آن شخص این
 بود که مسیح چگونه زوی ابراه رفت و باسما خرامید و وحید
 معنای ابر و آسمان را بطوریکه در ایقان مبارک نازل شده
 برایش معنی کرد آن شخص در همان مجلس تصدیق کرد و
 ایمان آورد و باین کیفیت دو سال در آنجا مقیم شده بعداً
 به ملت سازگاری آب و هوا بمصلحت اطباء از طریق هامبورک
 و برلین و خارکوف و وارشوف و تالیس و ایروان و نخجوان

و آذربایجان بارومیه بازگشته دوباره در کالج امریکائیها وارد و مشغول تدریس گردید و هنگام اقامت در ارومییه موفق به هدایت چند تن از مستعدین اهالی شد که پاره نثی از آنان اهل علم و عده نثی هم از تلامذه کالج بودند که شرح بعداً خواهد آمد لهذا از حضرت مولی السوری لوحی باعزازش نازل شد که صورتش این است .

ارومیه حضرت وحید علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ایها المنجذب بنفحات الله انی رتللت آیات الشکر لله بما ایدک علی احیاء النفوس و بر الاکسبه و الایکم بقوة نور الهدی و وفقک علی احیاء الاموات بنفحات الله و اعلاء کلمته و النداء باهور ملکوته فی تلك العدوة القسوی فانظر الی آثار قدرة الله ان عصبه من الصبرین بالانجیل قد توجهت الی تلك الناحیه القاصیه منذ سنین متوالیات و استمرت علی الدعوة و تشبث بالوسائل الكبرى کالمکاتیب و المدارس و دارالشفاء و حققت آمال اولی الاربعة ببذل الاجور و الی الآن لم یتیسر لها الانتشار و لم یدخل فی حوزتها من الرجال و النساء احد من اهل الفرقان اما لهذا الامر المظلم و الخطاب الجسیم زواج و زواج و عوامفو قواصف من الامتحان و الافتتان محذک یدخلون الناس فیہ افواجا

فی جمیع الافاق من شرقها و غربها و جنوبها و شمالها فهل من بریمان اعوام من هذا عند اولی الانصاف الذین ترکوا الاعتساف و ادروکوا موهبتہ خفی اللطاف و اسئل الله ان یشمل سلیکم الجلیل لحظات اعین رحمانیتہ فی کمال الاحوال و علیک البهاء الابهی عبد البهاء عباس

و نیز در همانجا بدریافت لوح مبارکی در جواب چند

فقره سئوالش نایل گردید که زیلاً درج میگردد .

قوله الاجلی

تبریز - ارومییه - جناب وحید حضرت لسان حضور علیه بهاء الله الابهی .

هو الله

ای وحید فرید نامه ۵ محرم ۱۳۲۹ رسید هر چند چند روز پیش نامه مفصلی بشما مرقوم گردیده که هنوز مسوده مانده و بر کاغذ مخصوص نقل نگردیده بود که این نامه رسید محذک با عدم آنی فرصت جواب مختصر مرقوم میگردد تا بدانی محبت بچه درجه است اما از اختصار جواب محذور دارید جواب سئوال اول بعد الاعظم میفرماید این بیان مشروط بثبوت بر میثاق و امثال امر بود بعد از مخالفت البتة سقوط است چنانکه در الواح تصریح میفرماید و جمیع نا تضمین حتی نفس مرکز نقش معترف باین نطق استند

که بصراحت جمال مبارک میفرمایند که میرزا محمد علی اگر
 آنی از آن امر منحرف شود معدوم صرف بوده و خواهد
 بود چه انحرافی اعظام از نقض میثاق است چه انحرافی اعظام
 از مخالفت امر است چه انحرافی اعظام از تکفیر مرکز میثاق
 است چه انحرافی اعظام از تاء لیف رسائل شبهات و نشر در
 آفاق بر ضد مرکز عهد است چه انحرافی اعظام از افتراء بر
 عبدالبهاء است چه انحرافی اعظام از فساد در دین اللّه
 است چه انحرافی اعظام از اتفّاق با اعدای عبدالبهاء است
 چه انحرافی اعظام از تقدیم لوائح بر ضد او بیاد شاه ظالم
 سلطان مخلوع عثمانیان است و قس علی ذلك این انحراف
 نیست بلکه جمیع قوی مخالفت و بغضها و عداوت بعبدالبهاء
 مظلوم آفاق است دیگر بعد الاعظام چه حکمی دارد و اغصان
 محصور در اشغال بر نه تسلسل دارد هر یک ثابت مقبول و هر
 یک متزلزل ساقط چنانکه در الواج و زهر منصوص است و اما
 کلمه اصطافی در قرآن البته قرائت فرموده اید که میفرماید
 (ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
 لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات) یعنی نفوسی
 که اصطافا شده اند بر سه قسمند از جمله یک قسم ظالم
 لنفسه است و همچنین بعد الاعظام را ملاحظه فرمایید
 (و ما بعد الحق الا الضلال المبین) اما حقوق بعد از وضع

مصارف سنده کامه آنچه زیاده باقی بماند حقوق بر آن تعلق
 یابد و لکن نقود و مالی که ممر معاش باشد و یکد فمسه
 حقوق آن داده شده و یا ملکی که حقوق آن داده شده اگر
 ربع آن کتایت مصارف کند و بس دیگر حقوق بر آن تعلق نگیرد
 اما در آیه فرقان (فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه)
 مقصد آن است که امور عظیمه و وقایع کلیه و حوادث بی نهایتی
 که ظاهر و اجزایش در نوبت بعدت خمسین الف سنه است که در
 آن یوم واحد مجری گردد این است که در مقام دیگر در لمح
 بصر میفرماید و مقصود از آیه یوم ظاهر جمال ابهی که بمقدار
 خمسین الف سنه است نه خمسین الف سنه چنانکه گفته میشود
 یکساعت فراق مقدار هزار سال است و اما آیه مبارکه
 من یدعو امر قبل اتمام الف سنه بیان مقدار نیست یعنی
 هزار سال معروف مشهور که در عرف علمای ریاضی مسلم و مقرر
 و نزد نادر محقق و مصطلح است و اندازات بطاء هنوز اتمام
 نگرددیده و همچنین بشارات نبوت اول دانیال حسابش
 از بدایت بعثت حضرت رسول است که تقریباً بحساب هجرت
 هزار و دویست و هشتاد میشود و نبوت ثانی بحساب سنه
 هجری است یعنی از بدایت هجرت پس هزار و سیصد و سی
 و پنج هنوز نیامده است و اما در مکاشفات یوحنا مقصد از وحش
 که عدد اسمش ششصد و شصت و شش است مقصود از عدد
 تاریخ آن سنه است زیرا آن وحش که بادشاه ابهی است در سنه

ششصد و شصت و شش میلادی ظهور یافت و این خبر راجع
 بارز مقدّس بود و اما شعرسید حسین اخلاطی عدد یا
 علی محمد است و سنهٔ ظهور را تصریح نموده که بعد الراء
 و غین است در خموی ختان و حجاب سؤال نموده بود پید
 حال وقت جواب نه تصریح در حقوق جزئی و کلی جائز ولی به
 اذن و اجازه مرجع امر و اما حضور بمتبهٔ مقدسه مشروط -
 باذن است و اما مسئلهٔ « یبارک سریر الطاء سنبین لک
 ان شاء الله و اراد و لا تقل لشیء انی فاعل ذلک غدا »
 الا ان یشاء الله و علیک البهاء الابهی ع .

اما شرح تبلیغ تلا مدهٔ مدرسه این است که در کالج
 امریکائیها ی ارومیهٔ جناب وحید با شاگردان فهمیده
 حکیمانه صحبت امری میکرد و کلامی در آنها موعود
 در یک سال که عدهٔ شاگردان فارغ التحصیل کالج پنج نفر
 بودند همگی بهائی شدند چهار نفر آنها مسلمان زاده و
 یک نفرشان آسوری بود اولیای امور کالج که ملتفت مطلب شدند
 بسفارتخانهٔ خودشان در طهران شکایت بردند که وحید
 بعد از بیست و پنج شش سال معلمی در مدرسهٔ ما
 شاگردها را از راه بیرون میبرد و زحمات ما را بر باد میدهد
 بر اثر این شکایت مستشار سفارت باتفاق یک نفر مامور داخلی
 تشکیلات پرتستانیها از طهران برای رسیدگی بارومیه

آمدند و بعد از تحقیق شکایت نزد محتشم السلطانه معروف
 باسناد یاری حاکم ارومیه بردند چون مجلس محاکمه منعقد
 و وحید در آن حاضر شد بعد از عنوان مطالب و طرح موضوع
 نوبت صحبت که بوحید رسید رو با امریکائیها کرده پرسید
 که شما چه شکایتی دارید آیا خیانتی از من دیده اید آنها
 گفتند شما خیانت نکرده اید سهل است که از کمال امانت
 و عفت و صحت عمل شما ما پیش خود می گفتیم که شاید شما
 ایرانی نباشید وحید گفت پس چه میگوئید و چرا این انجمن
 را تشکیل داده اید رئیس امریکائیها گفت که شما در کالج
 تبلیغ مذهب خارجی مینمائید وحید با آنکه خنده اش همیشه
 بصورت تبسم بود بقیقه خندیده گفت آیا شما اهل امریکا
 نیستید و آیا امریکائی نسبت با ایرانی خارجی نیست بفرضی
 که من در میان شاگردان کالج که ایرانی هستند تبلیغ
 دین بهائی را کرده باشم دین داخلی ایران را که مطلع
 و مشرقش ایران است در میان ایرانیان ترویج کرده ام .
 محتشم السلطانه با امریکائیها گفت من مامور رسیدگی بشکایت
 مذهبی نیستم و این کار خارج از صلاحیت من است و آن
 مجلس با این ترتیب خاتمه یافت و عداوت وحید در قلوب
 امریکائیها جایگیر شد و همین امر سبب گشت که با علمای
 اسلامی در خصوصت وحید متفق شده اکراد را تحریک

نمودند که روزی دسته جمعی با اسلحه بارومیه ریخته آن محل را غارت کردند و نقد و جنس و حید نیز از اثاثیه و محصول ملک حتی فرش و لباس که کلاً با پول آن زمان پنج هزار تومان میشد بتاراج و یغما رفت و این واقعه در سنه ۱۳۰۱ هجری شمسی رخ داد و حید قصد تظالم و دادخوا داشت ولی باشاره^۴ حضرت عبدالبهاء بموجب لوحی که قبل از آن باعزازش شریف صدور یافته بود ترک تظالم نموده باقیمانده^۴ املاک را گذاشته عازم طهران شد در بین راه در جایگاه معروف بترکمان چای از گاری پستی افتاده دست راستش شکسته و بیهوش شد و بهمان حالت بیهوشی او را بمیانج که چند فرسخ تا آنجا فاصله داشت رسانیدند و مدت شش ماه تحت معالجه قرار گرفت و بعد بطهران آمده شش ماه هم در طهران معالجه را ادامه داد تا صحتیافت سپس در صدور جستجوی شغل برآمده بوسیله^۴ یکی از شاگردهای قدیمی ارومیه بعنوان مترجمی در دفتر کار دکتر میلیسیو مستشار مالی امریکائی در ایران داخل شده سه سال مشغول بود و ضمناً تاهل اختیار نمود تا وقتیکه دکتر میلیسیو از خدمت منصرف شد لذا وحید بارومیه رهسپار شده بقیه^۴ املاک خود را فروخته با طهران بازگشته باغچه مشجری خرید و در تاریخ ۱۳۰۷ شمسی از طرف

وزارت فرهنگ بمدیریت مدرسه حمد الله مستوفی قزوین برگزیده شده بانجا رفت و پس از چندی بصوابدید محفل مقدس روحانی قزوین شغل دولتی را رها کرده مدیر مدرستین بنات و بنین توکل گردید و مدت پنج سال یعنی تا وقتیکه مدارس بهائی در ایران بحکم دولت بسته نشده بود بهمین خدمت قیام داشت و در این میانه دفعه ثی با سرور صلحین و صلحات میس مارثاروت با ذریایجان رفت و بیاناتش را در مجالس و محافل آن ایالت ترجمه کرد و در تاریخیکه میس پیکر برای عکس برداری اماکن متبرکه با ایران آمد در مسافرتها با او همراه بود و نیز دو بار از طرف جامعه^۴ بهائیان قزوین در انجمن شور روحانی سمت نمایندگی یافت و در سنه ۱۳۱۲ که با طهران آمد مصادف با اوقاتی بود که مسیس کهلر نیز وارد ایران شده و برای نشر نفعات الله احتیاج بمترجم زهدست و عالی مقامی داشت لذا بر حسب خواهش آن خانم و تصویب محفل مقدس روحانی مرکزی از سنه ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴ وحید با آن خانم در اطراف خراسان و مازندران و گیلان و قم و کاشان و اصفهان همراهی کرد و هنگامی که آن معترمه در اصفهان صعود کرد بطهران مراجعت نمود و در اواخر سنه ۱۳۱۴ سفری با هواز نموده بازگشت و در سال ۱۳۱۵ سفری بهمدان نموده مراجعت کرد و در بین

سنوات ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ با یکی دیگر از خانمهای امریکائی که برای زیارت اماکن متبرکه آمده بود سفری با ذریباجان و ماکو نموده مراجعت کرد و از آن تاریخ بیحد در این شهر مقیم و بافاده و افاضه و تبلیغ امر و اعلاهی کلمه الهیه مشغول بود .

وحید دارای چند پسر و دختر نیز میباشد و چنانکه در طی این شرح معلوم شد نام مادری او میرزا یوسفخان و نام خانوادگیش کشفی است زیرا جدّ مادریش آقای سید جعفر کشفی بوده لقب دولتی او لسان حضور است که این لقب را مظفرالدین شاه در زمان ولایت مدی باایب خاطر باو داده و لفظا وحید ستمی است که در لوحی از الواحش حضرت عبدالبهاء باو عنایت کرده اند لذا بعد از زیارت آن لوح خود را بوحید کشفی شهرت داد و لقب لسان حضور را متروک گذاشت و صورت آن لوح مبارک این است .

۹ جمادی الثانی ۱۳۲۸ . اروی حضرت لسان حضور علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من آیده الله علی اتباع اثر ناله المجید و اثر الفرید الوحید عبدالبهاء را نهایت آرزو که آن خاندان مه تابان گردد و آن له و دمان مطالع انوار شود زیرا آن سرور ابرار واقف

اسرار و کوکب انوار در سبیل پروردگار جانفشانی فرمود و اعلا کلمه الله نمود نشر نجات قدس کرد و عاقبت جان و مال و خانمان در سبیل حضرت یزدان فدا کرد لهذا آرزوی من چنان است که آن انوار از ملکوت اسرار دائما "مستمر"

بر آن خانمان و دودمان بتابد الحمد لله توگوی سبقت ربودی و سمنند دامت را در این میدان جولان داری — یادگار آن بزرگواری و برگذار آن سرور ابرار بخدمت امیر قاضی و بهدایت نامت تمام بیفرمائی یقین است که موفق و موید گردی لهذا آن عزیز را وحید گوئیم تا ز کسر آن بزرگواری تجدید نمائیم و علیک البهاء الابهی ع

جناب وحید در سنوات اخیره عمر بعلت استیلاهی امرا غر گوناگون و ابتلای بنقرس خانه نشین شد معهنذا وجودش مضمحل بود و دوستان از پیرو جوان بمحضرش حاضر میشدند و از بیانات و تبصّرات مستفید میگرددند . بالاخره در تاریخ ۱۱۶ هجری قمری شهر المشیه سنه ۱۳۲۸ شمسی مطابق بیست و نهم ربیع الاول ۱۳۲۹ قمری پس از فریب یک قرن زندگانی خادمانه و عالمانه بسرای جاودانی شتافت و جنازه اش بکمال تجلیل و تکریم تا گلستان جاوید طهران تشییع شد و مجالس تعزیت متعددی هم از جانب بازماندگان و هم از ناحیه تشکیلات امری منعقد

و بذکر اوصاف و خدماتش برگذار گشت . و از طرف هیئت
 جلیله حضرت ایادی ارض اقدس نیز تلگراف ذیل در باره اش
 واصل گردید . (از صعود خادم برجسته * امر الهی فاضل
 جلیل جناب وحید غریق در احزانیم بدخانواده * آن متصاعد
 الی الله الامینان دهید که در اعتبار مقدسه برای آن متصاع
 الی الله دعا میکنیم محافل تذکر شایسته * مقام مشارالیه
 منعقد نمائید . ایادی امرالله) انتهى

سسسسسسسس
 سسسسسسس
 سسسسس

جناب آقا سید حسن متوجه

این جناب نزد احباب بهاشمی زاده معروف گشته
و نام خانوادگیش (متوجه) میباشد که من باب اختصار
در این جزوه نیز بهمین اسم یاد خواهد شد بنده ایشان
را در سنه اول در باد کوبه و بعدها در اهران زیارت نمود
مردی دیندار و بزرگوار بود چهره شی نجیبانه و رفتاری
موقرانه داشت ، بیاناتش چون از دل بر میخاست لا جرم
بر دل می نشست در اهران هر وقت با جناب ملاقاتی
دست میداد غم دل زایل میشد چه که از سیمایش نور ایمان
تابان بود و از دیدارش رون و ریحان حاصل میگشت این
شخص مکرم تقریباً پنج سال قبل خواهش این عبد را پذیرفته
و شرح احوال خویش را تا اواخر دوره حضرت عبدالبها
نوشته و از نیشابور به اهران ارسال داشته بود و اکنون
خلاصه آن سرگذشت از نظر مطالعه کنندگان
محترم میگردد .



جناب متوجه در سال ۵۷۰۰ هجری قمری یعنی
هفتاد و یک سنه قبل در اهران متولد شده ، والدینش
اهل ایمان بوده اند و پدرش حاجی سید هاشم از جمله
صوفیانی بوده است که در اوایل ورود جمال قدم بسین اعظم

شرف لقا را دریافته و بایران مراجعت کرده . این مرد پس از چندی بفقیر و تنگدستی افتاد و بالنتیجه مجبور گشت که در مدرسهٔ پروتستانیها بسمت معلمی خطا و زبان فارس داخل شود و این شکل برای امتحانی شدید بود زیرا بر اثر مصاحبت با رئیس مدرسه و سایر معلمین که مذهب انجیلی داشتند کم کم احوالش تغییر کرد و متمایل بانان - گشت و مدتتی نیز بهمین نهج گذرانید تا اینکه مزاجش از اعتدال منحرف گردید و در بستر بیماری افتاد و آفتاب عمرش رو بفریب نهاد در آن حال از کابوس غفلت بخود آمد و از کرده نادان و تائب گشت و بحسن خاتمه از جهان درگذشت^{شد} بعد از وفات هم نامش از خامهٔ مبارک مرکز میثاق در لوح فرزندش مذکور گردید و این است صورت آن لوح مبارک .

سوا لله

جناب آقا سید حسن معلم علیه بها الله الابهی

ملا حاه فرمانبردار .

سوا لله

قد انتشر اجنحة طائوس حدیقة القدس فی بحبوحة الفردوس
فطوبی للناظرین قد اثمرت سدرة النقیة بغواکه مائت
بمثلها عین الابداع فطوبی للفاکھین قد انجذب قلب الامکان
من اشراق وجه اضاء به من فی الامکان فطوبی للمبصرین

و توارى فی حجاب السحاب فبعدا للغاسرین و تمسنا
للخائبین و ان ابانک ما شم من انشراح صدرنا و قرعینا
و فن روحنا و سر حبورنا بمشاهدة ذلك النور المبین ع
باری متوجه هشت ساله بود که پدرش فوت شد لهذا
خالویش علی عسکر مسگر (که مردی بی سواد لکن متدین
و مشتمل و اکثر منسوبان خود را با مراد الله هدایت نموده بود)
اورا نزد خود برد و بمسگری وادارش ساخت آن طفل از صبح
تا شب بان شکل پر تعجب اشتغال داشت با اینهمه فکرش
بچیز دیگر مشغول و آن عبارت بود از جستجوی راه ترقی
و کمال لکن آن اوقات تحصیل سواد و کسب دانش فقط
برای غنی زا دکان امکان داشت چه تنها اغنیای را ممکن بود
که معلم خصوصی برای اطفال خویش بیاورند و اولاد خود را
با بذل مال بجائی برسانند اما متوجه که طفلی فقیر و یتیم
بود و تمام روز را در دکان مسگری میگذرانید ابواب امید
بر رویش بسته بود مع هذا هر وقت که چشمش بیکی از احباب
با سواد میافتاد حرفی از الفباء میپرسید و بخاطر میسپرد
تا رفته رفته بشناسائی حروف هجائیه توانا گشت سپس از این
و آن کلمات مفرد را یاد گرفت و بعد بجمله بندی آشنا شد
تا بتدریج مختصر سواد پیدا کرد و کمی بنوشتن خطا قادر
گردید مادر و خالویش که آن طفل را تا این اندازه مهیا ی

پیشرفت و آماده ترّقی دیدند در حدود برآمدند که راهی
برای تحصیلش پیدا کنند بالاخره از حضرت نعیم خواهش
کردند قدری از مبادی لسان عرب را که دانستن آن برای
فهم آیات و الواح ضرور است بان طفل درس بدهد حضرت
نعیم قبول فرمود بشرط اینکه جناب متوّجه نیز آنچه فرا
میگیرد با اطفال احبّای دروازه شاهزاده عبدالمظیم که
منزل خودش هم در آنجا بود بیاموزد زیرا در آن زمان
کودکان بهائی را در پستترین مکاتب هم نمی پذیرفتند و اگر
بمحلّه های ناشناس هم میرفتند در بین راه گرفتار از پست
و آزار اطفال اغیار میگذشتند و عاقبت هم در هر جا بودند
شناخته و از مکتب رانده میشدند .

باری جناب متوّجه بانجام این شرط یعنی برای
تدریس حاضر شد و عده ای از نونهالان بهائی را گرد
آورده تعلیم میداد و خود نیز از جناب نعیم درس میگرفت
و بدون خیلی با حوصله و مهربان و خوش محضر و شیرین
بیان بود پس از چندی عدالتا میزنرو بفزونی نهاد و کار
بجائی رسید که فرصت تحصیل برایش باقی نماند و تمام
اوقاتش بتعلیم و تربیت نورسیدگان میگذشت و در ضمن عمل
خود نیز سوادش روشنتر و اطفالش وسیعتر میشد باری
اولیای اطفال که اینگونه خدمتگذاری از جنابش مشاهده کرد

هم خود زحماتش را تقدیر نمودند و هم حسن خدمتشان
را بصالح مبارک حضرت مولی الوری عریضه کردند که بر اثر
آن این لوح مبارک باعزازش نازل گشت .

عوالات بهی

جناب آقا سعید حسن معلّم علیه بهاء لله الابهم

عوالات بهی

ایها المشتمل بالنار الموقده لمثلک یبنی ان یوجّه وجهه
للذی فار السموات و الارض و ینقذ عن کل شیء و یشتمل
بالنار الموقده فی سدره الانسان اشتمالا یضرم به النیران
فی قلب الاکوان و یضارم لطن العرفان بین الاحشَاء
والمشروع من عموم اهل الامکان و تحترق الحجابات و تنعمد
السبحات و تهتك الاستار و تلوح الانوار و تنکشف الاستار
و تنفجر الانهار من الاحجار و تتجلی الازهار و الاثمار علی
الاشجار لعمرك کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال
و الاکرام فمن کشف الله عن عین بصیرتک شاة الصمی و سمع
نداء الله باذن واعیه غیر صمّاء یسمی فی اعلاء کلمة الله و
نشر نفحات الله و لو کان بین اطفال فی عنفوان الصبی و
یعلمهم من المسائل الالهیه المصّرحه فی کتب القرون
الاولی ع

و مصمم گشت

وصول این لوح مبارک در متوجّه تائیری شدید بخشید که در

تعلیم اطفال احباب بآموختن خدا و سواد تنها اکتفا نکند بلکه بر طبق اراده حضرت عبدالبهاء بانها آداب دین هم بیاموزد و گل تلا مده خرد سال را بائین مبین و سنن و احکام حضرت رب العالمین آشنا کند لهذا در مکتبی که داشت بکیفیت سابق تمام صبح و عصر ایام هفته را بتعلیم خط و سواد میگذرانید باستثنای نیمه آخر روز پنجشنبه که آن را بتدریس دروس امری تخصیص داد باین نحو که هر هفته در همان وقت جمیع شاگردان را مهمان میکرد و جملهها کوتاه و عبارتهای ساده ئی را که قبلاً از آیات الهیه و الواح مبارکه استخراج کرده بود با اطفال یاد میداد و درخور فهم آنان هر يك را توضیح مینمود و اطفال آن آیات و همچنین مناجاتهای کوچک دیگر را که تعلیم گرفته بودند از بر میکردند چندی بعد شاگردان پیش خود قرار گذاشتند که عصرهای پنجشنبه بنوبت معلم و همدرسان خویش را در منزل بضيافت ببالند و آن مجلس در هر پر منفعت را سیار نمایند و چنین کردند کم کم خبر این مجلس بسمع سایر اطفال بهائی رسید و هر که شنید بالب شد که در آن شرکت کند لهذا جمعی از تلا مده جدید بتلا میزد قدیم ملحق گشتند و وقت آن را هم مبدل بصبحهای جمعه کردند تا نونها لان بهائی با فرصت بیشتری بتوانند حاضر

گردند و چون مدتی گذشت وعده * محصلین از یاد یافتن از میان همان شاگردان چند نفر از قبیل جناب میسرزا عبدالله مالح و جناب سید محسن اساسی و غیر آنها که از جهت سال و سواد بر دیگران پیشی داشتند حاضر شدند که با جناب متوجه همراهی و در این خدمت باوی مساعدت نمایند و بعد از آنکه چنین هیئتی فراهم شد با مشورت و تبادل آراء - اوراق متفرق بجزوه های کوچک مبدل گشت و نام آن جزوات (دروس اطفالیه) و اسم هیئت معلمین (نادمین اطفال) گردید و چون زمامداران امرالله این کار را خیلی شگفتانگیز دادند بتشویق خادمین اطفال پرداختند و بانی این اساس سود مند یعنی جناب متوجه را بیش از گل مورد تقدیر قرار دادند لهذا دسته ئی از جوانان خیر خواه دیگر نیز خویش را منضم بمعلمین کردند و بتعلیم و تدریس اطفال اشتغال ورزیدند هفته ئی یکبار هم برای استخراج فقراتی از آیات غیر آنچه قبلاً آماده شده بود اجتماع و ضمناً برای توسعه کلاس مشورت مینمودند و چون این خبر بارض مقصود رسید در ساحت اقدس مقبول واقع شد و از خامه * میثاق لوحی عنایت آمیز رسید که در آن لوح معلمین و همچنین متعلمین مشمول الطاف گشته بودند مختصر از آن پس این عمل جنبه عموی و تشکیلاتی

پیدا کرد بطوریکه برای دختران هم کلاسهای تاسیس شد و خانمهایی تحصیل کرده در آن کلاسها قیام بتدریس نمودند و همگی مورد تحسین و تحریض رجال و نساء معارف پرور بهائی گردیدند خصوصاً "امقاله‌ای دکتر مودی آمریکا علیه بنام رضوان الله که در تشویق و ترغیب دختران و معلمان اقدامات شایسته نمود کم کم سایر ولایات نیز تا سراسر بطهران کردند و چنانکه مشهود است امروزه کلاسهای درس اخلاق در تمام نقاط بهائی نشین دایر و هیئت خاندانین اطفال هم پس از تحولات گوناگون بدل گشته است بلجنه ملی تربیت امری که شعب آن یعنی لجنه های صغری در هر شهری بانجام وظیفه، خویش که اعظم خدمات است مشغول میباشند پس شرف سابقیت و افتخار تقدم در این عمل بسیار مبرور نصیب حضرت متوجه می باشد و ایشان در تاسیس کلاسهای درس اخلاق همان شرافت و منقبتی را واجدند که حضرت صدر الصدور همدانی در تاسیس کلاس درس تبلیغ دارند. باری جناب متوجه مکتب خویش را بهمان نحو که شرح داده شد هم از جهت آموختن خط و سواد و هم از جهت تعلیم درس اخلاق به کمال همت اداره میکرد و پیوسته بر شماره تلامذش افزوده می شد تا اینکه عده شاگردان از هشتاد تجاوز نمود و چون

حضرت مولی الوری در سه لوح او را بمعلم مخاطب داشته بودند آن جناب سعی میکرد که تلامذهاش در جمیع شئون ترقی نمایند تا اینکه خود باستحقاق سزاوار آن خطابه مستجاب بوده باشد لهذا تمام افکار و اوقات خویش را در این راه صرف کرد و از تحصیل و ترقی خود چشم پوشید و فی الواقع در این سبیل فداکاری نمود و از این حیث فرحناک هم بود اما از یک باب فکرش ناراحت بود و آن اینکه مگر دخلی برای امر معاشین نداشت با که مادرش مغارچش را تامین میکرد و این کار برای او که جوانی برومند بود گران می آمد ترک مکتب هم برایش امکان نداشت زیرا می ترسید که مخالف رضای حضرت عبدالبهاء باشد بهمین لحاظ جرئت نداشت آن بنا را بر هم بزند و دنبال کسب معیشت برود خلاصه مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه جنابان نیر و سینا منزلی را که مکتب در آنجا بود متصرف شدند و آن را دارالتبلیغ کردند لهذا مکتب منحل گشت و جناب متوجه در بازار مشغول بزاز شد و در عین حال بیش از پیش در تدریس دروس اخلاقی کوشش میکرد و در مجالس تبلیغ هفتگی نیز حاضر میشد و در مذاکرات با مبتدیان شرکت مینمود و با صوت خوش مناجات و آیات تلاوت میفرمود و چون در آن سالها مبلغین نامی از قبیل جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و جناب

آقا میرزا محمود فاضل فروغی و امثالهما یکی بهدای دیگری
 باطهران میامدند تا احباب را بدسایس ناقضان آگاه و از
 وسوس ناکثان برکنار کنند و بدین جهت مجالس بزرگ تشکیل
 میشد و احباب بنهایت شور و انجذاب در آن مجامع
 عایمه حاضر میگشتند این بود که آخوندها نیز بقول خودشان
 برای حفال بینه اسلام و جلوگیری از تبلیغات بهائیان
 بجنب و جوش افتادند و بتحریر عوام پرداختند و کسانی
 که در این کار خیلی حرارت بخرج میدادند عبارت بودند
 از میرزا محمد واعظ پسر میرزا محمد رضای همدانی و شیخ
 ابوالحسن طایق کش (۱) و شیخ ابوالقاسم مسئله گو
 که شب و روزشان صرف تهمت زدن و افترا بستن باحبائ
 میگشت عده ئی از آخوندهای دیگر نیز در لحن و طعن
 اقتداء بان سه نفر کردند در بازار هم شیخ ابوالقاسم صراف
 دوره گرد بسیاری از مبغضین و ماجراجویان را با خود همراه
 (۱) جناب نیربمد از فوت این شخصی اشعار ذیل راسروده

بود .
 بشارت باد یاران را طایق کش را خدا کشتش
 جزای سب و لعنتش را خدا بنهاد در مشتش
 بتمجیلی طایق کش گشت در هفتم طایق واصل
 که مالک از سر خیرت بدندان برد انگشتش
 بشیخ لعنتی برگو تو احوال طایق کش را
 پشتش

ساخته جلود کاکین احباب اجتماع مینمودند و بسبب و شتم
 بهائیان مشغول میشدند گاهی این ژاژخانی و هرزه درائی
 از طرف معاندین در نزدیکی منازل دوستان انجام میگرفت
 و معلوم است که در این قبیل موارد مشاهیر احباب بیس
 از دیگران مورد ایذای اهل فساد میشدند و از جمله
 معاریف احبائ جناب متوجه بود زیرا چنانکه ذکر شد همیشه
 در مجالس و محافل اشعار و الواح تلاوت میکرد و خیلی
 از مسلمین او را میشناختند لذا در احیان عبور در کوچه
 و بازار مورد شتم و رافع میگشت .

آن اوقات در آن بهزائی جناب متوجه نزدیک امامزاده زید
 بود و همسایگان دکان نظر بصحبتهایی که از او دیده بودند
 علی الظاهر بجنابش خاضع و خاشع بودند لکن عداوت باطانی
 دینی آنها را براین داشت که بدست دیگری او را عذاب
 دهند تا خود مستحق اجر و ثواب شوند .

آن موقع آخوندی در طهران بود معروف بشیخ صلوا
 که هر کس او را میشناخت میدانست که اصلاً سواد ندارد
 بدرجه ئی که الف را از باء تشخیص نمیدهد ولی در عسوف
 عمامه ئی بزرگ و هیگلی درشت داشت و معلوماتش منحصر
 بود باسامی چند تن از دشمنان حضرت سید الشهدا
 و قتله ائمه هدی و شغلش این بود که در مجالس روضه خوانی

حضور یافته اسمهای را که از خصمای بزرگان دین از سر کرده بود میشمرد و بیکایک آنها لمن میکرد بهمین لحاظ پاره‌ئی از بذله‌گویان میگفتند این شخص را باید شیخ لعنتی نامید نه شیخ صلواتی باری این شیخ بنا بدستورات نهانی بازاریان همه روزه بعد از ظهر که از امور خویش فراغتی داشت بدکان متوجه میامد و بحسب ظاهر سلام و تعارف مینمود بعد یک چهارپایه از دکان بر میداشت و آنرا جلو ستونی که سرحد مابین دکان متوجه و قهوه‌خانه امامزاده زید بود گذارده بر رویش می نشست و بخرج بزآزان آنجا از قهوه‌خانه چای و غلیان میطلبید و قریب یکساعت با صوت بلند با مرالله و اولیا الله لمن مینمود و با این کار دنیا را در نظر متوجه تاریک و قلب او را پر خون میکرد روزی در این زمینه بقدری هرزگی نمود و حرفهای قبیح بر زبان راند که حال متوجه از هر روز بدتر شد و بعد از آنکه دکان را بسته بخانه رفت سیل سرشکی که تا آن دقیقه بزحمت جلوش را گرفته بود از چشمش جاری گشت و گریه کنان از جمال مبارک خواستار شد کمیا خود او را مرگ بدهد یا بطریق دیگر از آن عذاب خلاصش کند . فردا در ساعت مقرر شیخ نیا مد چند روز دیگر هم در آنجاها پیدا نشد و متوجه از گم شدن او شاد بود ولی روزی دید که باز همان شیخ از دور نمایان

گردید لهذا دلش فرو ریخت و رنگش بگردید و از شر او بخت پناه برد بهر حال شیخ بعمادت همیشگی آمد و بعلامت سلام سرش را جنبانیده با اشاره از قهوه چای و غلیان طلبید و صرف کرد و بعد هر قدر خواست چیزی بگوید نتوانست زیرا صدایش سخت گرفته بود و با اینکه خیلی میکوشید و بگسو فشار میآورد کلمه‌ئی از دهانش بیرون نمیامد لهذا برخاست و رفت و معلوم شد که بمرغی کوفت مبتلا شده و صوتش بکسی بند آمده است و بالجمله پس از قلیل مدتی شیخ مذکور بهمان بیماری جهان را وداع گفت و مصداق این مصراع حضرت نیر واقع گشت (طبق کتب رفت و تو خواهی بزودی رفت از پشتش) اما جناب متوجه بعد از چهار سنه که بشغل بزازی مشغول بود بر حسب پیشنهاد جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش بدستگاه او داخل گشت و با اداره کردن قسمتی از امور شرکتی که جدیداً بوسیله آن شخص شخصی تا سیس شده بود مشغول شد و در جریان این احوال حضرت صدرالصدور همدانسی حوزه درس تبلیغ تشکیل دادند و جمعی از جوانان در آن انجمن نورانی گرد آمدند که از جمله جناب متوجه بود که با شوقی وافر بمجالس درس حاضر میشد و از سرچشمه معارف آن بزرگوار سیراب میگشت و پس از چندی که تلا مده حضرت صدر از محضر شریفش استفاده کردند و در اتیان حجت و

والفرقان ومطالعة لبيان و اظهار الحكمة و العرفان و انصر
 معلّمه بجنود الملاّ الاعلى من الفين و الالهام انك
 انت القوى الممّان الكريم الرحيم المميز الرفوف الضانّ ع
 باری جناب متوجّه از دیرگاهی آرزوی تشرّف داشت لکن
 اسبابش فراهم نمیشد عاقبت الامر بختش باری و اقبالش
 یآوری نمود و اجازه حاصل کرده در ماه جمادی الثانی
 ۱۳۲۲ قمری که آن هنگام جوانی بیست و دو ساله بود از
 طهران حرکت نموده با نشاط و انبساطی تمام روی بمقصد
 نهاد در بین راه از شدّت وجد و وله حالات و حرکاتش خالی
 از غرابت نبود چه دائما " از کمال فرح و شادی سرسخت
 و شیدائی بود و از تهور سعادت حاصله گاهی تهقه میزد
 و گاهی اشک از پشمش سرازیر میشد و غالباً " بنهایت سرور
 این شعر را میخواند که .

گریه شام و سحر شکر که ضایع نشود

قطره باران ما گوهر یکدانه شود

با این حال پست و بلند زمین را در نور دید و صحراها
 و دریاها را طی کرد تا بالاخره بمدینه منوره عکا واصل
 و بارزوی جان و دل یعنی بنصرت لقای حضرت عبدالبهاء
 بایل گشت و در جنت وصال مدّت دو ماه بانواع نعم و آلا
 روحانی متنعم بود و شرح آن ایام فرخنده را در کتابچه‌ای

نگاشته نگاهداشت و هنگام مرخصی از حضرت مولی السوری
 فرمان یافت که از طریق بغداد بایران مراجعت کند و
 از بغداد بکربلا برود و زیارتنامه‌ای را که جمال قدم
 جلّ اسمه الاعظام بنام حضرت سید الشهدا نازل فرموده اند
 در روضه سید شهیدان و سرور جانبازان یعنی حسین بن
 علی علیهما السلام تلاوت نماید جناب متوجّه حسب الامر
 از ساعت اقدس رحلت هریسته بمراق عرب رفت و از بغداد
 بکربلا توجه نمود و پس از زیارت قبر مطهر حضرت سید الشهدا
 علیه النحیة و الثناء بایران بازگشت و در اثنای طریق همه
 جا با احباب ملاقات و زین سفر را از دیدارشان زایل کرد
 و بعد از هشت ماه که از خروجش گذشته بود بطهران رجوع
 نمود و باز در حوزه درس حضرت صدرالصدور داخل
 گشته مشغول تحصیل شد تا اینکه از جناب حاجی میرزا
 حیدرعلی اصفهانی که آن اوقات در عکا مجاور بود مکتوبی
 برای حضرت صدرالصدور رسید مشعر بر اینکه اراده مبارک
 حضرت مولی السوری این است که از تلامذه خود نفوسسی
 را برای نشر نفعات الله باطراف بفرستید حضرت صدر
 بلا فاصله امر حضرت مولی السوری را امتثال کرد و شش نفر
 از تلامذات را که علائق دنیویشان کمتر از دیگران بود جفت
 جفت بسلیخ اعزام داشت بدین شرح که جناب میرزامهدی

انجوان الصفا باتفاق جناب میرزا حبیب الله صمیمی عازم
 همدان شدند و جناب میرزا تقیخان بهین آئین بمعیت
 جناب نصرالله رستگار بهراسان رهسپار گشتند و جناب
 سید حسن متوجه (صاحب ترجمه) بهمراهی جناب سید
 جلال سینا زاده بارغ سنندج حرکت نمودند .
 اما شرح مسافرتشان این است که در اول قدم با اسم
 قرار گذاشتند که چون بمقصد رسند خود را با حجاب معرفی
 نکنند بلکه با اهل شهر مو انست جویند و در اثنای معاشر
 نفوس لایق و مستعد را بشناسند و با آنها مجالست کنند
 آنگاه کلمه الله را حکیمانه القا نمایند باری پس از آن طریق
 بسندج رسیدند و لدی الورد جوای منزل مناسبی شدند
 در ضمن جستجو بتاجری اصفهانی برخوردند که نامش
 میرزا اسدالله بود این شخص بیرونی منزل خود را بان دو
 جوان اجاره داد و همان روز در آن محل استقرار یافتند
 شبانگاه صاحبخانه بدیدنشان آمد و آنها از تفقداتش
 مسرور گشتند و بخوشروئی و احترام او را پذیرائی نمودند
 و در اثنای صحبت همگی پی بردند که موجر و مستاجرین
 بهائی میباشند و بالجمله آن دو رفیق بر خلاف آنچه در نظر
 داشتند همان روز اول نزد اهلالی معروض شدند زیرا
 میرزا اسدالله در تمام شهر باسم امر مشهور بود و این دو

چنان هم که جامه اهل علم در بر و عمامه سیادت بر سر
 داشتند و رودشان بان بلد نمایش تازه داشت و مردم در
 باره آنها بکنجکاوی میپرداختند و چون میشنیدند که بر
 میرزا اسدالله وارد گشته اند یقین مینمودند که از اهل بها
 میباشند در هر حال برهنمائی و مساعدت صاحبخانه
 با احبای آنجا که عده قلیلی بودند ملاقات کردند و قرار
 بر انعقاد مجالس گزارند کم کم اشتعالی در احباب خنوصا
 در صاحبخانه پیدا شد که سیگار را ترك نمود و با روحی
 سرشار از محبت و تلبس لبریز از حرارت بخدمت قیام کرد
 بداوریکه کارهای امری را بر امور شخصی مقدم میداشت سپس
 بهمت احباب مبتدیان بنای رفت و آمد و تحقیق را گذاشتند
 و بسیاری از آنان آنها را تصدیق نمودند و از جمله کسانی
 که بحقانیت امرالله معترف گشت شیخ محمد خطیب امام جمعه
 کردستان بود این مرد عیالی داشت که دختر یکی از علمای
 مهم و بانفوذ سنندج بود و آن زن که دید شوهرش این
 دو جوان را خیلی بخانه میآورد و خود نیز بگاہ و بیگاہ
 پیش آنها میروید دریافت که شوهرش تغییر عقیده داده است
 لذا بپدر خود شکایت نمود و او مطالب را با داماد خویش
 که همان امام جمعه باشد در میان نهاد و دو نفری بپدر از

علما ترتیب بدهند و این دو سید را نیز دعوت کنند
 و در حضور جمع با آنها صحبت بدارند تا حق از باطل
 ممتاز گردد و چون آن اوقات مصادف با ماه مبارک رمضان
 بود امام جمعه گروهی از علماء و جمعی از وجها را با آن
 دو رفیق در منزل خویش برای افطار بمهمانی طلبید در
 وقت مقرر آقایان علماء با پیشخدمتهای خود و اعیان
 با گماشتگان مسلح خویش آمدند و هر یک در جای خود با
 ابهت و جلال جالس گشتند و نوکرها ^{نیز} هر کدام در محل
 خویش ایستادند اما آن دو جوان چون از سوابق کار
 یعنی از قرار داد مابین میزبان و پدر زنش بی خبر بودند
 عندالوورد که چشمشان بان جماعت پر مهابت و نوکرهای
 مسلحشان افتاد بر خود لرزیدند و احتمال دادند که
 توطئهئی در کار است و دامن برای آنها گسترده شده
 مع هذا بروی خود نیاوردند و متوکلا " علی الله داخل شد
 سلام کردند و نشستند بعد از چند دقیقه شخص امام جمعه
 شروع بسؤال نمود و این دو نفر جواب میدادند و با آنکه
 هیچکدامشان تحصیلات عمیق در علوم و احوال درستی از
 عقاید اهل سنت و جماعت نداشتند بتائیدات الهی و مدد
 روح قدسی در جواب هیچ سئوالی در نماندند و چنان شد
 که آخر کار تمام حضار لب بتحسین گشودند و همگی بان دو

نفر آفرین گفتند و آن مجلس بفتح و ظفر و محبت و روحانیت
 خاتمه یافت و بزودی خبر این مجلس در مجامع و مساجد
 سمرگشت و عموم اهالی که در ماه رمضان بمعابد میرفتند
 مهمترین موضوعی که استماع میکردند عبارت از مباحثه علماء
 با آن دو سید جوان بود کم کم پارهئی از ملاهای مفسد
 و سفری در مدد برآمدند که این دو مسافر را بقتل برسانند
 و چون چند ماه قبل هم شیخ محمد تقی نامی از مقتداهای
 شیعیان را در آن شهر کشته و موء اخذ نهنگشته بودند
 مصمم شدند این دو جوان را ^{سید} نیز که هم بهائی بودند و هم
 باعتقاد آنان رافضی از میان بردارند تا قوت و نفوذشان
 در دنیا و قرب و منزلتشان در آخرت مضاعف گردد لهذا
 سه روز بعد از مجلس مذکور مفسدان مزبور جماعتی از ملاها
 را در یکی از مساجد حاضر ساخته پس از قال و قیل فراوان
 مقرر داشتند که آن دو سید را بمسجد طلب کنند و بعد از
 اینکه اقرارشان را شنیدند هر دو را بدست عوام بدهند
 تا هر طور بخواهند هلاکشان سازند از قضا بگلزبگی شهر
 از قضیه باخبر گشت و چون با میرزا اسدالله دوستی داشت
 بسیار حقوق مودت و نیز لاجل حفظ امنیت بایشان پیغام
 فرستاد که مهمانان شما اگر از جانب علماء بمسجد دعوت
 شدند قبول نکنند چه که فساد برپا خواهد شد همچنین

امام جمعه محرمانه بمتوجه و رفیقش نوشت که مبارک فریب
 علما را بخورید و بمسجد بروید زیرا اگر چنین کنید بخطر
 خواهید افتاد لکن این دو نفر در نظر داشتند که اگر بمسجد
 خوانده شدند بپذیرند و خود را تسلیم پیش آمد نمایند
 صاحبخانه و زوجه اش که بی بنیت آنها بردند مشوش و محزون
 شده در صد دچاره برآمدند بالاخره عیال میرزا اسدالله
 که خانمی دیندار بود و با عائله حضرت سلطان الشهدا هم
 قرابتی داشت دو روز تمام در اطاق متروکی که نزدیک درحیا
 بود ساکن گردید و همینکه درقالباب میشد بچابکی خود را
 بدر میرسانید تا ببیند کیست و چه میخواهد و بدین وسیله
 بی آنکه آن دو جوان ملتفت شوند چند دفعه فرستادگان
 علما را که برای دعوت آنها آمدند جواب کرد از آنسوی غوغای
 مایان و عربده جهال بلند گشت بقسمیکه حاکم بلد قبل از
 غروب روز نوزدهم رمضان بمیرزا اسدالله پیغام داد که من
 برای مهمانهای شما اسب میفرستم تا برای خواباندن فتنه
 فردا صبح از سنندج بروند و این حاکم لقبش وزیر همایون
 بود که بعدها در عراق بامرالله ایمان آورد و در رملیه^۱
 اسکندریه بمحضر مبارک حضرت مولی الوری مشرف گردید .
 باری حضرات بامر حکومت آماده شدند که صبح حرکت
 نمایند والمجد از غروب انقلاب شهر زیادتر شد و از طرف حاکم

خبر رسید که باید مسافران قبل از طلوع فجر از شهر بیرون
 روند باز دو ساعت که گذشتو خبر تصمیمات مفسد آنسه
 علما بگوش حاکم رسید فی الفور پیشخدمت مخصوص خود را
 مامور کرد تا بان دو جوان بگوید که همین حالا از شهر
 خارج گردند و بماء مور سپرد که تا آن دو نفر از دروازه
 خارج نشوند مراجعت نکند و از ضیق وقت و بیم خطر
 فرصت نشد که حاکم هر طبق وعده قبلی مرکوبی برای ایشان
 تهیه نماید آنها هم بناچار تمام اشیای خود را بجا گذاشته
 با میزبان وداع کرده با کمی نان در نیمه شب از شهر
 خارج شدند و بها بها طریق پیدا نختند صبحگاه همان
 بجائی رسیدند که راه بدو قسمت منقسم میشد از شخص
 رهگذری پرسیدند که جاده بیجار کدام است آن شخص
 که مردی سنی بود و گمراه ساختن شیعیان را مستحباب
 میشمرد جانبی را بانها نشان داده گفت از اینجا بروید
 تا بمقصد برسید آنها هم روانه شدند و هنگام ظهر
 بر فراز کوهی رسیدند که منتهی بدرهائی عمیق میشد و در
 آنجا اثری از راه و آبادی پیدا نبود لهذا از کوه فرود آمده
 پریشان و سرگردان در بیابان میرفتند تا بدهنقانی بها
 خورده سراغ جاده را گرفتند و معلومشان شد که راهرا
 بفلسط آمده اند پس براهنمائى دهقان از طریق صحرا

روانه شده دو ساعت بغروب مانده دوباره بشارع عام و
بفاصله کمی بسایه درخت و چشمه زلالی رسیده بعد از
شانزده هیفده ساعت پیاده روی و گرسنگی و بیخوابی
قدری استراحت نمودند و پس از خوردن نان و آب دوباره
براه افتادند و با زحمات بسیار پس از سه روز خود را ببیجار
رسانیده در منزل شخصی که میرزا اسدالله او را معرفی
کرده بود وارد شدند این شخص اگر چه خود را محب و
مؤمن میشمرد لکن درست پی بمقصود نبرده اعمالش هم
مخالف دستورات الهی بود زیرا عادت بمسکرات داشت و
همان شب اول که آن دو جوان بخرج خود بمنزلش ورود
کرده در اطاق جداگانه محلّ گزیدند نزدیک بوقت خواب
صاحبخانه بحال مستی وارد اطاقشان شد و گویا هنگامی
رسید که این دو نفر صحبت از حضرت ورقای شهید و فرزندش
روح الله مینمودند صاحب منزل تفصیل را جوینا شد و چون
حکایت شهادت را شنید در حالت مخموری و بی شعوری
بگریه افتاد و بی در پی دست بر زانو میزد و مانند
نوحه گران میگفت ورقا جون روح الله جون - روح الله جون
ورقا جون و این کلمات را بهمان کیفیت تکرار نمود تا صبح
شد و نگذاشت مسافران آتی استراحت کنند و بعد از طلوع
صبح با حال خراب باطاق خود رفت مختصر آنکه حضرات

چند روز در منزل این شخص بودند و غذای کشیدند
که سختی راه در برابرش هیچ بود و بعلت نبودن وسایل
و نداشتن آشنا نتوانستند خود را از آن محل نجات داده
بجای دیگر بروند تا اینکه بعد از چند روز بدرویشی
مسافرت گشتند که اظهار ایمان میکرد و بهمراهی او بدو
مهربان که مابین خاک کروس و حمدان بود سفر نمودند
و چون در این مسافرت کوتاه موفقیتهایی بدست آورده بودند
با حارب و شمسف ببیجار مراجعت نمودند و دیدند میرزا
اسدالله پول و اثاثشان را از سفندج فرستاده استلهذا
خانه بی اجاره کرده با اهالی بنای رفت و آمد را گذاشتند
و با اشخاصی که مقتضی میدانستند صحبت امری میداشتند
و بعد از چند یوم حرکت بزنجان نموده لدی الورود بنوا
بتصویب محفل روحانی بمنزل جناب محمد حسین هویدائی
معروف بنجار باشی که آن اوقات تازه بامرالله گرویده
و باین سبب غیر معروف بود رحل اقامت انداختند
بعد از دو سه روز میزبان و سایر دوستان نفوسی
را حکیمانه میآوردند و با آنها ملاقات میدادند در آن شهر
چند نفر اقبال نمودند که از جمله آنها نفسی بود که چند
سنه پیش از آن تاریخ پدرش ملا عبد الواسع سبب گرفتاری
حضرت ورقا و سایر احباب شده بود و چگونگی آن حکایت در

باین قصد که در آن نقطه شعبه شرکت را دایر نماید و چون در آن شهر موفقیتش در تبلیغ بیشتر از طهران بود مایل شد که در آنجا مقیم گردد و بالجمله چند سنه در همدان میبود و برای شرکت جنس میخرید و میفرستاد تا اینکه جنگ عمومی اول آغاز گشت و کم کم دامنه اش با سیرایت کرد و شراره اش بایران هم افتاد و صفحه همدان میدان مبارزه و محل تلاقی قشون روس و عثمانی گردید و باین سبب روابط بین همدان و طهران منقطع گشت لہذا متوجه در خود همدان شروع بمعامله نمود و گاهی هم گه ممکن بود جنس بمرکز ارسال میداشت با اینهمه چون امور شرکت باختیار اشخاص نالایق افتاده بود و ایسادی خیانتکار در آن موء سسه دستبرد میزد کارها مختل و سرمایہ تلف و شرکت منحل گشت و جناب متوجه نیز پس از استقرار امنیت بطهران رفته خانه مسکونی خویش را فروخته سهم ضرر خود را پرداخت و بہمدان رجوع نموده بتنهائی مشغول کاسبی شد و در ظرف دو سنه خسارات وارده را جبران کرد و در همه این احوال بکمال سرور و نشاط باعلای کلمة اللہ اشتغال داشت و موفقیتہایش در تہشیر و تبلیغ باعث اشتعال نار عداوت و بفضلاء در صدور اعداء گشت و برخی از جہلای معروف بعلم و

بعضی از سادات فتنہ جو بازاریان را بر ضدیت و اذیت احباب برانگیختند ضمناً در صدر برآمدند متوجه راکہ بیش از سایرین در ترویج امراللہ جدیت مینمود از میان بردارند و برای اجرای آن نیت بانواع تدابیر متوسل شدند و چند دفعہ دستہ بی از مفسدان بعنوان تحقیق و تحرری در جلسات تبلیغی حضور یافته بقصد مفسدہ سخنان مفلطہ آمیز و توہمین آور میگفتند لکن گفتار نرم و رفتار ملایم جناب متوجه بدست آنان بہانہ نساد نمود تا اینکه روزی — شخصی کہ سرآ از جانب همان ہیئت ماموریتی داشت از متوجه وقت خواست تا با یکی از رفقاییش بقول خودش برای تحقیق مطالب بخانہ ایشان بیاید آن جناب موافقت نمود و قرار شد در یکی از روزهای همان ہفتہ آن شخص و رفیقش بیایند و ہر مطلبی دارند سؤال کرده جواب بشنوند .

اتفاقاً آن ایام آقا میرزا عبداللہ مطلق و آقا میرزا یوسفخان وجدانی ہر کدام از طرفی ضمن سیر و سفر تبلیغی گذارشان بہمدان افتادہ چند روز بود کہ ہر دو نفر مذکور در منزل جناب متوجه مہمان بودند و آن جناب از قراین ملتفت شدہ بود کہ حضور مسلمین حتماً سبب غوغا و آشوب خواهد گشت لذا در یوم میقات بمہمانان گفت امروز قرار است دو نفر از اعضای ہیئت دعوت اسلام

برای مضاربه دینی اینجا بیایند و بعید نیست که ضمن مذاکره فتنه بر پا گردد پس بهتر این است که شماها برای ملاقات احباء بیرون تشریف ببرید . جناب مطلق و حضرت وجدانی از جای حرکت نکردند و بجناب متوجه گفتند مگر ما با شما هم عهد نمودیم که بود امدای مرکز پیمان کنیم و مگر با هم استدعای قربانی و شهادت نکرده بودیم ؟ حالا چه شده است که شما نایل شدن باین آرزو را برای خود مایل هستید و برای ما نیستید ؟ اینرا گفتند و بانتظار ورود مسلمین نشستند .

اما عهدی را که حضرت وجدانی و جناب مطلق بپاد آوردند کیفیتش را جناب متوجه نوشته اند و از آنجائیکه مطالعه آن حکایت برای اهل ایمان موجب مزید عبرت است شرح آن معاهده بعین عبارت جناب متوجه درن میگردند و آن این است :

(در موقعیکه ناخوشین با همراهی بعضی از معاندین در عکا برای ایدای حضرت عبدالبها و امحاء مولی السوری تدابیر میکردند و لوائحی ترتیب داده بباب عالی میفرستادند و آن وجود اقدس را با اتهامات گوناگون متهم مینمودند گاهی شهادت میدادند که آن حضرت اعزاب بادیه نشین را با خود همراه کرده و علم یا بهاء الابهی ترتیب داده و قصد دارد

در ظل آن علم جمعی را جمع و بر ضد دولت عثمانی قیام نماید زمانی ساختمان را که برای مقام اعلی شروع شده بود قلعه ای محکم برای مخزن اسلحه و آلات حرب و هجوم بمركز سلطنت گذارن میدادند هنگامی مسافرین و زائرین اروپا و امریک را نمایندگان دول اجنبی از برای تصرف سرزمینها را امنائی و مساعدت آن موجد تقدیس خبر بدولت میدادند چون این تبیل نوشتجات را کرارا با امضاهای مختلفه و اسامی متنوع ارسال میداشتند ایجاد سوء ظنی در دولت عثمانی شد و هیئتی را برای تحقیق و تفتیش بمعکافرستادند تا آن جمع بگونگی این مطالب را مطلع شده بدربار سلطان عبدالحمید خبر دهند و آن هیئت وقتیکه بمعکاف آمدند گمان مینمودند که در این مأموریت از طرف حضرت عبدالبها فوایدی خواهند برد و رشوه ها خواهند گرفت زیرا حضرت ایشان را دارای ثروتی هنگفت و دولتی بی پایان میدانستند و چون مطالب را پس از بزرگی و خارناک میدانستند یقین داشتند که وجود مبارک با آن هیئت معاشرت خواهد نمود و بایشان فائده ها خواهد رساند بدوریکه هر کدام خویش را دارای منافع بی بزرگی و فوایدی عظیم تصور میکردند ولی بعد از ورود بمعکاف بر خلاف انتظارشان حضرت عبدالبها اعتنائی بآنها

نفرموده و اسمی از ایشان بزبان نیاوردند بلکه در کمال آرامش و وقار رفتار میفرمودند حتی در منزل شروع بساختن بعضی بناها کرده و جشن عروسی برای یکی از صباها بر پا ساختند خلاصه بنحوی سلوک نمودند که مفتشین ایشان را بی خبر از ورود خود تصور نمودند و نفوس را وادار کردند تا حضرتش را از آمدن آنها مخبر سازند و از اهمیت موضوع و خدار عدم توجه بان تحذیر نمایند ولی آن حضرت فرمودند ما بایشان کاری نداریم و در مقابل اراده الله تسلیم هستیم هر چه را خداوند علی اعلمی از برای ما مقدر کرده خواهد شد و تخییری نمی پذیرد .

از طرف دیگر ناقضین و اعوانشان شروع بمراوده و چاپلوسی نمودند و بمساعدت و مهمانی^{نی} برخاستند دائما " جلیس و انیس ایشان بودند و دقیقه ثی را از مخاصمت و بدگوئی فروگذار نمیکردند بالاخره تملق و تزویر را بجائی رسانیدند که آنها را در دشمنی و ضدیت با خود همراه کرده تا آنکه آن جمع شروع بافترا کرده و لوائحی دیگر از جعلیات و اکاذیب ترتیب داده بیاب عالی و بمحض حضرت سلطان ارسال داشتند و تصدیق مفتریات ناقضین و جعلیات منافقین را کردند و در ضمن بمعاندین وعده هائی میدادند که بزودی چنین و چنان خواهد شد و یقینا " عبدالبهاء در

اثر ششجبه و بلا از میان خواهد رفت حتی در آرزو و باور شهادت هم گفتگو میکردند یکی میگفت او را سر خواهند برید و دیگری تصور میکرد مصلوب خواهند کرد دیگری غرق کردن در دریا را وعده میداد یکی میگفت آتش خواهند زد و بعضی خیال میکردند که بسرزمین آتشین فیزان تبعید خواهند کرد خلاصه این وعود همیشه تفتیشیه و تصورات حداسین و آرزوهای ناقضین در میان یارو اغیار و دوست و دشمن شیوع و انتشار پیدا میکرد و بیابی مفرضین علی الخصوص ازلیها در ایران و بیشتر در تهران خبرهای موحش و جاگذازی منتشر میکردند و گاهی هم در الواج مبارکزه ذکری از وعده های آن بمعصیت میفرمودند و احبا را بصبر و سگون امر میکردند که نظر بوجود و عدم من در این عالم نداشته باشید در هر صورت بکمال همت در اعلاء امر جمال قدم بکوشید با آنکه وعده های آن همیشه موافق آرزوی ناقضین و دلخواه مفرضین است لکن شما جز تسلیم و رضا در مقابل اراده جمال اقدس ابهی کاری نداشته باشید و من با کمال اشتیاق انتظار ظهور این وعده ها را دارم .

باری از طرفی وصول و زیارت این قبیل السواح و از جهتی نشریات یحیائیه که حتی گاهی وقوع شهادت کبری را خبر میدادند معلوم است که احبا در چه حالی

بودند و وزن و اندوه تا به حدی میرسید و چون این اتفاق جانگداز یعنی شهادت عامی قریب بمسلم میبود و بعضی از قدمای احباء چنین میگفتند که جمال مبارک فرموده اند در این نوع پیش آمدها اگر فدیة علی داده شود رفع بلا خواهد شد لهذا چند نفر از جوانان احباء که عده ایشان بالغ بر نه نفر بود و اساسی آنها بقرار زینل است و عکس آنها نیز موجود و عبارت است از .

آقا مهد جلال ۲ - میرزا تقیخان مرشد زاده ۳ - سید حسن هاشمی زاده ۴ - وجدانی (یوسفخان) ۵ - آقا میرزا حبیب الله صمیمی ۶ - میرزا محمود آزاده ۷ - آقای محمد هاشم کاشی ۸ - میرزا تقیخان قاجار بهین آئین ۹ - فضل الله انجوی دکتر یونس خان .

عریضه علی با کمال خضوع و خشوع بحضور انور تقدیم نمودند که برای سلامتی هیکل اقدس این نفوس را فدائی قبول فرمایند تا در اثر شهادت اینان وجود مولی الامکان از این تزویر و معاندت آسیبی نبیند و پس از فرستادن آن عریضه جلسات عدیده این عده شبها را صبح میکردند و در تمام مدت شب وقت را بمناجات و تضرع میگذرانیدند که مسئولشان مستجاب گردد و چون آن ورقه درخواست بساحت انور قرائت شد بعد از اداها رعایت فرمودند که

تفاوت این کور اعظام با سایر ازمنه مناهر مقدسه قبلیه از این درخواست هم خوب معلوم میگردد ملا حظه کنید در عمر حضرت ختمی مرتبت در گذشته کار با صاحب دشوار شد بدارف حبشه فرار کردند و رسول مختار را در بین اعدا گذاردند اما در این دور مبارک احباً با این اصرار و ابرام درخواست قربانی در سبیل رحمانی مینمایند بعد بجناب حاجی میرزا محمد علی امر میفرمایند که این مکتوب را در ارفا آهوی شسته آنها در آستان روضه مبارکه بریزند خلاصه چون جناب حاجی بشارت قبول شدن این مسئول و موفق شدن بارزوی دیرینه را باین جمع که همه هفته در شب معینی بدون اطلاع دیگران علی الخصوص منسوبان خود مجتمع میشدند و تمام شب را تا صبح بمناجات و زاری میگذرانیدند که شاید محبوب خویش را راضی نمایند تا قربان شدن آنها را قبول فرماید و وجود مرکز عنایت و جود محفوظ ماند - نوشتند ایشان اطمینان یافته منتظر ظهور این سعادت شدند و در بسیاری از مجامع دینی و دسته های که باسم عزاداری حضرت سید الشهداء علیه السلام شیعیان متعصب تشکیل میدادند حاضر میگشتند در صورتیکه هر وقت یکی از ایشان را شیعیان در معابر میدیدند از لحن و سبب حتی از ضرب و شتم خود داری نمیکردند

بدیهی است در وقت عزاداری و اجتماع عمومی که همه نحو
 وسائل ضرب و قتل برای آنها فراهم و کشتن و ایستادن
 بهائیان را اعظم وسیله تقرب بخدا میدانند بطریق اولی
 آنچه را که میخواهند میتوانند مجری دارند با این وصف
 این عده که همه بدن و لباس خویش را پاک و تمیز نموده
 و برای شهادت مهیا شده مجتهد در مجامع و محاضرات
 و معابر عمومی بدفعات حاضر میشدند ولی بهیچوجه
 اعتنائی بایشان نمیشد همگی متحیر که با مقبول شدن
 در خواستشان سبب چیست که از منظور و مقصود ایشان
 هیچ اثری هم ظاهر نمیشود و با اینکه بدفعات در راههای
 اجتماع فتنه جویان حضور مییافتند حتی کلمه ای هم بایشان
 گفته نمیشد بخاطر هست که پیش از رسیدن مکتوب جناب میرزا
 حیدرعلی در روز بیست و یکم ماه رمضان در مسجد
 سپهسالار طهران که جمعیت کثیری از شیعیان برای
 گذاردن نماز و شنیدن مواعظ از آقایان و عاظم حضوری
 داشتند این عده بنحویکه ذکر شد مهیای مشهد فدا
 بعد از اینکه مدتی در میان مردم گردش و خود را در انظار
 ایشان جلوه میدادند چون مورد توجه و التفات هیچکس
 واقع نشدند ناچار در ایوانی پهلوئی شبستان بسزرگ
 بهیئت اجتماع نشسته شروع بمذاکرات امریه و مطالب تبلیغیه

نمودند مردم هم پیایی آمده مانند معرکه درویشان دور
 ایشان حلقه زده بحرفهای آنها قدری گوش داده میرفتند
 و بهیچوجه چیزی نمیگفتند این حال مورث حیرت بود تا آنکه
 پس از چندی لوحی بافتخار مرحوم آقا محمد علی مسگر رسید
 که در آن قبول شدن این درخواست تصریح شده بود لکن
 بالحقیقه نه بصورت ظاهر بعد از زیارت آن کلمات عالیات
 معلوم شد که این موهبت الهی را بجد و جهد و کوشش
 نمیتوان بدست آورد و صورت قسمتی از آن لوح منسوخ
 این است :

طهران - جناب آقای محمد علی کاشانی علیه بها الله

هو الله

ای بنده الهی نفوسی نامه نگاشتند و خود را فدای جمال
 مبارک نمودند و استدعای شهادت کردند من نیز قبول
 نمودم ولی از این قبول مقصد وقوع بظاهر نه مراد آن بود که
 الحمد لله نفوسی مبعوث گشتند که منتهای آمال در شهادت
 کبری دارند همین حالت در هر نفسی عین شهادت است
 چنانکه اسم اعظم روحی لاحبائه الفداء در عراق مناجاتی
 فرموده اند و در آنجا میفرمایند که این نفس وقتی راضی
 گردد که سر برنیزه افرازد و خون مطهر بر روی خاک نثار
 گردد بعد میفرمایند من شهادت میدهم که آنچه آرزو نمودم

حاصل شد و واقع گردید باری مقصد این است که نفس این حالت عین شهادت است دیگر بظاهر وقوعش حتمی و لازم نه و از این گذشته الحمد لله روز بروز امرالله رو بصعود است دست تطاول و عدوان درندگان بتدریج مقطوع از خدا خواهد که تا پییدی عظیم یا حبیب الهی فرماید و بالاطاف مخصوصه ممتاز فرماید الی آخر) انتهى . این بود شرح چگونگی معاهده آن نه نفر جوان بقلم جناب متوجه .

اکنون بمطلب بازگشته گوئیم که میزبان یعنی جناب متوجه و هر دو مهمان یعنی جنابان وجدانی و ممالق در خانه منتظر بودند تا دوسه ساعت از ظهر گذشت آنگاه همان شخصی که قبلاً از جناب متوجه وقت ملاقات خواسته بود با رفیقش وارد شده بمذاکره پرداختند طولی نکشید که دو نفر دیگر و بعد سه نفر دیگر و همچنین بتدریج نفوسی از بازاریان بان خانه روی آوردند و هر که میرسید بکمال درشتی در مذاکره شرکت میکرد . چون از رنگهای پریده و چشمهای دریده و صوتهای دورگه و کلمات زننده و جمله های مستهزانه آنها بیم آن میرفت که فساد برپا شود متوجه برای اطلاع دولتیان از قضیه و رفع مسئولیت از خود رقعہ نسی از جریان واقعه نوشته بکانتوری محل فرستاد و از آنجا در همان ساعت یکنفر افسر و یک تن پاسبان برای جلوگیری

از جنایت احتمالی آمده در آن مجلس نشستند . از طرف دیگر اعضای محفل روحانی همدان که از انعقاد چنین احتفال پر خطری اطلاع یافتند بفوریت جلسه فوق العاده تشکیل داده اول دو نفر از اعضاء را بمنزل جناب متوجه فرستادند تا مراقب اوضاع باشند سپس تلگرافاتی فوری انشاء و پاکتیس نمودند که اگر کار بجای باریک رسید آن تلگرافات را بمسئول روحانی مرکزی و مقامات صالحه پایتخت مخابره نمایند . بهر حال در آن مجلس واردین ایرادات وارد و بیجا وارد میکردند و آن سه نفر ناشر نفعات الله با ادب و ملامت جواب میدادند و دو نفر نماینده کلا نتری هم که حاضر بودند مکالمات فکتین را میشنیدند و حلم و آدمیت بهائیان و طغیان و سبعیت بازاریان را میدیدند .

در اثنای گفتگو افسر کلا نتری از واردین پرسید که شما برای چه اینجا آمده اید حضرات مفرورانه جواب دادند آمده ایم از عملیات بهائیهها جلوگیری کنیم چرا که اینها جسور شده اند و علناً مردم را بدین خود دعوت میکنند و مسلمانها را گمراه مینمایند و ما از طرف هیئت دعوت اسلامی موظفیم که از انتشار این طریقه مانع شویم و برای انجام این وظیفه بجدا اقدام میکنیم و از هیچکس کمترس نیستیم رئیس کلا نتری گفت آقایان شما اخطار میکنم که از طرف

رئیس نظمیہ بمن امر شده است که شما را پیش او ببرم حالاً
بر خیزید تا برویم . ادای این کلام همهمه در جمع انداخت
و آوازه با اعتراض بلند شد در این بین یکی از آنها از اطاق
بیرون رفته در ایوان دراز کشید و پی در پی فریاد میکرد
که ای وای اسلام از دست رفت . ای داد دین ضایع شد
ای فریاد مذهب پامال شد . ای خاک بر سر ما مسلمانها
که دولت هم حمایت از بهائیهها میکند و مقصود آن شخص از
آن عربده این بود که اراکل بازار و او باش کوجه خبردار شوند
و بان خانه هجوم بیاورند تا اوضاع آشفته گردد و رفتایش
بخوبی بتوانند قصد خود را از قتل جناب متوجه و غارت
اموالش اجرا نمایند و این کار بر طبق نقشه قبلی انجام
میگرفت لکن آن مرد از این عمل سودی نبرد زیرا چون مجلس
طولانی شده و شب فرارسیده و بازارها بسته شده بود
(آنچه البته بجائی نرسید فریاد بود) و افسر کلانتری
بکمک یک نفر پاسبانی که همراه داشت آن جماعت را تهدید
کنان جلو انداخته بمنزل قاضی که رئیس نظمیہ در آنجا
دعوت داشت برد آن دسته در بین راه نیز هر چه هیاهو
کردند و از مسلمین مدد طلبیدند ثمر نبخشید زیرا کوچک
از اشخاص ماجراجو خالی بود . وقتیکه بمنزل قاضی وارد
شدند باز آن گروه آشوب طلب در برابر جمعی از سادات

معلماء که آن شب در آن محل حضور داشتند از نوبنای
داد و بیدار را گذاشتند که چرا دولت از اقدامات ماکه
مروج و حامی اسلام ممانعت مینماید ولی قاضی و علماء
اعتنائی ننمودند چه روئے سالی هیئت دعوت اسلامی رامیشناختند
و میدانستند که آنها هر قدری که بر میدارند فقط برای
کسب شهرت و ازدیاد جاه و استحکام مقام و خود نمائی
در مقابل رقبای خویش است لهذا آن گروه بد اندیش را
شدیداً " ملا مت و از آن حرکات وحشیانه ممانعت و متفرقشان
نمودند معسداً پسند نفر از همان نفوس بعد از خروج با آنکه
وقت گذشته بود نزد حاجی میرزا حسن پیشوای بزرگ شهر
رفته برای عملی کردن مقاصد خویش از او استمداد نمودند
این شخص هم که از روئے سالی هیئت دعوت اسلامی و حرکات
مظالمه رانه آنان بدش میآمد مایل بهمراهی با آنها نبود
ولی برای اینکه ساکتشان نماید نامه ای بحاکم همدان نوشت
باین مضمون که خوب است شما ببهائیان اخطار فرمائید
که آشکارا مردم را بدین خود دعوت نکنند .

امادر اثنای همین جریانات وقایعی در منزل جناب
متوجه رخ میداد و آن اینکه همان شب غیر از جماعتی که
وارد خانه او شده بودند عده ای هم در حوالی منزلش
گردش کنان کشیک میکشیدند و مخفیانه منتظر فرصت مساعد

برای تالان و تاراج بودند متوجه نیز از قراین بی بسوء قصد این دسته برده بعیالش که خانمی جوان و با ایمان بود گفت خوب است که تو اطفال را برداشته بمحل امنی ببری که اگر خانه مورد هجوم واقع شد شماها از خطر دور باشید عیالش قبول نکرد و اظهار داشت که من هرگز ترا در چنگال اعدا تنها نمیگذارم و حاضر نیستم از توجدا شوم من هم میمانم تا اگر واقعه بی روی دهد در چشیدن جام بلا باتو شریک باشم و بالجمله چون اصرار شوهر در آن زن اثر نکرد و حاضر نشد که بمحل دور دستی برود متوجه خوااهش نمود که اطفال را بخانه همسایه که از احبای کلیمی بود ببرد آن خانم قبول کرد و با کودکان خویش بانجا رفت از قضا اهل این خانه برای اینکه بدانند در اطراف منزل متوجه چه رخ میدهد و دشمنان در صد چه اقدامی هستند لاینقطع مواظب بودند و بی دربی خیرهای هولناک میاورند از قبیل اینکه چند نفر مسلح در فلان طرف خانه باهم سرگوشی صحبت میکردند یا اینکه دو نفر همین حالا بطرف فلان دیوار خانه رفتند و یا اینکه الساعه یکی از آنها از شکاف در بخانه نگاه میکرد و هر یک از این اخبار مانند ضربتی آهنین بود که بر قلب آن زن وارد آید یا زخمی کاری که بر جگر گاهش زده شود و از آنجائی که علاقه شدیدی هم

بشوهر خود داشت از استماع این خبرهای وحشت آورحاش شدت منقلب شد و همان شب بسختی مریض و ملازم بستر گردیده بعد از سه هفته دیگر زمانش بسر آمد و در تاریخ دوازدهم رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری بمالم باقی شتافت و پس از چندی که جناب فاضل شیرازی شرح آن مصیبت را بمحضربه مبارک حضرت مولی الوری معروض داشت مناجات ذیل در حق آن ورقه مؤتنه از قلم میثاق نازل گردید .
 قوله جلّت عنایتہ .

طالب مغفرت بحضرت الله الله مصنومه المنتسبه الى

شاهسی زاده

آلهی آلهی ان امّك العصماء سمی مصنومه بین الامماء
 المنتسبه الى خصیص عبتك العلیاء السید حسن الثابت علی
 الوفاء قد رجعت الیک وعی طریحة الفراش بماد همتها صدمه
 الاعداء و هجوم الفوغاء فاندق عظمها و ذاب لحمها من
 صولة انزما الى ان صعدت الیک بقلب طافح بالولا رب
 اغشها فی عالم البقاء و اسکنها فی جوار رحمتك الکبری انک
 انت الکریم انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم

۱۱ ذیقعد ۱۳۳۹ حیفا عبدالبها عباس

باری جناب متوجه در همان سال هزار و سیصد و سی و هشتم قمری از طرف شرکتی انگلیسی برای امور راه سازی بقم

طلبیده شد^{جه} که در آن کار سوابق و اطلاعاتی داشت و چون بان شهر رفت تا يك ماه من باب حکمت خود را با احباب معرفی نمود تا آنکه در بین این مدت در کار خویش مسلط گشت آنگاه بتدابیری احباب قم را شناخت و با آنان حشر شبانه روزی داشت و همواره آنها را از حالت افسردگی بیرون میآورد بدین ترتیب که در بیرون شهر قم منزلی برای ابتیاع کرد و آن را اختصاص بتشکیل مجالس و اجتماع احباب داد و جناب شیخ حسین فاضل طهرانی را که در دهی از دهات پیشکار متولی باشی درویشانه زندگانی میکرد بشهر طلبیده در همان محل منزل داد و نیز با والی آقایان فیضی گرم گرفت لهذا دوستان قم که از بیم شرارت اهل شهر اجتماعات امری را ترك نموده و از قلّت مرادیه و عدم مراجعه بآیات و الواح الهی پژمرده و دل مـرـده بودند بر اثر مجالست و مؤانست با هم نیک مشتعل شدند و حکیمانانه قدمهایی در سبیل اعلاهی کلمة الله برداشتند و جناب متوجه مادامی که مشغول راه سازی بود در قم و کاشان و دهات بین این دو شهر از احباب خبر میگرفت و روح انجذاب و محبت در آنان میدید بالاخره عمل راه سازی در سال ۱۳۳۶ قمری با تمام رسید و جناب متوجه بتجزیه تجارت رشت و از آنجا بیاد کوبه سفر کرده بشرکت دو نفر

دیگر از احباب بداد و ستد مشغول شد اقامت جناب متوجه در آن شهر نیز بسیار مفتنم بود بطوریکه نه تنها در میان احباب مسزگشت بلکه اغیار نیز از محضرش استفاده میکردند و علتش این بود که آن موقع در باد کوبه هم مثل سایر بلادی که در ظل حکومت شوروی بود مادیون با آلهیون گفتگوها داشتند و طرفین آزادانه با یکدیگر صحبت مینمودند و چون علمای یهود و مسیحی و مسلمان از جواب ایرادات مادیون عاجز میشدند و در عین حال اهل آن ادیان شنیده بودند که بهائیان از عهده اقناع همه طبقات بر میآیند چه که از قبول صیت انشقاق مجالس بزرگ مناظرات دینی در عشق آباد و غلبه احباب بر طبیعیون در اغلب نقاط روسیه پیچیده بود لهذا برای استفاده از مطالب بهائیان دسته دسته بحظایرة القدس باد کوبه میآمدند و مشکلات خود را سؤال میکردند .

در آن اوقات هفته ای دو روز که عبارت از یکشنبه و جمعه باشد در سالن بزرگ حظیره القدس باد کوبه مجلس عمومی دایر میشد باین کیفیت که ابتدا مناجات و بعد لوحی تلاوت میگشت سپس یکی از ناطقین احباب در باره بحثی از مباحث نطق میکرد و بعد هر که سئوالی یا ایرادی داشت بیان مینمود و جواب می شنید و بمرور زمان چون بر عده

سائل و معترض افزوده شد چنین مقرر گشت که حضار هنگام اجرای برنامه ساکت و سامع باشند و هر مسئله یا اعتراضی دارند در خاطر بسپارند و بعد از انقضای مجلس هر که مطلبی پرسیدنی دارد با طاق مجاور بیاید و بپرسد و چون چنین شد هر هفته بر شماره سائلین و معترضین و تماشاچیان افزوده شده غالباً در اطاقی که محل مناظره بود عده بصد نفر بالغ میشد و چند مجلس از آن مجالس را بنده نگارنده در بادکوبه مشاهده کرده ام حقاً که روح افزا و فرح بخش بود از جمله بخوشی در نظر دارم که شبی شخصی خوش سیما و بلند بالا که نور نجابت و اصالت از ناصیه اش میتابید با طاق مناظره آمده نشست . حضار او را نمیشناختند جناب متوجه بگمانش که این مرد حلّ مطالب را خواهند است و توسط مترجم جويا گشت که شما چه فرمایشی دارید در جواب گفت من عرضی ندارم فقط برای اینکجه بیشتر فیض ببرم بعد از اختتام مجلس باین اطاق جناب متوجه پرسید که شما از کجا باین شهر تشریف آورده اید جواب داد من اهل همین شهر هستم گفت کی تصدیق کرده اید گفت در همین دو سه ماهه اخیر جناب متوجه پرسید مبلغ شما کدام کس بوده است جواب داد کتابی بزبان ترکی تضادفا بدستم افتاد وقتی آن را خواندم یقین کردم

که این امر بر حق است جناب متوجه پرسید اسم آن کتاب چه بود گفت مقاله شخص سیاح . باز جناب متوجه سؤال کرد که چه چیز آن کتاب شما را مؤمن کرد جواب داد که من از پیش دانسته بودم که پینمبران گذشته امرشان با زحمت از قبیل مقتول شدن و مذبورود گشتن و محبوس گردیدن رواج پیدا کرده و در این کتاب ملا حظه کردم که صاحب این امر هم با مذلومیت ظاهر شده و در تمام مدت دعوت خویش در زندان و اسیری بسر برده و خود و اصحابش همیشه گرفتار بلا یای گوناگون بوده اند و با این همه گرفتن و بستن و کشتن و اذیت کردن باز امرش نافذ شده لهذا خاطر جمع شدم که بر حق است و آن مرد این مطالب را چنان از روی خلوص و اطمینان ادراک کرد که سبب رقت و مسرت احباب گردید . مختصر در آن مجالس اگر چه سایر احباب از قبیل آقا میرزا رحیم کاظم زاده تبریزی و آقا میرزا عبد الخالق متخلص بیوسن و علی شوقی شاعر و امثالهم نیز صحبت میکردند لکن جناب متوجه بیش از همه خدمت مینمود تا وقتیکه جناب محمد پرتوی تبریزی وارد آن شهر گشت و بسبب دانستن زبان ترکی و داشتن اطلاعات کافی بخوبی از عهده اداره کردن امور امری برآمد . جناب متوجه بعد از سه سال توقف در بادکوبه سفری دوسه

ماهه بحاجی طرخان نمود و با دوستان الفت گرفت و بعد
 بیاد کوبه و از آنجا بایران مراجعت کرده در رشت ساکن
 و بتجارت مشغول گشت لکن بمقتضای کشش قلبی بامور
 تبلیغی بیشتر توجه داشت تا بتجارت . مختصر چندی که
 در آنجا ماند و افکار و احوالش بر احباب معلوم گشت
 از طرف محفل روحانی رشت بمحفل مرکزی طهران پیشنهاد
 شد که بکلی دست از کسب و کار بکشد و بنشر نفعات الله
 مشغول گردد عاقبت الامر جناب متوجه دادوستد راموقوف
 نمود و چندی در رشت و اطرافش بتبلیغ پرداخت سپس از
 طرف محفل مرکزی بطهران احضار و در سال ۱۳۰۷ شمسی
 مامور کاشان گردید و چندی در آن شهر و توابعش از
 قبیل آران و مازگان و قمصر بخدمت اشتغال داشت و بعد
 بر حسب امر محفل روحانی بتارو برق و کشه روانه گشت
 سکنه آن جاها اکثرشان ازلی بوده اند و بعد جمعی از
 آنان بهائی شده و بقیه بهممان حال باقی مانده بودند .
 جناب متوجه هنگام توقف در کشه با شیخ محمد رفیع و
 برادرش شیخعلی که هر دو از بزرگان ازلیه بودند ملاقات
 نمود شیخ مذکور در مجلسی که با متوجه روبرو گشت پی در
 پی میاشامید و تریاک میکشید و چپق دود میکرد و مدتی
 سهری شد تا برای صحبت کردن آماده گشت . متوجه

از طهران هم با او سابقه آشنائی داشت و بدین جهت آن
 ملاقات جنبه دوستانه بخود گرفت پس بشیخ گفت رفیق با آنکه
 بنص کتاب مبارک بیان شرب خمر و افیون و دخان حرام است
 و عامل و شارب را مضمون میفرمایند بچه مناسبت تو در خانه
 شراب درست میکنی و اینقدر در کشیدن تریاک و چپق
 زیاده روی مینمائی حتی در تار شنیده شد که مرتکب اعمال
 زشت دیگر هم میشوی ؟ شیخ خندید و گفت امروز روز آزادی
 است دوره عمل بتهمالیم بعد خواهد آمد .
 باری متوجه از آنجا بطهران رجوع کرده ماموریت قزوین
 یافت و دو سال در آن مدهنده اقامت نموده بنشر نفعات الهی
 پرداخت سپس یزد مسافرت نموده دو سنه نیز در آن شهر
 و اطرافش بخدمات روحانیه اشتغال داشت و با آخوندی
 از آخوندان قریه حسین آباد مدت هشت روز متوالی مباحثه
 نمود که صحبتهای طرفین نوشته شد سپس از قلمرو ییزد
 باصفهان و از آن شهر بر حسب امر محفل روحانی بشیراز
 روانه گشت در حالیکه فاضل یزدی و فاضل طهرانی هم
 در آن شهر بنشر نفعات الله مشغول بودند در این میانه
 مبلغه شهیره میس مارثاروت نیز بانجا وارد گشت لهذا دو
 سه هفته توقف در شیراز بر متوجه خیملی خوش گذشت و از
 آنجا باباده رهسپار گردید سپس مراجعت باصفهان نمود

در اثنای توقف در این شهر میس افی بیکر بر حسب امر مبارک حضرت ولی امرالله بمعیت آقامیرزا محمد لیبب که ترجمان آن خانم بود بانجا وارد شد و باتفاق یکدیگر از اماکن متبرکه امری عکس برداشتند و نیز جناب متوجه در اوقات اقامت اصفهان بنا بخواهش جناب فاضل مازندرانی و مساعد احبباء موفق بجمع آوری وقایع تاریخی امر و شرح احوال بزرگان اصفهان از قبیل حضرت سلطان الشهداء و جناب محبوب الشهداء و غیره گردید در این موقع از جانب محفل روحانی اصفهان مامور شد که برای حل اختلاف داخلی ^{احباب} بتجف آبدار برود و در اخذ آراء هنگام انتخاب محفل روحانی نیز شرکت و نظارت نماید . متوجه این ماموریت را بخوبی انجام داد و کدورت را از بین احباب برداشته با اصفهان و از آنجا با مهران مراجعت کرد این هنگام چون لباسهای خود و عیال و اطفالش کهنه و مندرس شده و اثاث البیتش بسبب نقل و انتقال پوسیده و ساقط شده بود لازم دید که بکاری مشغول شود تا خسارتهای مادی را جبران نماید پس از محفل روحانی مرکز خواهش معافیت از خدمت کرد و با درخواستش موافقت گردید لهذا مشغول کارهای آزاد گردید سپس بصلا حدید محفل روحانی مدت پانزده ماه با مشهدی مهدی تبریزی که از احبای مخلص و محاط ^{با} قوام مفرغ و متعصب و بد خواه

بود مشغول کار شد و بعد برای پیدا کردن راه عایدی دیگر و بیشتری بجستجو افتاده بالاخره در حدود گرگان مقداری از راهسازی دولتی را بمقاطع برداشت و همچنان مشغول فعالیت بود تا اینکه تغییری ناگهانی در احوالش رخ داد که شرح آن بقلم خود او چنین است . (تا نیمه سال ۱۳۱۷ شمسی در این شغل (راهسازی) مداوم بودم ولی در اوایل اردیبهشت آن سال روزی در بیابان ترکمنستان جرجان قدیم بانتظار آمدن کارکنان تنهانشسته بودم باین فکر افتادم که در این محل چرا آمده ام و بچه جهت تا (این) اندازه برای بدست آوردن ثروت میکوشم در این حال و خیال گریان شد تصمیم گرفتم که بعداً خود را برای امور امریه مهیا سازم اگر چه در همان اوان در گنبد قابوس و گرگان عندالفرس ^{مشغول} بتشکیل محفل روحانی و تبلیغ بودم و لکن بسیار تفاوت است بین عملی که تمام وقت برایش مصرف شود و کاری که لدی الفراغه انجام گیرد باری دوسه روز بعد از آن تصمیم روز نهم رضوان رسید کار را تعدایال کرده برای حضور در محفل عید بگنبد قابوس رفتم یکی از دوستان که همان وقت از راه رسید سؤال نمود مکتوبی داشتی بتورسیده است چون یقین داشتم که اراده الله بر این قرار گرفته است که بکلی وقت را برای امرالله صرف

نمایم پرسیدم مکتوب از محفل ملی است اظهار نمود بلسی مانند این بود که مفاد آن را میدانستم پس از دیدن آن مر قومه معلوم شد که محفل مقدس لوح منیعی که راجع بامر مهم تبلیغ تاکید فرموده اند و دو هزار تومان هم در آن برای این کار حواله فرموده بودند در جوف مر قومه بی ارسال داشته و سئوال فرموده بودند که بعد از زیارت این امر اقدس آیا باز هم دنبال شغل شخصی هستی خلاصه از شهریور ۱۳۱۷ بر حسب امر محفل ملی درخواست احبای گرگان و نقاط مجاوره چندی در خود آن شهرو گنبد قابوس و بندر شاه مقیم و سائر بودم و بعد بر حسب امر محفل ملی بیابل رفته و یک سال هم در آن شهر و بابلسر و عرب خیل و بهنمیر و قبل از آنها ببهشهر رفتم و باعده بی از امرالله گفتگو شد و بی نتیجه نبود خلاصه از بهنمیر بهمراهی آقای عبدالحسین سنائی و پیش نهاد او بقریه چاشم که در حدود شه میرزا است و او قبلا دو نفر از سادات آنجا را که برای کسب و کار بهنمیر آمده بودند هدایت کرده بود رفتیم و از فضل الهی این رفتن و ابلاغ امرالله در آن قریه سبب شد چند نفری موفق بایمان شدند و بعدا خبر رسید که در آن محل ایجاد محفل روحانی کرده اند) انتهى

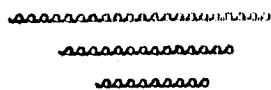
باری جناب متوجه از آن پس تمام اوقات خویش را بنشر نجات الهی و تشویق احباب و تعلیم اطفال و تربیت اماء الرحمن اختصاص داد و بسیاری از نقاط کشور ایران را از قبیل مازندران و گیلان و زابل و زاهدان و مشهد و نیشابور و سراوان و غیرها با قدم اخلاص پیمود و در همه جا وجودش با موفقیت قرین گشت و در جمیع این مسافرتها خانمش نیز با او همراهِ بود و این خانم زوجه سیمین اوست زیرا زوجه اولش در سال ۱۳۳۸ قمری بشرحی که از پیش گذشت در همدان وفات یافت و زوجه دومیش که اسمش آفاق است با آن جناب هم افق نبود لهذا ما بینشان فصل واقع گشت اما این زن سیمی من حیث الاخلاق با او متناسب و در خدمات امریه با حضرتش سهیم و شریک بود . جناب متوجه از اوایل سنه ۱۳۴۹ بدیع که مطابق با فروردین ماه ۱۳۲۱ شمسی است وقایع روزانه خود را در جزوه های متعدد نوشته است و هر که بآن جزوات که نسخه اش فعلا منحصراست مراجعه نماید بجزئیات خدمات آن مرد محترم و فرط علاقه اش بامر الهی و عباد الله واقف خواهد گشت آن جزوه ها شامل مطالب تاریخی دیگر نیز هست که خواندنش بر فضیلت و بصیرت صاحب نظران میافزاید .

حضرت متوجه که چند ساله آخر عمر در طهران مقیم

و تبلیغ

و در تمام اوقات شبانه روزی بتدریس مشغول بود بسال ۱۳۳۴ شمسی روزی در حمام پایش لغزیده بر زمین نقش بست و لگن خاصره اش شکست و ناچار ملازم بستر گردید ولی روح پاک و قلب مطمئنش از طرفی و مواظبت آخرین همسرش اشرف الملوك خانم از طرف دیگر نگذاشت کمترین وقفه ای در خدماتش حاصل گردد و بااستثنای چند روزه اول آسیب دیدگی بقیه ایام را بجواب سئوالات جوانان بهائی و مبتدیان میگذرانید تا اینکه متدرجا "سستی پیری بر وجودش چیره گردید و گاه بگاه مورد حمله درد و مرض واقع میشد تا اینکه جنابش را بمریضخانه میثاقیه انتقال دادند سه هفته بعد در همانجا بحال اغما افتاد و یک هفته طول کشید تا بهوش آمد و نیمساعت با همسر و فرزندانش صحبت داشت و احوال یک بیک را پرسیده دوباره از هوش رفت و فردای آن روز که عبارت از یوم پنجم بهمن ۱۳۳۵ شمسی باشد نزدیک ظهر بارامی صعود بملکوت رب ودود کرد و با تجلیل و احترام تمام در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و چون عروج آن بزرگوار بساحت اقدس عرض شد بوسیله تلگراف این بیانات عنایت آمیز در حقش عز صدر یافت . (بازماندگان و منتسبین متوجه را اطمینان دهید که برای ارتقاء روح آن متصاعد الی الله

در ملکوت ابهی از صمیم قلب دعا میکنم خد ماتش جلیل و شایان تقدیر است . شوقی)
بازماندگان جناب متوجه غیر از اشرف الملوك سیمین زوجه ایشان که فرزندی نیاورده اما خود در قید حیات میباشد عبارتند از دو دختر و دو پسر از معصومه خانم زوجه اول که هر چهار در ظل امر مبارك بسر میبرند و کلاً بخدماتی مخصوصاً در امر مهاجرت موفق گردیده اند. ایضا دو پسر و یک دختر از زوجه دوم که اینها نیز در ظل امر اللله میباشد .



جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی

جناب نوش آبادی از مبلغین مشهور و دست پرورده حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه بود که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب گذشت. جناب نوش آبادی هم در نورانیت و روحانیت شباہت بمرہی خویش داشت و نیز مانند او همیشه لباس فاخر میپوشید و در مراعات نظافت میکوشید و چنان پاک و پاکیزه بود که هیچگاه غباری بر جامه بلکه گردی بر کفشهایش دیده نمیشد. قامتی باندازه و اندامی متناسب داشت صوتش خوش و خدایش زیبا و انشایش سلیس و نطقش مرتب و تحصیلات عربی و تحقیقات علمی متوسط و محفوظاتش از کتب مقدسه و قرآن مجید و احادیث اسلام و اطلاعاتش از آیات و الواح بسیار بود. در مجالس خصوصاً نیز صحبتهای شیرین میداشت و باز در مثلهای خنده آور حضار را سرگرم و مسرور میساخت در هر شهری که مقیم میگشت مترصد میبود که از ورود تازه واردهای احباب مطلع شود و آنان را بمحافل دوستان رهبری و بیاران محل معرفی نماید و نیز بر خود فرغ میسپرد که بعبادت بیماران برود و از شکسته دلان و ناتوانان تفقد نماید و همچنین سعی میکرد که اگر کدورت و اغبراری در بین یاران پیدا



شده باشد از میان بردارد و بالجمله در آداب معاشرت -
 ورزیده و با تجربه بود و طریقهٔ سلوک با هر طبقه را بخوبی
 میدانست . ذیلش از آایشات پاك و صدرش با آیات الهیه
 منشرح بود .

باری چند سنه قبل که منادیان امرالله از ولایات
 ایران برای تشکیل انجمن شور مبلغین بپهران آمده بودند
 این عبد از جناب نوش آبادی مستدعی شدم که شرح احوال
 خویش را بنگارنا بنده آن را در کتاب مصابیح هدایت درج
 نمایم آن جناب کتابی بالنسبه حجیم بقطع خشتی مشتمل
 بر سرگذشت خویش بختل خود آورد که از قرائتش حظ وافس
 بردم چه که دارند * حکایاتی تاریخی و دلنشین بود لکن
 چون درج آن تاریخ مفصل خان از گنجایش این کتاب بود
 ایشان بنا بخواهش بنده شرح مختصرتری از تاریخ حیات
 خود نوشتند و چند فقره از وقایع شنیدنی هم از همان کتاب
 بر آن افزوده باین عبد تسلیم نمودند که عین آن نوشته
 تاریخچهٔ زندگانی و کیفیت خدمات ایشان را تشکیل میدهند
 و صورتش پس از پاره بی اصلاحات که بامر لجنهٔ مربوطه
 بعمل آمده این است :

(اسم این جانب حسن فامیلی رحمانی شهرت نوش آبادی
 در قریهٔ * نوش آباد از محال کاشان در سنهٔ هزار و دویست

و هفتاد شمسی هجری متولد اسم والد ^{ده} لطفعلی و والد همام
 حلیمه خاتون هر دو خود بامر مبارک^{ده} مو^{ده} من شده و فوق الما
 متمسک و با خلوص بودند مرحوم والد مزارعت پیشه بود سواد
 نداشت ولی نظر بتعلیمات امری خیلی مائل و شائق بود
 که من با سواد و با تربیت شوم و همواره کوشش می نمود
 و تشویق می فرمود ولی وسائل فراهم نبود زیرا در محل مدرسه
 نبود فقط مکتبخانه های مختصری بود آن هم برای فلسف
 مانند بنده که بهائی زاده^{ده} معروف و مشهور بود و ورود و
 تحصیل در نزد آخوندهای قشری صعب و مشکل بود
 عده^{ده} احبای محل قلیل و اعدا و اشرار کثیر و تضییقات شدید
 با سواد های محل هم منحصر بود بهمان عده^{ده} آخوندها و
 روضه خوان و پیش نماز در بین این جماعت چند نفر زن بودند
 که مختصر سواد روضه خوانی داشتند مرا ابتدا نزد اینها
 فرستادند عمه^{ده} جزء و قرآن را خواندم و سپس بهزار زحمت و
 انعام و اکرامهای زیاد نزد ملا های معروف بعضی کتب ادبی
 معمول آن زمان را مانند کتاب گلستان سعدی و ترسل و کتاب
 حفظ را تحصیل نمودم و کتاب نصاب و قواعد عربی
 را نزد معلم مخصوص سرخانه ملا احمد نام خواندم و ضمناً^{ده}
 میلفین و بهائیان با سواد ی هم که وارد میشدند بیکار
 و بی زحمتشان نمیگذاشتم و تمام این معلمین و معلّمات

علاقه^{ده} بخصوصی بحقیر داشتند و با وجود عداوت دینسی
 همواره تعریف میکردند و بر سائر تلا میزد خود ترجیح
 میدادند و مراتب سعی و جدّیت و اخلاق فدوی را برای
 دیگران ضرب المثل و سرمشق قرار میدادند تا اینکه در
 سال و پائی والدینم هر دو بغاصله^{ده} چند روز مرحوم شدند
 حقیر در سن^{ده} دوازده سیزده سالگی یتیم و بیگس شدم و خوا^{ده}
 و برادری هم نداشتم شوق و ذوق مفراطی بدرس و مشق خط
 داشتم آنی آرام نداشتم از محضر دوستان و مجالس یا ران
 و مبلغینی که وارد میشدند کاملاً^{ده} استفاده مینمودم تا اینکه
 یگه تاز میدان اجتماع و آیت خلوص و تقوی جناب آقا میرزا
 مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه که بر حسب امر مبارک
 حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مامور تبلیغ در صفحات
 یزد بودند از طهران وارد گاشان شدند و بنوش آبشار
 نیز تشریف آوردند و قبول فرمودند که در این سفر بنده هم
 در خدمتشان باشم زیرا معظّم له برای تحریرات و تلاوت
 آیات و مناجات معاونی خوش لحن و خطّاً ط لازم داشتند و
 بعلاوه عشق مفراطی داشتند که جوانان بهائی را ترقی دهند
 بسیار مرد خوش نیتی بودند فی الحقیقه خود را فدای
 ترقی دیگران مینمودند بتمام معنی بهائی بودند روحس
 لرمسه الفداء بازی قریب چهار سال در خدمت آن مرد

منقطع فعال بمسافرتهای تبلیغی در صفحات اردستان و زواره و اردکان و یزد و حسین آباد و مهدی آباد و منشاد و مروست و بوانات و دهج و کرمان و انار و رفسنجان و اصفهان و نجف آباد و کاشان و قم و قمرو و طهران و اطراف آن و بابل و ساری مازندران و قرای تابعه و شهیرزاد و سنگسر و سمنان و همدان و کرمانشهان و غیرها از سال ۶۷ تاریخ بدیع الی ۷۱ مشغول و در بعضی از نقاط امریه احببا که بنده را ملاقات مینمودند اصرار داشتند که برای مهلغی یا معلی محل نگاهم دارند ولی مرحوم اخوان الصفا نثار بانس و علاقه و مرحمتی که ببنده داشتند راضی نمیشدند مع هذا بحکم اجبار آن سرور ابرار چندین محل مانده در قریه بهنمیر مازندران و شهر بابل و شهیرزاد و همدان و خود شهر کاشان امر فرمودند که در مدارس که بهائیان داشتند و یا تازه تاسیس مینمودیم بنده بمانم و مشغول تدریس و تعلیم و یا اداره این مدارس و مکاتب شوم و بعد با تدابیر و اصراری چند حرکت میدادند و بنده هم صرفاً تسلیم ایشان بودم و در این مدت که افتخار ملازمت ایشان را داشتم رویهمرفته قریب یک سال و نیم اوقاتم بر نهج مذکور در مدارس گذشت و بقیه با ایشان بودم و در دو نوبت در این مدت یکی در ساری مازندران و دیگری در کرمانشهان خطر

جانم برای ما پیش آمد ولی حفظ الهی شامل شد و از خطر جستیم در کتاب مفصلی که در شرح حیات خود نوشته ام این وقایع درج است باری در اوائل زمستان سال هفتاد و یکم تاریخ بدیع بنده با اجازه آن مرحوم برای ملاقات اقوام و دوستان منفرداً از همدان عازم کاشان شدم بقصد اینکه مجدداً برگردم چند ماهی در شهر و قرای اطراف کاشان مشغول مسافرت و ملاقات و تشویق احبا و تبلیغ امرالله بودم و آن مرحوم پیوسته می نوشتند که مراجعت نمایم اطاعت نمودم همینکه بسلطان آباد عراق رسیدم احببای الهی مخصوصاً جناب آقا میرزا آقاخان قائم مقامی جداً مانع حرکت بنده بهمندان شدند و هر قدر مرحوم اخوان الصفا نوشتند و تلگراف نمودند محفل روحانی محل جواب دادند که وجود فلانی در اینجا لازم است و مانع از حرکت فدوی شدند لهذا آن مرحوم ما یوسانه از همدان بجانب آذربایجان و ترکستان حرکت فرمودند و بنده قریب دو سال در عراق ماندم و مسافرتهای بسیار مفید و موثر بقصبات آشتیان و تفرش و گرگان نموده بذرافشانی خویش شد و صیانت امرالله بلند گشت و در زمستان بواسطه ورود قشون روس شهر عراق منقلب و بزرگان شهر متواری و جناب آقا میرزا علی کبیر برار با شش نفر عائله خود شهید گردیدند در این موقع

بنده سه ماه در خلیه آباد فراهان مشغول تشویق دوستان و تدریس کتاب مبارک اقدس بجوانان بودم و مسافرت‌های پشاه آباد و حسین آباد و مشهد ذلف آباد و آمل و نظام آباد جهت ملاقات احباب کردم و در همه جا تأیید و توفیق شامل بود و در اواخر سنه ۷۳ حرکت بطهران نموده و پس از آن تا چند سال مکرر بسمنان و سنگسر و شهمیرزاد و بلاد و قرای مازندران مسافرت و گردش کرده - بانجام وظائف امریه در نهایت شوق و ذوق با روح جوانی مشغول بودم و در سال ۷۶ یکماهی در سمنان سرگرم تبلیغ و سپس در بیلاقات سنگسر گردش کنان وارد دامغان و شاهرود شدم باصرار در استان قریب شش ماه ماندم و در امر تبلیغ کاملاً مقضی المرام شدم و سپس روانه خراسان گشته در سبزوار و نیشابور چند هفته مانده و احبای را ملاقات نموده و سپس در اواخر بهار سال ۷۷ وارد شهر مشهد شدم در این مدینه بساط تبلیغ گسترده و شب و روز مشغول بودم و ضمناً مدت یکسال بل متجاوز در قری و قصبیات اطراف مانند تربت حیدری و حصار و نامق و ترشیز (کاشمر) و بجستان و فاران و بشرویه و خیرالقری و باغستان و سرایان و نقاط امریه گناباد و بیرجند و خوسف و دستجرد و مود و خونیک و زبرک و رضوان و نوغاب و نقاط متعدده امریه درخش

و سرچاه با کمال سرور و نشاط بخدمات امریه قائم و بمسئولیت بمشهد مراجعت نموده بر حسب اجازه و امر حضرت ولی امر ارواحنا فداه در اواسط زمستان سال ۸۰ بعزم تشرف بساحت اقدس از مشهد خارج و در اغلب بلاد و قصبیات بین راه در هر جائی چند روزی مانده و احبای را زیارت کرده تا اینکه در بهار سنه ۸۱ وارد ارض اقدس شدم حضرت ولی امر الله بمقر تابستانی تشریف برده بودند چند ماهی بامر حضرت برقه^۱ ما رگه علیا ماندم و سپس مامور مصرم نمودند و قتیکه در یکک مبارک مراجعت بحیفا فرمودند و بنده را از مصر احضار نمودند بیکماه دیگر مشرف بودم و سپس با اظهار عنایات لا نهاییه و یک سلسله پیامهای محتوی بشارات و اندازات و نصائح مشفقانه مرخص فرمودند و ضمناً ماموریت‌هایی و دستوراتی دادند که در پاره‌ئی از نقاط امریه مانند بیروت و اسکندرونه و حلب و بغداد انجام دهم و بعد وارد خاک ایران شوم در همه جا حسب الامر عمل کردم و پیامهای مبارک را ابلاغ نمودم تا بدلهران رسیدم در اواخر سال محفل روحانی مرکزی مامورم فرمود که بکاشان بروم سه چهار ماهی در شهر و قرای اطراف مانند آران و نوش آباد و جوشقان و فتح آباد و ادقان و جاسب و نراق و مشکان سرگرم کار بوده و بعد تلگراف رسید که بکرسان

حرکت نمایم در بین راه در قصر و مازگان و ابیانه و زواره
 وارد ستان و حسین آباد و یزد و انار و رفسنجان هر نقطه‌اش
 چند روز تا چند هفته توقف نموده و پیامهای مبارک را بسمع
 احبا رسا نیده و کارهایی صورت داده تا اواخر پائیز
 هجرت سنه ۸۲ وارد کرمان شدم و شروع بانجام وظیفه
 نمودم پس از چند ماه توقف مامور شیراز و محمّره (خر مشهر)
 شدم در سیرجان و نی ریز و داریان ملاقاتهایی از احبّاء
 نموده و در شیراز مشغول خدمت شده و سفر پر فتح و ظفر
 بندر بوشهر نموده هنوز بمحمّره نرسیده که بدلمهران احضار
 و ما مور سنگسرم فرمودند و پس از انجام ماموریت در همین
 سال ۸۳ ما مور مازندران شدم پس از خاتمه در اوائل سنه
 ۸۴ مراجعت بسنگسر نموده و اعضای محفل انتخاب و تشکیلا
 امری مرتب و حمام بهائی تا سیس و سپس بدلمهران احضار
 و ما مور آباده شدم و بعد از دو سه ماه توقّف در این بلده
 و گردش در قرای اطرافمانند همت آباد و در غوک و کوشکیک
 و چنار و وزیر آباد و ادريس آباد و تشویق احبا و تنظیم
 تشکیلات امری مراجعت باصفهان کردم بساط تبلیغ گسترده
 شد و در حدود یکماه بتمام نقاط امریه محال فریدن مسافر
 کردم و قریه بقریه و کلاته بکلاته گشتم و احصائیه احبا را
 برداشتم و در هر نقطه که عده احبا بحدّ کافی بود محفل

روحانی تا سیس و نظامنامه جهتشان تدوین کردم و راه کار
 را نشان دادم و سپس مراجعت باصفهان نموده بقرای چهار
 محال مسافرت کردم و چنین عملی انجام دادم بالنتیجه
 احصائیه احبّاء هشتاد نقطه امری توابع اصفهان را تنظیم
 نموده و محافل عدیده تا سیس یافته و اولین مجمع نمایندگان
 شوروروحانی ولایتی اصفهان تشکیل گردید . و در اوائل
 سال ۸۵ از مرکز تلغرافیا " ما مور یزد شدم و پس از حصول
 کامیابی و انجام ما موریت هر وقت مراد بدلمهران احضار و
 مامور خراسان شدم در این سفر مدت چهار سال ماندم و
 شب و روز مشغول بودم با تبلیغ یا تدریس یا تشویق یا
 تهیه نشریه بدیع یا تنظیم تشکیلات امری و یا کنفرانسها
 عمومی تبلیغی در حلیةالقدس و یا تا لیف جزوات و کتاب
 مانند جزوه مبادی امریه و فرائض الدینیّه و کتاب بیان
 حقیقت که بدایع رسیده و منتشر شده و ضمناً سفری ببیرجند
 و زاهدان و سبزوار رفته و برگشته و در سال ۸۷ هم
 بسمت ندایندگی از قسمت خراسان در مجمع نمایندگان شور
 روحانی بمرکز رفته و مراجعت نموده و در سنه ۸۶ شش ماه
 در همدان و کرمانشهان و شش ماه دوم سال در قسمت امر
 کاشان در شهر و اطراف مشغول بودم در آن اوقات بسود
 که آتش بغض و حسد در قلب رئیس معارف محلّ مشتمل و در

صد بستن مدرستین وحدت بشر و ازیت احبا بر آمد
 بنده را با چند نفر دیگر با تهام تبلیغات بر علیه اسلام
 باداره^۶ شهربانی جلب نمودند و احبا استقامت فرمودند
 و اولین محفل روحانی سیار در کاشان و اطراف تاسیس
 و بعداً^۷ طهران و یزد و عراق تا^۸ سی بکاشان نمودند
 و سپس مراجعت بطهران نموده سنه^۹ ۹۰ بسلاطان آباد
 عراق رفتیم یک سال و نیم توقف در عراق و قرای اطراف طول
 کشید ضمناً^{۱۰} مسافرت قرین موفقیتی در حدود یکماه تا
 بروجرد و خرم آباد کردم و بر گشتم ایام تضحیقات بر احبا^{۱۱}
 فرا رسید و اثاثیه^{۱۲} حظیره القدس را توقیف کردند و تمام او را^{۱۳}
 و کتب امری را بشهربانی بردند در این سفر بود که کتاب
 براهین را که حاوی یکدور تمام از هر قبیل مطالب امری و
 دارای هشتصد و هشتاد و چهار صفحه^{۱۴} خشتی بزرگ کتابت
 مییاشد و هنوز بایع نرسیده تا^{۱۵} لیف کردم سنه^{۱۶} ۹۲ در مشهد
 و ۹۳ در شیراز و نی ریز مشغول بودم خودم چقدر مسرور و
 شاد بودم و برای سال ۹۴ ما^{۱۷} مور یزد شدم و بتبلیغ امر^{۱۸}
 و تشویق احبا^{۱۹} و تدریس و تعلیم جوانها پرداختم و کتاب
 رشحات العرفان را که در ذکر علل و اسباب احتجاج ملل
 و جواب آن است نوشتم در اوائل ورودم بود که چهار نفر
 مسلمان از خدا بی خبر مرد کوره یزی را کشتند و تهمت

این عمل شنیع را ببهائیان مظلوم بستند مدعی و شاهد و
 قاضی تحقیق یکی شده مقدمات تاخت و تاز بر بی گناهان
 را فراهم آوردند که شرحش مفصل است باری در اوائل سال
 ۹۵ مامور کرمان شدم از ورودم سه چهار هفته بیشتر نگذشته
 که باداره^{۲۰} شهربانی محل احضار و کتب و اوراق امریم ضبط
 و از شهر اخراج نمودند رفتم بطهران و مامور شیراز شدم
 موفقیت های شایانی حاصل گشت سفری هم تلغرافیا^{۲۱} مامور
 آباده ام فرمودند تا اینکه در اوائل سال بدستور بازپرس
 پارک طهران که آن موقع در یزد جمعی از احبا^{۲۲} را بتهمت
 قتل متول سال قبل محبوس کرده بود بنده هم در شیراز
 زندانی شدم ولی پس از سی و چهار ساعت بمقصد ضامن خود
 روانه^{۲۳} یزد گشتم و لدی الورود محبوس و با عده بی دیگر
 از احبا^{۲۴} تا هشت ماه زندانی و سپس با عده بی امنیه تحت
 الحفظ بطهران حرکت دادند چهارده ماه هم در زندان
 قصر قجر گرفتار و در تحت ازیت و آزار و دچار تضحیقات
 و فشار اشارات تا ۱۳ شهر المسائل ۹۷ (مطابق ۳ دیماه
 ۱۳۱۶) محکمه بیگناهی عده بی را اعلان نموده از حبس
 در آمدم سرگذشت این بیست و دو ماه و کسری حبس در یزد
 و طهران شرحش محتاج بتا^{۲۵} لیف کتابی جداگانه است
 باری پس از چند ماه توقف در مرکز در سنه^{۲۶} ۹۸ ما^{۲۷} مسور

تبلیغ در صفحات کردستان ایران شدم در همدان و قروه*
 بین راه چند روزی مانده تا وارد سنندج گشتم تا چند
 ماهی امر تبلیغ پیشرفت بسیار خوبی داشت و بهمت احبابا
 عده* کثیری صحبت تبلیغی شد و عده ثی تصدیق نمودند
 که قضایا* شهریور ماه پیش آمد و رضا شاه پهلوی طیب الله
 شاه از سلطنت مستعفی شد و اوضاع و افکار منقلب و حوایها
 پریشان و نفوس متفرق گشتند لهذا تشکیلات تبلیغیه ماهم
 بر هم خورد و چون ماندم بلا نتیجه بود از مرکز کسب —
 تکلیف کردم و سی روز معطل و منتظر ماندم چون جواب نیامد
 حرکت بهمدان نمودم بالاخره جواب رسید که مراجعت نمایم
 ولی چند ماه دیگر هم که در سفر ثانی در سنندج ماندم —
 بهیچوجه نتیجه نداشت ناچار مجددا* بهمدان مراجعت
 کردم تا اواخر سال با حصول کمال موفقیت ماندم در این
 اثنا تلفرافیا* بمركز احضار و ما* مور شدم که بطور سیار
 در نقاط امریه قسمت شمال مسافرت نمایم و احبارا تشویق
 بر خدمات آستان الهی و استقامت در موارد لازمه از طرف
 محفل مقدس روحانی ملی کنم در قزوین و زنجان هر جائی
 یکی دو هفته مانده روز اول سال ۶۶ وارد تبریز شدم متجاوز
 از یکماه در آن شهر و خوی و سیستان مشغول بوده سپس
 یرشت و بندر پهلوی و لاهیجان و شهنسوار و خرم آباد

تنکابن رفته و در هر نقطه یکی دو هفته مانده و در چالوس
 بذر افشانی مفصلی شده بعد رفته ببابل و احبای این ولایت
 را زیارت کرده و از بابلسر و بهنمیر و عربخیل و شاهسی
 و کفشگر کلا و چاله زمین و ساری و ماه فروجک و بهشهر
 و بندر شاه و گرگان عبور نموده و در هر نقطه چند روزی مانده
 و احبارا بوظائف روحانیه خود تذکر داده روز نهم شهرالرحمه
 مراجعت بهتهران کردم و در طی این مسافرت راپرتی جامع
 حاوی بقرگونه ابلا داشت امریه این نقاط تقدیم محفل مقدس
 روحانی ملی نمودم و مجددا* ما* مور شدم که چنین مسافرتی
 بصفحات جنوب نیز بنمایم و لزوما* دو ماهی در عراق مانده
 و سپس ماموریت خود را دنبال کنم بر طبق دستور معمول
 داشته و باحبای قرای اطراف مانند شاه آباد و خلج آباد
 و مشهد زلف آباد و آمره نیز سرکشی نموده بعد رفتن
 بکاشان، یکماهی در شهر و آران ویزدل و نوش آباد بوده
 سپس وارد اصفهان شدم و سفری قریب يك هفته بنجف آباد
 رفته و وظائف خود را انجام دادم تا اینکه وارد آباده شدم
 در این موقع امریه ثی از محفل مقدس روحانی ملی زیارت گردید
 که باوری باید حرکت نمائی که در اوائل تشکیلات امری سال
 جدید وارد شیراز شوی و مدتی را در این شهر بمانی
 چندی در آباده ماندم ضمنا* مسافرتی بنقاط امریه

اطراف کردم و در ده بید یکهفته ماندم و روز یازدهم شهر
الجمال ۱۰۰ وارد شیراز شدم و در کمال نشاط و حرارت
بتدریس و تشویق جوانان و دوستان و تبلیغ امر اللـه
و تنظیم تشکیلات آن مشغول شدم و فوق انتظار پیشرفت
و ترقی حاصل گردید در این اثنا دستور رسید که تا آخر
سال تشکیلاتی امری باید در شیراز باشم ولی دوسه ماه
بموعد مقرر مانده بود که امریه بی زیارت شد که حرکت
باصفهان نمایم ^{جوانان و لجنه} لجنه تبلیغ محل شرح مبسوطی کتبا و
تلگرافیا "بمرکز فرستاده و در خواست ادامه توقف فدوی
را نمودند جواب تلگرافی رسید که فلانی حرکت نماید
لهذا روز ششم شهر البها ۱۰۱ روانه اصفهان شدم
و با کمال جدیت چرخ تبلیغ و تشکیلات جوانان را براه انداختم
و محافل جشن قرن مفصلاً منعقد ولی اوضاع امری شیراز
ایجاب نمود که محفل مقدس روحانی ملی مجدداً "امرو
تاکید فرمود که مراجعت نمایم و هفتم شهر الکلمات وارد
شیراز شدم و با نهایت حرارت شروع بکار کردم مدتی زحمت
کشیدم تا امور را بنیاده اول رسانیدم در این اثنا جناب
آقا محمد ثابت شرقی با خانم و صبیحه خود ثابته خانم
بر حسب تقاضای بنده از اصفهان وارد شدند و با صبیحه
مرضیه ایشان وصلت نمودم و تا این تاریخ متاهل نشده بودم

باری در هیجدهم شهر القدره بر حسب امر محفل مقدس
روحانی محل مسافرتی دو هفته ببعضی نقاط اطراف مانند
جهرم و فسا و سروستان نمودم و در مراجعت بشیراز بر حسب
امر محبوب راز و نیاز حضرت ولی امر ربی انباز ارواحنا فداه
جناب آقا میرزا طراز الله سمندری برای امر مخصوصی وارد
شدند و فدوی احضار بمرکز و مامور خراسان شدم و قبل از
عید وارد لنگرگاه ماموریت گشتم و شروع بانجام وظائف نمودم
و در سنه ۱۰۲ پیشرفت های شایانی در امر تبلیغ و سایر
امور حاصل گردید به طوریکه رضایت عموم را فراهم آورد و در
لوحی که بافتخارم بازل از جمله این عبارت مسطور :
فرمودند بنویس خدمات را ادامه دهند و در امر تبلیغ
و تشویق جوانان و یاران و تفهیم اصول نظم بدیع و تنظیم
و استحکام دوائر امریه و مسافرت با اطراف در قسمت خراسان
سعی بلیغ مبذول دارند " فرمودند این عبد از ایشان
راضی و ممنون مطمئن باشند و استقامت نمایند تا عید اشد
از قبل آن خادم مخلص غیور احاطه نماید " الی آخر
بیان الاحلی و در این سال ۱۰۳ تاریخ بدیع بر حسب امر
تلگرافی محفل مقدس روحانی ملی برای شرکت در شورای
مبلننین بطهران رفته و مراجعت نمودم و کتاب مرآة الحقیقه
که شرح مکالمات بایکنفر از طالبان حقیقت و عده بی دیگر

از مستمعین است تا^۱ لیف کردم و از مطالبی که نباید
 نا گفته بماند این است که از سنه^۲ ۷۳ الی آخر سنه^۳ ۹۶
 تاریخ بدیع در مدت بیست و سه سال تمام — تمام
 مصارقاتم چه در مسافرتها و چه در شهرها و قریه ها
 از البسه و اغذیه و کرایه^۴ مال و ماشین و سائر وسائل
 و ملزومات زندگانی را جناب آقا میرزا آقاخان قائم مقامی
 روحی لعلو همه الفدا با کمال شوق و میل بدون ادنی
 ریجوریا و ابراز با حدی میپرداختند و پیوسته ببنسده
 مرقوم میفرمودند که "خرج و بذل نما و حواله کن پرداخته
 میشود" بنده هم همان کار را میکردم و بدون اینک
 دیناری تحمیل بشخصی یا محفلی نمایم در سفر و حضر
 خرج میکردم و هرچه مصرف میشد حواله میدادم حتی در این
 اواخر هم که شنیدند میخواهم متاء^۵ هل شوم بصرف اراده
 هزار و صد تومان برای مخارج فرستادند واقعا^۶ "پسندری
 و سروری را تمام فرمودند این است که در لوح مبارکسی
 که از یراعه^۷ فضل و عنایت حضرت عبدالبها^۸ روح ماسواه فدا
 در سنه^۹ ۷۶ بافتخار این فانی نازل میفرمایند . "از قرار
 معلوم بهمت^{۱۰} حضرت قائم مقامی باعلی^{۱۱} المقام نائز شدی
 و آن تبلیغ بلیغ است حال همان بهتر که آنچه حضرت
 قائم مقامی مصلحت میدانند آنرا معمول دارید " و در لوحی

که در سنه^{۱۲} ۷۸ نازل میفرمایند "حضرت قائم مقامی
 فی الحقیقه اول خادم امر رحمانی است" این بود که
 بعلاوه^{۱۳} پرداخت مصارقات سفر تا پس از مراجعت از ارض
 اقدس تعیین نقاط مسافرت هم با مشورت ایشان بود و بعد
 با دستور و امر محفل مقدس روحانی مرکزی و ملی سیرو سفر
 می نمودم . این بود خلاصه و مختصر از شرح حال فدوی
 مفصل آنرا در کتاب^{۱۴} جسیم و جداگانه نوشته ام .

اقتباسات از کتاب شرح مسافرتها^{۱۵} خود

سال ششم مسافرت در سنه^{۱۶} ۷۳ تاریخ بدیع مطابق ۱۲۹۵
 شمس در سلطان آباد عراق

... در همان فصل تابستان بود که یکی از احبا^{۱۷}
 معاون حکومت بود آمد و گفت رفته بودم بیکی از قزای
 بزرگ نزدیک شهر و بریکی از مجتهدین نافذ الحکم طراز
 اول که حکمش در شهر هم نفوذ دارد وارد شدم با او —
 قدری از امر صحبت داشتم گفت مایلیم^{۱۸} که با یکی از علمای
 این طایفه گفتگو نمایم و بفهمم مطلب حضرات چیست لهذا
 او را دعوت بشهر کردم که روز جمعه بیاید منزل من برای
 صحبت و ناهار هم آنجا باشد لهذا توهم بیا حسب الوعد
 در روز مسمود^{۱۹} دو سه ساعت قبل از ظهر باتفاق و راهنما^{۲۰}
 جوهر خلوص و ایمان مرحوم آقا اسد الله قائم مقامی بمنزل

مشارالیه رفتیم همینکه از درب اطاق نشیمن گذشتیم کسه
 کفشهای خود را در گوشه ئی کنده وارد اطاق شویم نظر
 بداخل اطاق افکنده دیدیم در صدر مجلس در طرف بئین
 و یسار بخاری میزبان دو دوشک بسیار کلفت انداخته و آتای
 مجتهد باریش پر پشت تاویل و انبوه و همیکل سمین و شکم
 بزرگ عمامه کبیر سیدی را از سر برداشته و روی ~~پیکسی~~
 از دوشکها لمیده و بمتکاها تکیه داده و نوکرش هم در برابر
 دست بسینه در نزدیک کفش کن مثل مجسمه بدون حرکت
 ایستاده است معلوم است که بنده جوان بیست و چهار پنج
 ساله با همیکلی ضعیف و نحیف و ریش تراشیده و زلف و کلاه
 بر سر و عاری از لباس اهل علم و فضل در مقابل آن همیکل
 با جبروت مورد هیچگونه اعتنا نخواهم بود آقا اسد الله
 مرحوم که این مناره با ابهت را دید فرمود فلانی برای
 عزّ امر در اینجا من هم نوکر تو میشوم شاید قدری صولت
 آقا شکسته شود و حاضر برای استماع کلام الهی گردد
 خواهی خواهی از روی ناچاری بنده راضی شدم و وارد
 اطاق گشته یگراست رفتیم روی دوشک دیگر که خالی و دردی
 دوشک آقا بود نشستیم آقا ابداعتنائی نفرمود و تکوان
 نخورد و تعارفی ننمود از پشت سر مرحوم آقا اسد الله وارد
 اطاق شد با لباس و سرو وضع شیک و روبروی من در ردیف

نوکر آقا دست بسینه ایستاد آقا که چشمش باو افتاد تکانی
 بخود داد و معرفی مرا خواست میزبان معرفی نمود بنده
 هم با مناعت و وقار با او مختصر تعارفی نموده و سرو کله ئی
 جنبانده ساکت ماندم آقا قدری خود را جمع کرد و موء رب
 نشست بنده رو کردم بمرحوم آقا اسد الله که این مدت دست
 بسینه ایستاده بود و گفتم بنشین ایشان هم با کمال
 ادب و خضوع سری فرود آورده نزدیک کفش کن همانجا کسه
 ایستاده بودند نشستند آقا هم خطاب بنوکرش نموده گفت
 تو هم بنشین او هم نشست سپس آقا با نهایت ملا یمنیت
 و بلا دافت شروع بصحبت نمود و فرمود من خیلی مایلیم که
 از مقصد و مدّعی اهل بها االاع پیدا کنم ولی میخواستم
 با یکنفر از علمای این طائفه طرف مذاکره و مباحثه شوم کسه
 جواب اشکالات علمی مرا بدهد و قانعم سازد عرض شد
 من که اهل علم و عمامه نیستم ولی بهائی هستم و از این
 امر اطلاعات و معلوماتی دارم اگر مایل باشید حاضریم
 که از طریقۀ عقل با شما صحبت بدارم و هر اطلاعی
 در موضوع بهائیت بخواهید بشما بدهم آتای مجتهد قدری
 در فکر فرورفت مثل اینکه ما یوس شد ولی فرمود بسیار خوب
 پس قدری عقلی صحبت میداریم تا موقع آنگونه مذاکرات هم
 برسد الامور مرهونه باوقاتها عرض شد معلوم است که حضرت

آقا مسلم و اهل علم و پیشوای مسلمینند فرمود چنین است
 سالها در کربلا و نجف بوده و تحصیل علم اجتهاد نمود هم
 عرض شد در اصول دین خود آیا تحقیق فرموده اید یا
 بتقلید آبا و اجدادی مسلمانی عنوان این مطلب روبروی
 عده جمعی که متدرجا وارد شدند بر آقا بسیار گران آمد
 زیرا از يك ارف متوقع نبود که يك جوان کلاه بسر چنین
 جسارتی نماید و چنین سئوالی کند و از طرف دیگر هم
 با انا متوجه شد که چه جواب دهد که گیر نیفتد ولس
 در هر صورت جواب داد که اصول دین اسلام اجتهادی
 است و اگر من تحقیق نکرده باشم پس کی تحقیق کرده خواهد
 بود اصل این سئوال از مثل منی مورد نداشت عرض شد
 میدانم جسارت بود ولی برای بدست آمدن زمینه مذاکرات
 آینده لازم دانستم حالا بفرمائید برهان حقانیت حضرت
 محمد چه بود تا من هم اوضح و اکمل آنرا در این ظهور
 جدید ارائه دهم و اثبات نمایم فرمود خوارق عادات و
 معجزات عرض کردم کافی نیست چه اولاً اینگونه معجزات
 باقی نمانده که آیندگان هم ببینند و مؤمن شوند حتی
 خود شما هم ندیده اید فقط شنیده اید و تقلیدی و تعبدی
 قبول فرموده اید . ثانیاً این خوارق عادات قابل حمل و
 نقل نبوده که دوران هم مانند نزدیکان بچشم خود ببینند

و مؤمن شوند . ثالثاً مشرفین حضور پیغمبر هم نمیتوانستند
 یقین بر معجزیت آن نمایند چه مشتبه با سحر و شعبده که
 اعمال بشری است میشده و علم تفکیک بین این دو را همه
 کس ندارد . رابعاً بر حسب خواهش قوم ظاهر نمیشود چه
 خواهشهای مردم غالباً مختلف و متضاد است و اجتماع
 ضدین هم محال است این است که میفرماید
 " لو اتبع الحق أهوائهم لفسدت السموات و الارض " .
 خامساً مربوط بادعای نبوت نیست چه منظور نبی و رسول
 تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و هدایت و تربیت بشر است
 چنانکه میفرماید " هو الذی بعث فی الامیین رسولا
 منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة " .
 معجزات حسیه این منظور را عملی نمیکند پس مربوط بادعای
 نبوت و دلیل بر حقانیت و پیغمبر نیست کما اینکه برهان
 بر طبابت معالجه مرضی است نه عروج بجو هوا و برهان
 بر معلق تعلیم است نه طیران در سما و همچنین برهان
 نبوت هم چیزی است که گمراهان را هدایت کند نه چیزی
 که ارتباط با دعای نبوت نداشته باشد و در تئاترخانه ها
 هم امثال این امور عجیبه غریبه دیده شود . سادساً
 در هیچ موضع قرآن پیغمبر اکرم اینگونه امور را دلیل بر
 حقانیت خود قرار نداده و بلکه بر عکس هر وقت نفوس

هم خواسته اند جواب نفی شنیده و ما^۱ یوس بر گشته اند در اینجا چند آیه از قرآن مجید که شاهد بر مطلب بود خواندم . آقا فرمود در معجزیت قرآن چه میگوئید گفتم صحیح است زیرا در مواضع عدیده^۲ این کتاب مستطاب خداوند رحمان بر معجزیت آن تصریح فرموده و آنرا دلیل بر حقانیت پیغمبر خود قرار داده است ولی بفرمائید قرآن از چه حیث معجزاست یعنی وجه اعجازش چیست فرمود فصاحت و بلاغت آن که اینا^۳ عرب آن زمان با آنهامه تخصی^۴ این فن نتوانستند اتیان بمثل نمایند و چون آنها عاجز ماندند بطریق اولی سائر ملل و اقوام هم عاجز خواهند بود و چون کل عاجز ماندند معجزیت قرآن ثابت است عرض شد اولاً^۵ بنی قرآن اعراب هم که اتیان بمثل نکردند نخواستند بکنند و الا میکردند چنانکه میفرماید . " و اذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لفلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین " مفهوم و منطوق آیه این است که نخواستند بیاورند و الا آورده بودند پس اینکه شما میفرمائید خواستند و نتوانستند قرآن میفرماید نخواستند . ثانیاً^۶ بر فرض که برای قوم عرب قرآن از جهت فصاحت معجز بود تکلیف سائر اقوام چیست که باید مو^۷ من شوند و از این طریق معجزیت آن را درک نمیکنند اگر هم بخواهند از

عرب تقلید کنند در اصول دین تقلید جائز نیست پس تکلیف چیست . ثالثاً^۸ در هیچ موضع قرآن فصاحت و بلاغت آنرا خداوند رحمان دلیل قرار نداده مادام که صاحب کلام خود زکری نفرموده ماکه پیروان آن هستیم بجهه^۹ خذ و برهان عقلی یا نقلی از این طریق معجزیت قرآنرا اثبات میکنیم متعلم از معلم عالمتر و شاگرد از استاد ماهرتر تمیشت در صورتیکه خود فرموده " لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین " و یا اینکه فرموده " و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء " و یا اینکه فرموده . ما فرطنا فی الکتاب من شیء^{۱۰} مادام که ذکر در شیء^{۱۱} و وصف هر ترو خشکی در قرآن — شده است چگونه چنین مسئله^{۱۲} مهمی که حیات ایمانی کل منوط بآن است مذکور نشده باشد . رابعاً^{۱۳} اگر وجه اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن باشد طریق معرفت مظهر احدیت سدود میشود چه تحصیل این علم تا بدرجه^{۱۴} کسی که شخص بتواند تشخیص کلام حق و کلام خلق را از این طریق بدهد غیر ممکن است و تقلید هم که از علمای این فن جائز نیست و اگر خواستند تقلید هم بکنند گروهی از فصحاء و بلغاء^{۱۵} عرب در دیانت نصاری بوده و هستند که نه تنها بفصاحت و بلاغت قرآن قائل و معترف نیستند بلکه کبھی چند در رد قرآن تا^{۱۶} لیف کرده و بزعم باطل خود

ایرادهای صرفی و نحوی و تاریخی بر این کتاب مجید وارد آورده و آن را مخالف کلام عرب گفته و نوشته اند و انتشار داده اند و گروهی از علمای عربی در دیانت اسلام فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل بر معجزیت آن قرار میدهند شخصی بنی سواد امی که فی الحقیقه بخواهد معجزیت قرآن را بفهمد نمیداند تقلید از کدام صنف از علماء نماید آیا از دسته اول تقلید کند یا دسته دوم خود هم که نمیفهمد پس تکلیفش چیست . خامسا کلمات ظاهریه و صنائع و صور ظریفه را در عالم بشری حد معیسی نیست که معلوم شود تا فلان حد از بشر است و چون تجاوز از این حد نمود از خالق الصور است از آن جمله است فصاحت و بلاغت کلام و حسن نظام و ترکیب بیان پس از این راه علم کلام و فصحا و بلفای زمان هم بجائی نمیرسند تا چه رسد بعموم بی خبر از علم کلام پس باین دلائل و محظورات فصاحت و بلاغت قرآن را نمیتوان وجه اعجاز آن قرار داد سخن باین مقام که رسید آقا متحیر و ساکت ماند و کاملا خود را جمع کرد و عمامه را بر سر گذاشت و موء د ب نشست و باور استفهام و استعمال و با نهایت ملایمت کلام فرمود پس شما بیان کنید که دلیل حقانیت پیغمبر چه بود لهذا شرح مفصلی بر طبق مندرجات رسائل استدلالیه و اصطلاحات

امره در این زمینه صحبت داشته و سپس تطبیق با ادعا و استقامت و نزول کتاب و نفوذ کلام حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی جل اسمها اعلی کرده و اعظمت آنرا اثبات کرد . آقا فرمود ما منتظر شارع نبودیم بلکه منتظر امام بودیم چگونه شما قائم را در ردیف شارعین معرفی مینمائید عرض شد در قرآن مجید و کتاب لغت و مصطلحات قوم قریب بیست معنی برای لفظ امام ذکر شده حتی قرآن و تورات را امام خوانده - بقوله تعالی : " ومن قبله کتاب موسی اماما و رحمة " و حضرت ابراهیم را که شارع این و صاحب کتاب بود امام خوانده بقوله تعالی : ((والد ابراهیم ابراهیم ربه بكلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما)) پس لفظ امام فقط برای اوصیاء پیغمبر علم نشده است و ممکن است که امام باشد و صاحب شریعت هم باشد چنانچه ابراهیم بود در این موقع جمیع مواردیکه لفظ امام استعمال شده نصا و عبارة خواندم و نشان دادم بطوریکه سبب بهت و تعجب آقا گردید فرمود آیه " خاتم النبیین " و حدیث " لانی بعدی " را چه کنیم عرض شد لفظ خاتم بفتح تاست که معنی زنت میدهد و اشرفیت پیغمبر را بر سائر انبیا میرساند نه خاتمه آنها را چنانکه در ذیل همین آیه در کتاب تفسیر ضافی و بحار لا نوار حدیثی از خود پیغمبر روایت میکند که آن حضرت خطاب بخبر امیر فرمود : " یا علی انا خاتم الانبیاء " کما انت خاتم الاوصیاء " پس بسمان معناه که

امیرالمؤمنین خاتم اوصیا بود پیغمبر هم خاتم انبیا خواهد بود یعنی هم پیغمبر اشرف انبیا و هم علی اشرف اوصیا اما حدیث " لانی بعمدی " شرح ورود حدیث این است که حضرت رسول در یکی از غزوات شخصا قصد شرکت و حرکت از مدینه را داشت و میخواست حضرت امیر را بجای خود بگذارد و مسافرت نماید در موقع معرفی آن حضرت فرمود " یا علی انت منی بمنزله هرون من موسی الا ان الله لانی بعمدی " یعنی بعد از حضرت موسی و هارون انبیائی در بنی اسرائیل ظاهر شدند که تورات را ترویج و احکام را تبیین نمودند ولی مروجین قرآن و اسلام هیچیک بنام نبی نیامدند بلکه بنام امام بودند و از این گذشته شما قائم را صاحب الامر و صاحب الزمان میخوانید چنین کسی قادر بر تشریح شریعت هم هست چه که خود صاحب امر است و بعلاوه حضرت صادق میفرماید علم بیست و هفت حرف است جمیع انبیا از آدم تا خاتم دو حرف آن را آورده و قائم بتنهائی بیست و پنج حرف آنرا خواهد آورد البته چنین کسی حق تشریح شریعت و تجدید دیانت خواهد داشت و از اینها گذشته در قرآن و تفاسیر ائمه اسلام مکرر ظهور قائم را ظهور رب و صاحب آیات خوانده است در این موقع آیات عدیده و احادیث کثیره تلاوت و بان استدلال شد باری تقریبا از دو ساعت قبل

از ظهر آن روزهای بلند تابستانی شروع بمذاکره شد الس یک بغروب مانده بدون انفکاک و تعطیل و مکرر آقا رو میکرد بحضار و میفرمود من از فضل و معلومات و محفوظات فلا نی متحیرم همینکه خواستیم از هم جدا شویم آقا فرمود من میل دارم باز هم شما را ملاقات کنم و اطلاعاتم را تکمیل نمایم عرض شد ما نیی ندارم هفته دیگر روز جمعه بمنزل بنده که در عمارت مهمانخانه جناب قائم مقامی است تشریف بیاورید هر چه بخواهید و آقا هفته دیگر بهم زود سیار بر الا فرستاد نوکر خود وارد شدند تا نزدیک بغروب ماندند و از هر مقوله صحبت داشته شد و تمام سئوالات و اشکالاتشان جواب داده شد بالاخره فرمود دلائل و مطالب شما صحیح است جز اینکه من با این موقعیت و شهرت نمیتوانم قبول کنم و در این سن شصت هفتاد سالگی تازه مشهور ببابی یا بهائی شوم ولی تصدیق میکنم و با طنا میدانم که مطالب شما درست است خدا حافظی کرد و رفت ولی از قرار مسموع بعد از آن تا آخرین لحظه حیات طرفداری و حمایت از بهائیان آن صفحا مینمود .

از خاطرات سال هفتم مسافرت سنه ۷۴ تاریخ

بدیع مطابق ۱۲۹۶ شمسی در بابسل

مازندران

در فصل بهار روزی طرف عصر مرحوم آقا میرزا روح الله خادم
مدیر مدرسه سعادت عمومی از احبای خدوم و باخلصوس
امرالله فرمودند ببنده که مستر شولر مبلغ مشهور و معروف
پروستستانها در سبزه میدان مردم را دعوت بدین حضرت
مسیح میکند بیا برویم بتماشا در آن اوقات سبزه میدان يك
قسمتش را دریاچه آبی تشکیل میداد که نفوس محض تفریح و
تفرج با بلم در آن گردش مینمودند و یا صید مرغ آبی
میکردند و قسمت دیگرش هم خشکی بود که پوشیده از سبزه
و درخت و نزهتگاه اهالی محل بود مستر شولر در وسط این
میدان دو خیمه برپا نموده طرفهای عصر که متنزهین میامد
آزادانه آنان را تبلیغ میکرد باری ما دونفر که وارد بمحوطه
تبلیغی آقای شولر شدیم هنوز جمعیت جمع نشده بودند
دیدیم سه چهار نفر بهائی نشسته اند و مرحوم آقا میرزا
حبیب الله صمیمی که از مبلغین و مطلعین امر و در آن
اوقات مدیر شرکت جدیده بودند بنام یکنفر بهائی رسماً
با مبلغ مسیحی با کمال محبت و صمیمیت و مهربانی دارند
صحبت میدارند گل میگویند و سنبل میشنوند و آزادانه
از هر دری سخن میگویند ماهم وارد شدیم و در گوشه ای
نشستیم و گوش میدادیم یواش یواش مردم شروع کردند بامدن
و دورما جمع شدن البته شولر آزاد بود و همه قسم صحبت

میتوانست نمود ولی ناطق بهائی که در بین آن از حمام
جمعین آزادی عقیده و بیان نداشت کمیت ناطقه اش لنگ
شد و رنگش تغییر کرد مستر شولر که مردی با هوش و زرنگ
بود مطلب را فهمید و بر توهین امر و مبلغ بهائی مصمم
گردید خود را با مسلمانان هم فکر و همدستان قلمداد کرد
و اصالتاً از طرف خود و وکالة از طرف مسلمین شروع بزدن
تهمت و افترا بر بهائیت نمود و هر چه توانست آتش کینه
و عناد جمعیت را نسبت بدین بهائی دامن زد من جمله
گفت شما مسلمانها بموجب قرآن آیات ائمه نیستید که حضرت
عیسی از روح القدس متولد شد گفتند چرا گفت پس ما و شما
هم عقیده هستیم اما بهائیان مخالف ما هستند زیرا من در
طهران از یکنفر مبلغینشان شنیدم که میگفت حضرت عیسی
پدر داشت باز خطاب بجمعیت کرده گفت آیا شما مسلمین
عقیده بعالم آخرت و بهشت و جهنم و قیامت ندارید گفتند
چرا گفت ماهم عقیده داریم و لکن بهائیان منکر قیامت
و عالم آخرتند چنانکه در کتاب ایقان بهاء الله قیامت عالم
آخرت را رد کرده و تعبیر بقیام پیمبران نموده است پس ما
و شما هم عقیده هستیم و بهائیان مخالف ضروریات دینی
ما هستند و از این مقوله افتراآت هر چه توانست بستو
مرحوم صمیمی ناچار ساکت و صامت و مردم با قلبی مملو

از بغض و چشمانی غضبناک بایشان مینگریستند و از طرفی هم خوشوقت بودند که بزبان یکنفر مبلغ مسیحی بهائیان بز آنان رسوا و مفتضح میشوند و جواب ندارند که بدهند بند هم مثل ما بهم می پیچیدم و چاره نمی جز سکوت نداشتم آفتاب غروب کرد و شولر ساعت خود را دید و از وسط جمعیت بر خاست قدری هوا تاریک شده بود نفوس بهم ریختند که بروند من بی اختیار و با حالت پر انقلاب فریاد زدم و گفتم ای مردم بدانید آنچه را که جناب مستر راجع بهبائیت فرمود صرف افترا و تهمت بود امروز که وقت گذشته فردا بیائید و تمام جوابهای آنرا بشنوید چون مغرب و قدری هوا تاریک بود و این صدا از وسط جمعیت بر هم ریخته بلند شد صدا را شکلا" و شخصا" نشناختند و متفرق شدند این واقعه بر بنده فوق العاده ناگوار آمد بطوریکه آنشب از خواب و خوراک افتادم و تمام در فکر بودم که چگونه این شکست فاحش باید جبران شود و حقیقت آشکار گردد عده نمی از احباً را دعوت و با آنها مشورت کردم که اگر سلاح بدانند فردا بروم و در ملاء عام رسماً با شولر داخل مذاکره و مباحثه شوم بهر جا رسید برسد حضرات گفتند بیم خطر جانی است لهذا اصلاح نیست عرض شد بالاتر از سیاهی رنگی نیست فردا میروم هر چه با ادا باد فردا بعد از ظهر قبل از آمدن

جمعیت یکه و تنها رفتم دیدم باز چند نفر احباً نشسته و با شولر طرفه مذاکره اند با حضرات اظهار ناشناسی کرده و ابداً آشنائی نداادم و خود را یکنفر مسلمان محقق قلمداد نموده و این فرد شعر را خوانده .
چون قلم پرگار یک پا در شریعت استوار

پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت میکنم
و شروع بدادن سئوالها نمودم شولر گفت من فقط از روی تورات و انجیل صحبت میدارم هر چه سئوال دارید بنمائید من جواب میدهم عرض شد بسیار خوب من هم همین رامیخواهم و پاره نمی مسائل از تورات و انجیل را طرح نموده هر جوابی داد اعم از صواب یا خطا فوراً تصدیق و اظهار امتنان کردم جناب مستر بسیار مسرور و امیدوار شد که یکنفر مبتدی مطلب خوش باوری گیرش آمده که عنقریب او خود یکی از دعاة دین مسیح خواهد شد از جمله سئوالات این بود که در تورات میفرماید حکم سبت الی الابد باقی است کسی را حق تغییر و تبدیل آن نیست چگونه حضرت عیسی تغییر داد و شنبه را یکشنبه کرد جواب داد یوم السبت یعنی روز بیکاری و تعطیل خواه شنبه و خواه یکشنبه فرقی ندارد فوراً تصدیقش نمودم و احسنت گفتم خیلی مسرور شد و از هم شکفت تا اینکه یواش یواش نفوس شروع بامدن کردند پرسیدم

حضرت عیسی چگونه بوجود آمد شرح وولات حضرت عیسی را بیان نمود پرسیدم آسمان چیست گفت جو لا پتناهی است جسم جامد نیست تا این مقدمات بر سبیل استفهام و افهام مرتب و مسلم شد جمعیت گشتری جمع شدند و یکنفر مسلمان را طرف مذاکره با مبلغ مسیحی دیدند و کاملاً متوجه شدند که مطالب و اظهارات طرفین را بفهمند در این موقع پرسیدم حضرت عیسی را که یهود مصلوب نمودند چه شد و موعود منتظر شما مسیحیان کیست و کیفیت ظهورش چیست جواب داد عیسی را که شهید کردند پس از سه روز از قبر برخاست و با آسمان عروج نمود و منتظریم که دوباره از آسمان خواهد آمد گفتم در انجیل یوحنا میفرماید . کسی نمیروید با آسمان مگر کسیکه از آسمان آمده باشد و پسر انسان که الآن هم در آسمان است . شما قبلاً فرمودید حضرت عیسی از مادر متولد شد پس از آسمان نیامد فرمودید در روی زمین راه میرفت و حال آنکه خود میفرماید من الآن در آسمانم پس مقصود عیسی از آسمان اول و دوم چه بود اگر بفرمائید آسمان ظاهری بود مخالف است با مندرجات انجیل که آمدن عیسی را از بطن مریم و راه رفتن آن حضرت را بر روی زمین خبر داده نه آسمان ظاهری و اگر بگوئید آسمان اول و دوم معنی داشت پس آسمانی هم که حضرت عیسی بانجا عروج نموده

معنی داشته و از آسمانی که باید بیاید معنی دارد و صاف اهل اسلام میگوئیم حضرت محمد از همان آسمانی آمد که حضرت عیسی آمد پس موعود کتاب شما هزار و سیصد سال است بلکه متجاوز که ظهور فرموده و او حضرت محمد بوده و شما او را شناخته اید مثل اینکه حضرت عیسی هم موعود یهود بود و قریب دو هزار سال است که ظاهر شده و او را شناخته اند سخن که باین مقام رسید شولر فهمید که من بهائی هستم که این مطالب و نکات را میدانم ولی دیگر نصیحت است فرار کند و ناچار باید جواب بدهد مسلمانها بسیار مسرور شدند که مبلغ مسیحی در موضوع ظهور پیغمبر بر طبق آیه انجیل اینطور گیر کرد: و بلا جواب ماند هرچه شولر خواست فرار کند و بشاخه دیگر ببرد نگذاشتم و گفتم یا باید انجیل را رد کنی و الا ناچاری که حضرت محمد را به پیغمبری قبول نمایی و مؤکداً از او جواب میخواستیم شولر دو نفر نوکر مسلمان داشت بین این جمعیت بودند نتوانستند ببینند آقاشان اینطور رسوا و مفتضح و مسلمانان آنگونه شاد و خندان شوند و شولر را مسخره و استهزاء نمایند چون بلباس مسلمین بودند بنده را مخاطب داشته عنوان نمودند که ما مسلمانیم اگر تو راست میگوئی از روی آیات قرآنی و احادیث اسلامی با مسیو صحبت بدار نه

تورات و انجیل بمحض این اظهار سائیرین جوابشان دادند
 ابتدا "بشما ربطی ندارد این شخص بهتر میدانند شما در خان
 نکنید موقعیت بدست بنده آمد گفتم اولاً "آقای شولر خود
 در ابتدای صحبت قرار گذاشتند فقط از روی تورات و انجیل
 با ایشان مذاکره شود نه قرآن و احادیث ثانیاً "این مرد
 مسیحی که قرآن را قبول ندارد فوراً" خواهد گفت شما اول
 گوینده "کلام را حقانیتش را ثابت بکنید بعد بکلامش استدلال
 نمائید و فوراً" بشما خواهد گفت علامتی که در انجیل وارد
 شده هیچیک بر حسب ظاهر واقع نگشته است یعنی در ظهور
 محمدی کسی ندید که آفتاب و ماه تاریک شود و ستارگان
 از آسمان بنا بانتظار مسیحیان فروریزد و ارکان ارض متزلزل
 شود و غیره و غیره شما چه جواب میدهید و چگونه میتوانید
 از قرآن و احادیث دلیل بر وقوع آن بیاورید جز اینک
 تشبیهات بانجیل و تورات شوید و نظائر این و عود را نشان
 دهید چاره ندارید از اظهار این مطالب اولاً "بمسلمین
 معلوم و اعلان شد که چنین علامتی در انجیل هست که
 مسیحیان منتظرند بر حسب ظاهر در ظهور محمدی واقع
 شود ثانیاً اثبات و معلوم شد که این مرد که دیروز اظهار
 همدردی و یگانگی با مسلمین مینموده بر خلاف حقیقت و صرف
 حيله و تزویر بود و بلکه مخالف دین اسلام و منکر حقانیت

پیغمبر است ثالثاً "زمینه برای مذاکرات آینده تهیه شد
 و ضمناً" حامیان باطنی شولر هم از صدا افتادند و مورد
 توبیخ سائیر مسلمانان واقع شدند و سپس رو کردم بمستر شولر
 و با کمال ادب عرض کردم شما چه گیری دارید که حضرت
 محمد را بنیوت قبول نمیکند در صورتیکه حقانیتش از آفتاب
 روشنتر است فرمود همانند آوری که گفتی منتظر وقوع علامتی
 هستیم که در انجیل مذکور است عرض شد این علامت
 معنی داشت و همه واقع شد شما بمعانی آن پی نبردید
 فرمود ما برای آیات انجیل معنی نمیتوانیم قائل شویم
 باید بر حسب ظاهر این علامت واقع شود گفتم اگر اینطور
 باشد پس علامتی که در تورات هم بود راجع بظهور موعود
 بحسب ظاهر در ظهور حضرت عیسی واقع نشد از قبیل اینکه
 گردها با میش و پلنگ با بزغاله و شیر با گوساله باید در یک
 مرتع بچرند و اذیت و آزاری بیکدیگر نرسانند و غیر ذلک
 شما چه جواب بیهودیهها میدهید همان جواب را از مسلمین
 هم بشنوید گفت مگر شما از طرف یهودیهها هم وکالت دارید
 که از عقائد آنان صحبت میدارید در آن موقع جمعی از یهود
 حاضر و در جزو حاضرین و مستمعین بودند رو کردم بانها
 که در مقابل من نشستند و گفتم حضرات شما مرا وکیل
 نمیکند که با این آقا از طرف شما صحبت بدارم همه همصدا

و خندان شده گفتند چرا البته شما از جانب ما وکیلید و سپس توجه کردم **پشلولر** و گفتم دیدید که وکالت حضوری بمن دادند دیگر چه میفرمائید موکلین من میگویند علاوه ماتی که راجع بموعود تورات در باب ۱۱ کتاب اشعیا و دیگر جاهاست هیچیک در ظهور حضرت عیسی بر حسب ظاهر واقع نشد و کسی آن را ندید یعنی موعود یهود باید از نسل داود باشد نبود بلکه عیسی بقول شما از خدا بود نه داود باید سلطنت کند فتح شرق و غرب نماید تورات را ترویج کند حضرت عیسی آنرا نسخ فرمود سلطنت و غلبه ملکیه نداشت شما چه جواب باینها میدهید بفرمائید تا اینکه من هم در موضوع علاوه ماتی انجیل راجع بحضرت رسول بشما جواب بدهم مسیو ماند متحیر که چه بگویم که رهائی یابد ناچار از جای خود بر خاست و آمد نزد بنده و دست مرا گرفت و فشرد و با عجز و التماس گفت من برای مباحثه نیامده ام من کتاب فروشم کتاب بمردم میدهم هر چه از آن فهمیدند بفهمند باهشان عرض شد که چرا دیروز این مطلب را نمیفرمودید و آن طور ناطق شده بودید خوب بود دیروز این را میفرمودم سپس رو کردم بجمعیت و گفتم حضرات من راجع بملا ماتی تورات از جناب مستر سؤال کردم عوض اینکه جواب سؤال مرا بدهند میفرمایند من کتاب فروشم آیا این است جواب

سؤال من همه گفتند نه باید جواب بدهد و یهودیها را قانع نماید موقع غروب آفتاب رسید مستر ساعت خود را دید و گفت چائی وعده داده ام باید بروم و راه افتاد من رو کردم بجمعیت و گفتم امروز مطالب ما تمام نشد خواهشمندم فردا بیائید و بقیه مطالب را بشنوید از قضا فردا کار مهم فوتی پیش آمد که نتوانستم بروم روز بعد شرفتم دیدم در فضای سبزه میدان اطراف چادرهای مستر شولر جمعیت از کثرت ازدحام موج میزند جلوتر رفتم دیدم آخوندی پرحرف و جدلی و مفرور و بی ادب عمامه خود را پیک وری گذارده و سوار بر روی دو زانو شده و رگهای گردنش مانند طنابهای کلفت و زمخت طول و عرض گردن را فرا گرفته نعره میزند و هی عتاب و خطاب بمستر شولر مینماید و میگوید آقا ماها هستیم غلامای اسلام ماها هستیم نائب امام مائیم جانشین پیغمبر . . . شما اگر راست میگوئید بیائید با ماها صحبت کنید نه با این عوام کالانعام اینها حمارند حمارند گول میخورند از راه در میروند گمراه میشوند و پی در پی شیخ مذکور اینگونه عبارات را تکرار میکرد و مجال صحبت بطرف میداد یک دفعه هم گفت ایمن بابیها که من ده درجه از شما بدتر و نجس ترشان میدانم این مردم حمار را گمراه میکنند شما که جای خود دارد بنده هم با یک نفر از احباب در خارج از حوزه جمعیت نشسته گوش

مبدأ هم سخن شیخ باینجا که رسید بدن من لرزید توجه
متضرعانه بی بساحت اقدس کردم و عون و نصرت خواستم این
دفعه که آخوند گفت این مردم حمارند نمیفهمند با ما علما
صحبت بدار مستر شولر کاملاً صورت حق بجانب بخود داد
و گفت آقا اصل مطلب خودتان را بیان کنید تا در اطراف
آن صحبت بداریم آخوند گفت مرا میگوئید من منکر خدا و
نبوت انبیا و مخالف دین و آئینم اول وجود خدا دوم لزوم
انبیا و بعد نبوت خاصه موسی و عیسی را اثبات بنما تا بعد
راجح بظهور حضرت رسول الله صحبت بداریم در این
موقع مستر شولر رو کرد بجماعت و گفت آقایان شنیدید که آقا
شیخ گفت من جانشین امام و پیغمبرم و حالا میگویم من خدا
را و پیغمبرها را قبول ندارم مگر پیغمبر و امامهای شما خدا
را قبول نداشتند که جانشینان آنان هم قبول ندارند و از
حضارای خواست آخوند گیر افتاد و مفتضح و رسوا شد
جوانی از محترمین حاضرین از جا برخاست و با کمال تشدد
و تفسیر باخوند گفت آخوند از کجا معلوم شد بر تو که ماها
حماریم و تو با این شعور آدم و بنا کرد قرقر کردن و از
نفهمی و بی شعوری آخوند مذمت نمودن آخوند که دنبال
بهانه میگشت که از میدان مباحثه فرار کند زیرا نمیتوانست
بکلمه بی غیر از آنچه گفت تفرقه نماید از جا برخاست و گفت

ای مردم بلند شوید و گوش باین حرفها ندهید که کافر
میشوید و خود قهر کرد و رفت مردمی که نشسته بودند از
جا برخاستند و با سر پا ایستادگان خواستند بروند ولی
باز بجای خود بازگشتند و آخوند هم رفته بود مستر شولر
که خود را غالب و خصم را مغلوب و فراری و جا را خالی
دید کتاب انجیل را برداشت و بر صندلی نشست و با ب
پنجم انجیل متی را در قسمت اخلاقیات شروع کرد بخواندن
و شرح دادن . در این موقع بنده بر خاستم و جلو رفتم
بمخبر اینکه جمعیت مراد میدهند صف جماعت را دریدند
و با سرور و شادی عجیبی بوسط مجلسم بردند و روی روی
ناطق مسیحیم نشانند شولر که مرا دید رنگ از رخساره اش
پرید و هراسان گردید میخواست صحبتش را قطع کند دید
رسوا میشود میخواست ادامه دهد میترسید گیر افتد طریق
بینابین را گرفت و شرح مسافرت خود را از طهران بمازندران
از راه پر خطر هراز شروع کرد بگفتن من حس کردم که
مقصدش امراروقت و فرار از میدان صحبت است مجالش
ندادم و سخنش را بریدم گفتم جناب مستر آلا ن متجاوز از
هزار نفر نفوس مختلفه در اینجا جمع شده ایم نیامده ایم
سرگذشت یکدیگر را بشنویم و وقت بگذرانیم این قضیه
مهمی نیست که سبب اجتماع و ازدحام این جمعیت کثیر

گردن بلکه آمده ایم تا مجهولی را کشف کنیم و حق و باطل را از هم تمیز دهیم پس من از طرف این جمعیت از شما سوال میکنم که مقصد از دعوت شما چیست میخواهید بمانا چه بفرمائید اگر میخواهید ما را بحقانیت حضرت عیسی بخوانید ما مسلمانیم و لابد بر این است که هر مسلمانی حقانیت حضرت عیسی را قبول داشته باشد زیرا قرآن و حضرت محمد رسالت و حقانیت عیسی را تصدیق و اعلان فرموده است پس دعوت شما در این مورد جاندار و برای ما مسلمین تحصیل حاصل است از اینکه گذشتیم میخواهیم بدانیم حرف حسابی شما چیست و میخواهید بمانا چه بگوئید خواهش دارم بفرمائید صریحا " بیان کنید تا همه بشنویم مستر مانند متحیر که چه بگوید زیرا اگر بگوید میخواهم بگویم مسیح پیغمبر است که ما قبولش داریم در این صورت این دعوت مورد ندارد اگر بگوید اسلام و حضرت محمد باطل است چنانچه روششان میباشد مذمت و انتقاد و بد گوئی نماید از مسلمین میترسد اگر بگوید حق است از مسیحیانیکه در آن جمع حاضرند واهمه دارد و بعلاوه اعطیاتش تکذیبش میکند مانند معطل که چه بگوید من هم مبرمانه و مصرانه از او جوابیک طرفی صریح میخواهم و مجالش نمیدهم که بشاخه دیگر ببرد بالا خره بنده فریاد زد مو بجمعیت گفتم مسیو

که جواب مرانداد و مقصد خود را آشکار نکرد ولی من عرض میکنم که ایشان مبلغ مسیحی هستند و مردم را دعوت بدین مسیح میکنند در صورتیکه خود مومن بان حضرت نیستند مسیو فرمود از کجا شما میدانید که من موء من بعیسی لیستم عرض کردم بسسه دلیل ثابت میکنم دلیل اول آنکه اگر حضرت عیسی ایمان داشتید بحضرت محمد هم ایمان میآوردید چه بهمان دلائلی که حقانیت عیسی ثابت میشود حقانیت حضرت محمد هم ثابت است چرا محمد را قبول ندارید برای این است که عیسی را هم نشناخته اید . دلیل دوم حضرت عیسی در انجیل میفرماید " هر که بمن ایمان آرد کارهای را که من میکنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد " (آیه ۱۲ باب ۱۴ یوحنا) چنانچه قبلا خودتان فرمودید آیات انجیل تا " ویل بردار نیست و مقصدش تماما " مفهوم ظاهری است و حضرت عیسی در این آیه میفرماید هر که بمن ایمان داشته باشد میکند آنچه را که من میکنم بلکه بالاترش را — بعقیده مسیحیان و مسلمانان حضرت عیسی مرده زنده میکرد کور بینا مینمود مریضها را شفا میداد آیا شما هم میتوانید مرده ها را زنده کنید البته نمیتوانید پس موء من بعیسی نیستید . حضرت عیسی میفرماید اگر کسی موء من بمن باشد بگوه بگوید حرکت کن و بیامیاید حالا کوه پیشکش شما

بیا اگر آمد شما ایمان بعیسی دارید و الا ندارید از دوشق
خارج نمیتوانید بگوئید . یا بگوئید من ایمان بمسیح ندارم
یا بگوئید انجیل دروغ است هر کدام را میخواهید قبول کنید
اگر انجیل را نمودن بالله دروغ بدانید پس ایمان و عقیده شما
پس پاست زیرا مؤء من بی کتابید و اگر غیر از این است پس
شما ایمان ندارید هر کدام را میخواهید قبول نمائید زیرا
شما بتاء ویل و معنی باطنی هم که قائل نیستید پس مفهوم
ظاهری این آیات میرساند که شما مؤء من بمسیح نیستید
لهذا صلاحیت و حق دعوت دیگران را ندارید . دلیل
سوم عجز شماست از اتیان بر حقانیت حضرت عیسی . میگو
نه بفرمائید بچه دلیل حضرت عیسی بر حق بود در این
مواقع معلوم است که حال جناب شولر چیست و چگونه بهم
می پیچد و جماعت تماشاچی از مسلمان و مسیحی و کلیمین
چه نگاههایی باو میکنند از یک طرف بنا بقول انجیل ثابت
گردید که او خود مسیحی و مؤء من نیست و از طرف دیگر
متحیر مانده که چه جواب بدهد و چه دلیلی بر حقانیت
حضرت عیسی اتیان کند که گیر نیفتد با رنگ پریده و خاطر
آشفته بلند شد و آمد جلو و گفت آقا من برای مباحثه
و گفتگو نیامده ام من کتاب فروشم و دست مرا گرفت و فشرد من
هم چون مگر این عمل را از او دیده و این عنوان را از او

شنیده بودم در هر دفعه باو میگفتم خوب بود این مطالب
را . و روز پیش میفرمودید و آن قدر تهمت و افترا نمیستید
نه امروز که مجبورید جواب بدهید و دلیل و برهان بر صحت
ایمان خود اقامه فرمائید حالا وقت این گفتگوها نیست .
بفرمائید حضرت عیسی بچه دلیل برحق بود تا من هم اعظم
و اکمل آنها در حضرت محمد بشما نشان دهم که اگر مطابق
آمدن او را قبول نمائید بدلیل اینکه حضرت عیسی همسه
شئونش خارق العاده و مخالف طبیعت بشری بود گفتم
مثل چه گفت مثل اینکه از روح القدس تولد یافت و پدر
جسمانی نداشت مثل اینکه در مدت حیات مجرد و پاک
زندگانی نمود و نفس پرستی و شهوترانی نفرمود در اینجا
مقصود شولر کنایه بر حضرت رسول بود که زوجات متعدده
اختیار فرمود جرئت نمود که تصریح نماید و اسم بر زبان
آرد ولی من که بافکار و اصطلاحاتشان آشنا بودم فهمیدم
و بروی خود نیاوردم و دیگر معجزات عیدیه حضرت عیسی
است که حتی مسلمین هم قبول دارند عرض شد هیچیک
از اینها برهان قاطع نیست چه اگر بی پدری دلیل بر
پیغمبری باشد مفهوم مخالفش این است که شخص پدر دار
پیغمبر دروغگوست و حال آنکه حضرت ابراهیم و حضرت موسی
پدر جسمانی داشتند و پیغمبر بر حق و راستگو هم بودند

هم بمقیده^۶ ما و هم بمقیده^۶ شما و همچنین مجرد و تنها
زندگانی کردن را هم که دلیل بر حقانیت عیسی گرفتید پیغمبر^{از}
قبل از عیسی زنهای متعدد گرفتند و بر حق هم بودند پس
این هم دلیل بر نبوت نیست هزاران نفوس آن در ممالک
دنیا مخصوصاً از مرتاضین هندوستان و مسیحیان مجرد
زندگانی میکنند و حال آنکه پیغمبر هم هیچک نیستند و اما
معجزات حضرت عیسی را که دلیل بر حقانیت گرفتید معجزات
را من منکر نیستم زیرا البته انبیای الهی معجزات داشته اند
ولی آنرا دلیل بر حقانیت خود قرار نداده اند و اینگونه
معجزات را مؤمنین بهر پیغمبری روایت کرده اند و آنرا
قبول دارند و منکرین قبول ندارند و سپس روگردم بیهودیه^{ها}
که حاضر بودند و گفتم شما مرده زنده کردن و سایر معجزات
حضرت عیسی را قبول دارید همه گفتند نه گفتم همسترشولسر
همینطور ی که ما و شما که مؤمن بعیسی هستیم معجزاتش
را قبول داریم و یهودیهها که منکرند قبول ندارند از مسلمین
هم که بپرسید آیا حضرت محمد معجزات داشت یا نه همه
بالاتفاق خواهند گفت داشت و ما هم قبول داریم چرا بجهت
اینکه مؤمنان بدان حضرت هستند پس معجزات هر پیغمبری
را مؤمنان یا قبول دارند و غیر مؤمنان منکرند و نه شما و
نه مسلمین هیچک نمیتوانید آن را بطرف مخالف نشان دهید

ثابت نمائید پس چنین چیزی را نمیتوانید دلیل قرار دهید
و اگر دلیل باشد در حضرت محمد هم بوده است و بایست
قبول نمائید کلام که باین مقام رسید حاضراً همه تصدیق
قول مرا کردند و شولر را عاجز از اثبات حقانیت حضرت عیسی
دیدند و سپس گفتم حالا دیدید که مسیو خود حضرت عیسی
را نشناخته و اگر شناخته بود حضرت محمد را هم به پیغمبری
قبول میکرد حالا دیدید که ایشان مؤمن بحضرت عیسی نیستند
اگر بودند آنچه را که عیسی میکرد و حضار همه باو خندیدند
و بعد بنده شروع کردم باقامه^۶ دلائل و براهین بر حقانیت
جمیع انبیا و مرسلین بطریق عقل با استناد بکتب مقدسه^۶ تورا
و انجیل و قرآن و خواندن عین عبارات کتب و تطبیق با دلائل
عقلیه و متجاوز از نیم ساعت مسلسل بدون سکوت صحبت داشتم
و چنان تأیید رسید که گویا دیگری میگفت و من تماشاچی بودم
و منظور اصلیم بیداری حاضراً بود شولر هم که کاملاً با استدلال
بهائیان آشنا بود میفهمید که مقصد من چیست و از شدت حقد
و حسد مثل مار بخود می پیچید و چاره^۶ می جز سکوت نداشت
جز اینکه برای قطع صحبت من گاهی بلند میشد و جلو میامد و
میگفت من کتاب فروشم من هم که مقصد او را میفهمیدم اعتنائی
باطهارات او نکرده دنباله^۶ مطلب را رها نمیگردم بعد از
آنکه مطالب خود را خاتمه دارم شولر بیچاره با حالت منقلب

و حواس پریشان برای بی اثر کردن دلائل و براهین بنده و هم تهییج و برانگیختن بغض و عناد مسلمین و برپا کردن فتنه و فساد و معرفی نمودن بنده بحضار بی اختیار فریاد زد و گفت اگر اینها که تو گفتی دلائل حقیقت باشند بهاء الله صد چندان بیشترش را داشت پس باید او را هم از جانب خدا بدانیم و قبول نمائیم حالا منتظر است که من بگویم البته باین دلائل باید حضرت بهاء الله را هم قبول کرد که هو و جنجال راه اندازد ولی بنده جواب دادم پشت بام که میروید پله پله بالا میروید یا یکدفعه پا را بالای بام میگذارید همه گفتند پله پله میرویم گفتم جناب مستر شما حضرت محمد را به پیغمبری قبول کردید و مسلمان شدید که بسراغ حضرت بهاء الله میروید و میخواهید بهائی شوید فوراً "یکنفر از مسلمانان با و گفتم ما کار بهاء الله نداریم شما اگر راست میگوئید جواب فلا نی را بدهید و از موضوع خارج نشوید در این موقع مستر شولر با زبردت و آمد دست مرا گرفت و فشرد و گفت آقا من عرض کردم که کتاب فروشم و برای مباحثه نیامده ام مرحوم صمیمی پهلوی من نشسته بود دست مرا گرفت و بلندم کرد و فرمود این بیچاره اینقدر التماس و اظهار عجز میکند چرا دست از او برنمیداری و لش کن بسش است جمعیت دورا کشیدند و کف زدند مسیو مانند

نقش بر دیوار شد ما از جمعیت کنار رفتیم دیدیم از یک سمت میدان سرو کله ده دوازده نفر آخوند و طلبه با عمامه های کبیر نمودار گردید معلوم شد آخوند اولی که شکست خورده بشرحی که نوشته شد رفته و جماعتی از آخوندها را با معلم خود از مدرسه برداشته و دوباره بقصد مباحثه با شولر میآیند من که این هیئت را دیدم از احبائی که در جزیره جماعت بودند خواهش کردم که از جمعیت خارج شوند و کنار آیند که اگر طالب علوم دینیّه خواستند صیغه الضرب را از قول بفعل آرند و میدان جهاد و مبارزه تشکیل دهند احباً مال المصالحه واقع نشوند باری آخوند ها نزدیک شدند معلم و رئیسشان را که مردی قصیر القامه و ضعیف الجثه بود و او را فاضل میگفتند جلو انداخته و خود از دنبال او میآمدند فاضل جلو آمد و در وسط جمعیت روبروی شولر نشست همراهمان وی نیز بدور او حلقه زدند و نشستند جماعت قبلاً "میخواستند متفرق شوند چشمشان که بحمامه آخوندها افتاد ماندند و حالا منتظر ظهور و بروز زوربازوی علماء هستند باری معلم ایشان خیلی معقولانه و موقرانسه عنوان مطلب نمود و بهمان لحن و عنوان آخوند اولی گفت شما باید خدا را برای ما ثابت کنید و هم نبوت عامه را و بعد در موضوع حضرت عیسی صحبت میداریم شولر هنوز

لب بسخن نگشوده که آخوندها خود بسرو صدآمد ندر
 و بخیال اینکه اینجا مدرسه است بنای مباحثه و مجادله
 با یکدیگر گذاشتند کتابیکه حاضر نبود نزدیک بود دست
 بپقه شوند و کفش بسر هم زنند که جناب دکتر فروغ الله خان
 بصاری از مخلصین مؤمنین و فضیلائی بر جسته عالم امر
 جلورفتند و در وسط مجلس قرار گرفتند و لنگ انداختند
 و خطاب باخوندها نموده فرمودند آقایان در وجود
 الوهیت و لزوم دیانت که اختلافی بین ما و مسیوو سایر
 مسیحی ها نیست که شما میخواهید خدا را برای شما ثابت
 نماید و اگر فی الحقیقه شکی در وجود الوهیت دارید من
 چون دکترم و در طبیعیات تحصیلات کرده ام حاضرم که وقت
 دیگری وجود صانع را جهت شما اثبات کنم باین بیان
 آخوندها را ساکت نمودند و رو کردند بمستر شولر و فرمودند
 خوب است که شما از روی تورات حقایق حضرت عیسی را
 اثبات نمائید مستر مانند که چه بگوید ولی چون وقت گذشته
 و هوا تاریک شده موقع رفتن بود صحبت خاتمه یافت و
 متفرق شدند قبلاً "مستر شولر بمرحوم آقا میرزا غلامحسین
 درخشان گفته بود ما یلم در مجلس خصوصاً با یک نفر بهائی
 صحبت بدارم مجلس مناظره سبزه میدان که خاتمه یافت
 مرحوم درخشان رفتند دنبالشان که بیائید ما امشب وقت

داریم و برای مذاکره حاضریم شولر جواب داده بود که
 تاگراف دارم که فوراً حرکت نمایم و فرصت و مجال ندارم
 همان شبانه خیمه و خرگاهرا کند و منقود الاثر گردید یک
 خبر دار شدیم که سر از سمنان در آورده است . چون
 سخن در مکالمه و مباحثه با مبلغین و کشیشان مسیحی
 است مناظره دیگری که با کشیش مسیحی در یزد اتفاق
 افتاد برای مزید اطلاع احباب هر افکار و عقائد این نفوس
 زیلا" نگاشته میشود .

از خاطرات سال بیست و هفتم مسافرت سنه ۱۳۱۶

تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۶ شمسی

از جمله گذارش این سنه آنکه عده کثیری از جوانان بهائی
 اناثا و ذکورا نزد بنده آمده معلومات امری فرا میگرفتند
 و تحصیل الاعانت و کمالات روحانی مینمودند و از آن نفوس
 عده ئی از دختران بودند که در مدرسه متوسطه دخترانه
 امریکائی معلمه یا محصله بودند این مدرسه مدیره ئی داشت
 مسماة بمسیس یا (میس) آیدن و این زن در مسیحیت
 فوق العاده متمصب و بر مضامین کتب مقدسه تورات و
 انجیل مبالغ و نسبت بامر بهائی خیلی مبغض بود تلا مید
 بنده که در مدرسه او بودند هرروز خبر میآوردند که
 امروز خانم مدیره چنین فرمود و چنان اعتراض نمود

بر ایقان مبارک ایراد گرفت و اقدس مقدس را غلط خوانند
 بهائیت را زاده افکار بشریت دانست و این دین مبین
 را مورد تمسخر و استهزا قرار داد با اینگونه لطائف ما را
 از کار تحصیل و تعلیم باز داشته و باعث تفرقه حواسمان شده
 و میشود عاقبت بنده بستوه آمده بیکی از آنان (فردوس خانم
 افغان) گفتم این دفعه که خانم مدیره از این مقوله مطالب
 بر زبان راند بمشارالیهها بگوئید اینجا مدرسه است و جای -
 اینگونه مذاکرات نیست و بعلاوه ما هم بهائی زاده هستیم و
 هنوز سنمان اقتضا نمیکند که بتوانیم جواب ایرادات شمارا
 بدیم و یا اگر قولتان صحیح است قبول نمائیم پس اگر
 میل دارید که ما مطلبی بفهمیم خواهشمندم ساعتی را بمنزل
 ما بیایید و با بزرگتر از ماها گفتگو نمائید و این شبهات را
 اظهار دارید اگر جواب صواب نشنیدید البته ما هم عقیده
 و قول شما را قبول میکنیم این پیشنهاد را که بحانم مدیره
 نموده مشارالیهها هم قبول کرده که حاضر شود مشروط بر اینکه
 او هم کشیش مسیحی را بکمک خود بیاورد در آن سال کشیش
 یزد (که اسمش نظرم نیست) مردی بود بسیار متمصب
 و نسبت بامر بهائی مبغض و معاند و این شخصی قبلاً کشیش
 شیراز بود موقعیکه مرحومه میس مارثروت بشیراز ورود میفرما
 و کنفرانسهای عمومی پر جمعیت مرکب از یارو اغیار میدهند

این کشیش هم حاضر شده تبلیغات و تاء تیر شدید بیان
 ایشان را در موضوع اسلام و بهائیت می بیند و مراتب
 خضوع و احترام اهالی را نسبت بان قبسه نار محبت الله
 بچشم سیر و سر مشاهده میکند آتش حقد و حسد ثر زبان
 میکشد و غرق تعصبش بحرکت میاید لهذا وقت خواسته و در
 مجلسی مخصوص خدمت ایشان میرسد و از قراریکه جناب
 حسین محبوبی علیه بها الله مترجم معظم لها نقل مینمودند
 در موقع مقاوله و مذاکره کشیش زبانه از حد مجادله و لجاج
 میکند و حق کشی و کافر ماجرائی مینماید ناچار مرحومه
 میس مارثروت سکوت میفرماید و جناب محبوبی با دلائل
 عقلی قدری با او مباحثه مینماید و مجلس خاتمه مییابد
 و این قضایا را بنده مسبق بودم باری همین کشیش که
 حال در یزد است و خود را یکه سوار میدان بحث و جدل
 میداند و غره است بمعلومات و مقام رسمی خود در شب
 مهم بود که موعده ملاقات بود باتفاق خانم مدیره و رضوی
 که مسلمانان بوده و بعد برگشته و مسیحی گشته و سالها
 که مبلغ رسمی و کتابفروش آنهاست و فوق العاده اظهار
 عناد نسبت باسلام مینماید با دو نفر از دخترهای
 مسیحی چهار نفری بمنزل جناب میرزا محمد حسین افغان
 که منزل فردوس خانم انجابود ورود نمودند و از این طرف

چند نفر از احباب بودند و صاحب منزل و دیگران فوق العاده نسبت بمهمانان احترام نمودند و رعایت ادب و انسانیت را کاملاً بجا آوردند در حالی که همه حضار خاصش و منتظر بودیم جناب کشیش صیادرت با ظهار مطالب نمود و فرمود شما بهائیان که مردم را دعوت بدین بهائی مینمائید چه چیز تازهئی دارید که دیگران ندارند و باید از شما اخذ نمایند در جواب عرض شد شما مسیحیان که پیروان و دیگر کسان را دعوت بدین خود مینمائید چه چیز تازهئی دارید که آنها ندارند بفرمائید فرمود مسیح احکامی نیاورد مسیح فقط محبت و روحانیت آورد عرض شد همه انبیا تا سبب محبت فرمودند و اگر حضرت مسیح احکام نیاورد پس چرا حکم طلاق را که از احکام مصرحه — تورات بود نسخ نمود و حکم سبب را شکست کشیش فرمود تا کید یوم سبت که در تورات بود مقصود یوم تعطیل و استراحت بود خواه شنبه باشد و خواه یکشنبه فرقی ندارد عرض شد پس چرا یهودیها عموماً بشنبه اهمیت میدهند و آن روز را تعطیل میکنند و بیک شنبه اعتنائی ندارند فرمود این تعطیل شنبه بدعتی بود که پس از استخلاص یهود از اسیری بابل و مراجعت بامر مقدسه گذارده و بینشان معمول شد و قبلاً چنین نبود عرض شد بنویس کتب

تاریخیه که منضم بتورات است یهود که باراضی مقدسه برگشتند و باقامه و اعاده شعائر دینی خود پرداختند باچند نفر نبی برحق و نفوس مشهور بزرگوار بودند چگونه انبیای الهی راضی شدند و گذاشتند چنین بدعتی در دین گذارده شود در صورتیکه تمام قوم هم آن انبیا را قبول داشتند و سخنانشان را میشنیدند آیا میتوانید بگوئید انبیا را سوز بحال دین و امت نبودند و شما هستیید این چه نسبت محالی است که میدهید سخن که با پانجا رسید رنگ از چهره کشیش پرید و بسیار پریشان و مضطرب گردید خانم مدیره که محکومیت و شکست کشیش را دید بهیجان آمد و گفت حالا ما آثار باین حرفها نداریم باید مطالب خودمان را بگوئیم گفتم صحیح است ولی تا شما جواب ندادن شکن صریح نشنوید و بر بطلان تصورات خود واقف نگردید حرف حساسی منطقی بگوشتان فرو نخواهد رفت و تا عجز خود را حس نکنید بر کمال و جامعیت دین بهائی معترف نخواهید شد بلی البته شما در مقابل سائرین چیز تازهئی ندارید و مخالفین خود را اقناع نمیتوانید چنانکه آآن هم بلا جواب ماندید و از میدان در رفتید ولی اهل بها بملاوه تعلیم محبت و روحانیت که باعلی درجه کمال دارند بر طبق مقتضیات

و ترقیات این عصر اصول و قوانین تازه و مبادی و تعالیم بدون سابقه زیاد دارند نه یکی نه دو تا بلکه صد ها و هزارها گوش بدهید تا برای شما بشمارم در این موقع خاموش و سراپا گوش شدند و بنده شروع بصحبت کردم و قسمت معظمی از تعالیم بهائی را که در ادیان قبل نبوده بیان کردم و شرح و توضیح دادم و تطبیق با مقتضیات این عصر کردم حضرات مثل مار بهم می پیچیدند ولی چاره بی جز سکوت نداشتند تا رسید بتعلیم تساوی حقوق رجال و نساء که خانم مدیره با حال عصیانیت کتاب مبارک اقدس را که با کتب دیگر امری با خود آورده بود باز کرد و این آیه شریفه را که راجع بازواج است نشان داد و خواند که میفرماید . " ایاکم ان تجاوزوا عن الاثنتین " و گفت بموجب این آیه در بهائیت هم تا دو زن را میتوان گرفت پس مساواتی در کار نیست و شما بدون جهت ذکر تساوی حقوق رجال و نساء را میکنید در صورتیکه در کتابتان غیر این است گفتم قبل از آنکه جواب این مطلب شما را بدهم از شما سئوالی میکنم پس از دریافت جواب جواب شمارا میدهم گفت بفرمائید عرضی کردم حضرت عیسی که ظاهر شد و انجیل را آورد آیا معنی و مقصد آنرا پولس و پطرس حواری بهتر میفهمیدند و بیان میکردند یا حنا و قیافا که از علمای

یهود بودند گفت البتّه پولس و پطرس این چه سئوالی است که میکنید عرضی شد آیا در انجیل آیه صریحی دارید که هر گاه چیزی از انجیل نفهمیدید از پولس و پطرس بپرسید فکری کرد و گفت نه بنده فوراً کتاب مبارک اقدس را باز کردم و این آیه را خواندم قوله جلّ برهانه " اذا غیثی بحر الوصال و قضی کتاب المهدی فی المال توجهوا الی من اراده اللّٰه الذی انشعب من هذا الاصل القدیم " و آیه مبارکه کتاب عهدی را تلاوت کردم که میفرماید " مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم بوده " گفتم پس بموجب این آیات مبارکه غصن اعظم یعنی حضرت عبدالبها مبین کتاب الله و مرجع عموم اهل بها بعد از حضرت بها الله است گفت چنین است فوراً جای دیگر کتاب اقدس را باز کردم و خواندم که میفرماید " ارجعوا مالا عرفتموه من الکتاب الی الفرع المنشعب من هذا الاصل القدیم " گفتم پس بیان حضرت عبدالبها راجع بآیات کتابمیزان صحیح است نه فهم و استنباط دیگران زیرا مبین منصوص کتاب است و بیانش صواب و قولش فصل الخطاب و این کمال بی لطفی است که با وجود عدم نفس صریح بر وصایت پطرس و پولس در انجیل بفرمائید اینان معانی انجیل را بهتر از دیگران حتی علماء مسلم آن زمان که موء من نبودند میفهمیدند و یا چنین

لغوی صریحه^۱ و واضحه که دلالت بر وصایت و مبینیت حضرت
عبد البهاء^۲ مینماید بفرمائید میزان فهم آیات کتاب اقدس
عقول و افهام منکرین است نه مبین منصوص و مرجع مسلم
هو^۳ مبین پس حضرت عبد البهاء^۴ در بیان معنی این آیه
مفرماید در الواح مقدسه^۵ عذیده^۶ خود که تا دو زن میتوان
گرفت بشرط عدالت و چون اجرای عدالت بین دو زن وجه محال
است پس باید قناعت بزوجه^۷ واحده نمود چنانچه متمم آیه
هم این است . " والذی اقتنع بواحدة من الاماء استراحت
نفسه و نفسها " پس در دیانت بهائی دو زن گرفتن نهی
است و بنی کتاب زن و مرد در حقوق اجتماعی و دینی
ساویند یعنی بالمساوی ارث میبرند بالمساوی تحصیل علم
و تربیت میکنند بالمساوی دارای حقوق زناشوئی هستند و
هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد میفرماید نساء^۸ و رجال ما
دو بالند از برای یکدیگر نقیض یک بال سبب وبال و ماندن
بال دیگر گردد تعلیمات دین مقدس بهائی را جمع بتساوی
حقوق رجال و نساء^۹ بنی صریح کتاب واضح و آشکار و مجال
تردید و انکار نیست و شما که اینقدر طرفدار حقوق زنان
هستید پس چرا کتاب خود را نمیخوانید و جواب معترضین
خود را نمیدهید و سپس کتاب عهد جدید را گشودم و این
آیات را که در باب یازدهم و چهاردهم رساله اول پولس

بقرنتان است بصدای بلند جهتشان قرائت نمودم کسه
میفرماید . " سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر
مسیح خدا اگر زن نمیپوشد موی را نیز ببرد و اگر
زنا موی بر بدن یا تراشیدن قبیح است باید بپوشد زیرا
که مرد را نباید سر خود را بپوشد چونکه او صورت و جلال خدا^{۱۰}
است و نیز مرد جهت زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد . .
و زنان شما در کلیساها خاموش باشند زیرا که ایشان را حرف
زدن جایز نیست بلکه انعام نمودن چنانکه تورا^{۱۱} نیز میگوید .
و گفتم شما که اینگونه تعلیمات را جمع بمقام زن و مرد دارید
چگونه است که اعتراض بر بهائیت میکنید خیلی تعجب است
معلوم میشود این آیات را نمیخوانید و اطلاع ندارید و الا هرگز
لب با اعتراض نمیگشودید باری در موضوع بهائیت که حضرات
تیرشان بسنگ خورد و از اعتراضات جز افتضاحات نتیجه نمی
نگرفتند بهمان سبک و روش دیرینه می که دارند آقای کشیش
بنای اعتراض بر پیغمبر اسلام را گذاشت و گفت محمد^{۱۲} " نمود^{۱۳}
خود گناهکار بود چنانچه خود در قرآن گفته است " لیفسر
لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تا^{۱۴} خر " (سورة الفتح) و
همچنین گفته است . " الم یجدك یتیمًا قاوی و وجدك ضالا^{۱۵}
فادی " بموجب آیات محمد^{۱۶} هم گناهکار بود و گناهکار

و چنین شخصی که خود گمراه باشد چگونه ممکن است پیغمبر و راهنمای مردم دیگر گردد و کسیکه خود گناهکار و بد کردار باشد چگونه میتواند دیگران را از خطا برهاند عرض شد اینگونه خطابات و اعترافات در کتب الهی راجع بامت است و مبنی بر حکم بالفه^۱ الهیه و الا^۲ مظاهر مقدسه ربانیه^۳ مصون از خطا و دارای عصمت کبری هستند هرچند در اطراف این موضوع شرح داده شد آقای کشیش قانع نشد و سماجت^۴ آورزید ناچار بنده هم بعرض جواب الزامی^۵ پرداختم و گفتم در مواضع عدیده^۶ اناجیل است که بخدمت عیسی عرض کردند ای استاد نیکوکار حضرت فرمود نیکوکار فقط خداست و بس پس نیکو کاری را از خود رد نمود و وقتی که نیکوکار نبود پس بدکار و خطاکار خواهد بود آقای کشیش فرمود این بیان و اعتراف غیر آن است عرض شد پس شدید تر و واضحتر شرا بشنوید و همانند تورات را باز کردم و این آیه را که در باب ۲۱ سفر تثئیه است خواندم که میفرماید . " آنکه بردار آویخته شود ملعون خداست " و گفتم یهود این آیه را راجع بحضرت عیسی میدانند چه جواب میدهید کشیش گفت دخیلی بعیسی ندارد فوراً^۷ - انجیل را باز کردم و این آیه را در باب سوم رساله^۸ پولس بفلاطیان جهتش خواندم قوله . " مسیح ما را از لعنت

شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعون است هر که بردار آویخته شود " و عرض شد حالا دیدید این آیه راجع بحضرت عیسی بود چه جواب میدهید بفرمائید تا من هم نظیر آن را در حضرت محمد بشما جواب بدهم کشیش شکست خورد و میهوتو بلا جواب ماند اعتراض دیگر وارد نمود و گفت در اسلام بحکم محمد جنگ و جدال بود گفتم اینهمه آلات قتاله و مواد ملتبه^۹ جنگی که در اندک مدتی شهری راتل^{۱۰} خاکی میکند و این همه رموز و فنون آدم کشی که سرتاسر آفاق را فرا گرفته^{۱۱} است و این همه فتنه ها و عملیات جنگی و شورش و غوغاهای عمومی آیا منشاء و مخترع و موجدش مسلمینند یا نصاری از انصاف نگذرید فرمود نصاری هستند اما اینها برخلاف دیانت مسیح رفتار میکنند عرض شد آنها جواب میدهند که برخلاف نیست زیرا حضرت مسیح میفرماید . " کسیکه شمشیر ندارد جامه^{۱۲} خود را فروخته آنرا بخرد گفتند ای خداوند اینک دو شمشیر بایشان گفت کافی است " (باب ۲۲ لوقا) پس معلوم شد که حمل سیف امر مسیح بوده و باقتضای این زمان ملل مسیحیه اسلحه^{۱۳} جدیدی اختراع کرده و بکار میبرند پس قولا^{۱۴} و عملا^{۱۵} مسئله^{۱۶} جنگ و استعمال توپ و تفنگ بین شما رائج است در اینصورت

چرا نسبت بد یگران میدهد آقای کشیش اینجا هم جواب شنید و ساکت گردید و برای اینکه کاملا " کشیش را ما یوس از مبارزه " با اهل بها نمایم و از ابهت و عظمتش کاسته شود و دیگر ایراد گیری بر اسلام و بهائیت ننمایم عرض کردم شما علامت انجیل را راجع بظهور بعد چگونه تفسیر میکنید فرمود باید بر حسب ظاهر تمام علامت واقع شود تا ویل ندارد عرض کردم میزان فهم عبارات انجیل چیست و مبین آن کیست گفت معلوم است که علمای انجیل باید بیان نمایند عرض شد لابد از جمله آنها شما هستید زیرا هم عالمید و هم کشیش گفتند چنین است گفتم آآن در این مجلس من ثابت میکنم که شما صلاحیت ندارید که معنی آیات انجیل را بفهمید و بیان نمائید چگونه چنین چیزی ممکن است گفتیم پس گوش بد عید مسلم و بدیهی است که تا ایمان نباشد در کسی فیض روح القدس شامل او نخواهد شد و تا روح القدس با کسی نباشد معنی آیات کتاب را نمیفهمد چنانکه در نامه اول پولس رسول بقرنتیان باب دوم میفرماید " امور خدا را هیچکس ندانسته است جز روح خدا لیکن ما روح جهان را نیافته ایم بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا بما عطا فرموده است بدانیم که آنها را نیز بیان میکنیم نه بسحنان آموخته شده از حکمت انسان بلکه بانچه

روح القدس میآموزد . . . پس ادراك كلام الهی بقوه تائید روح القدس است و روح القدس وقتی شامل میشود که ایمان در شخص باشد و شما بنص ظاهر عبارت انجیل ایمان ندارید پس قادر بر فهم عبارات انجیل نیستید کشیش فرمود بچه دلیل من ایمان ندارم عرض شد شما که کلام انجیل را راجع بنظرم در بعد و غیره بر حسب مفهوم لفظی میگیرید و میفرمائید تا ویل بردار نیست پس این آیات هم تا ویل بردار نخواهد بود که میفرمائید . اگر کسی ایمان بقدر دانه خردلسی داشته باشد باین درخت بگوید کنده شو در دریا نشانده شواطاعت میکند و یا اینکه میفرماید این علامت با ایمان داران خواهد بود که هر گاه سم قاتل بخورند ضرری بدیشان نرساند و بنام دیوها را بیرون کنند و بزبانهای تازه حرف بزنند و مارها را بردارند و هر گاه دست بر مریضان گذارند شفا خواهند یافت " (باب ۱۶ مرقس) و (باب ۱۷ لوقا) و البته این علامت با شما نیست یعنی درخت در فرمان شما نیست سم قاتل شما را میکشد و غیره پس بنص این آیات و تفسیر خودتان شما ایمان ندارید که از عهد " این امور بر نصیائید ایمان که نداشتید قطعاً " روح القدس هم شما را کمک نخواهد کرد در این صورت معانی آیات انجیل را نمیفهمید و بان استدلال نمیتوانید

تا چه رسد باینکه ادعای فهم و ادراک آیات کتاب مبارک اقدس نمائید و در اطراف آن قضاوت فرمائید و ایراد بر احکام آن وارد آورید و یا آیات قرآن مجید را معنی نمائید و بر شارع اسلام خرده گیری و انتقاد و عیبجویی نمائید و سپس آقای کشیش گفته شد که ما بهائیان بفرموده حضرت محمد و حضرت بهاء الله حقانیت حضرت مسیح را قبول نموده و آن حضرت را من عند الله میدانیم اگر این دو بزرگوار صادق القولند پس چرا شما قبولشان ندارید و اگر نمودن با الله کاذب بودند پس این قولشان هم که حضرت مسیح پیغمبر بر حق بود کذب خواهد بود و پایه ایمان و اعتقاد موءنین متزلزل خواهد شد پس شما الان ناچارید که بین دو امر یکی را قبول فرمائید یا محمد و بهاء الله را راستگو بدانید چنانچه در باب چهارم رساله اول یوحنا میفرماید (هر روحی که بمیسی مجسم شده اقرار نماید از خداست) در این صورت بنا بنص این آیه مجبورید که تصدیقشان نمائید و اگر بنفیر از این باشد حقانیت حضرت عیسی بر ما ثابت نیست پس باید شما اثبات نمائید و دلائل بر حقانیت آن حضرت اقامه فرمائید زیرا کشیش و مبلغ مسیحی هستید آقای کشیش یک دفعه فرمود سائر اقوال محمد و بهاء الله صحیح نیست ولی این قولشان که مسیح بر حق است صحیح

است عرض شد چگونه چنین چیزی میشود دفعه دیگر فرمود من میتوانم اثبات کنم ولی نه برای شما عرض شد اگر دلائل منافی صحیح داشته برای همه کس میتوانید بیاورید ولسی من بشما قول میدهم که قطعا " از اثبات حقانیت عیسی عاجزید زیرا منکر مظاهر حقّه الهیه شده اید اگر دلائل صحیح بیاورید البته مانند آنها در حضرت محمد و حضرت بهاء الله هم بشما نشان میدهم و اگر دلائل غیر صحیح بیاورید میدانید که از روی کتاب انجیل رد میکنم این است کد البته عاجزید خلاصه هر چه اصرار شد که باین مرحله وارد شود نشد و عجز و عنادش ثابت گشت دیگر از شب خیلی گذشته بود بر خاستند و رفتند و سپس اشخاصی که بآنان مربوط بودند خیلی سعی نمودند که مجلس دیگری فراهم آرند حضرات حاضر نشدند و در جلسه خصوصی خود گفته بودند نمیشود با این شخص طرف شد زیرا تمام کتاب تورات و انجیل و قرآن و اقدس را حفظ دارد ولسی نتیجه بی که این ملاقات و مناظره بخشید از جمله این بود که دیگر از آن بعد سر بر سر دخترهای احباب در مدرسه و یا خارج مدرسه حضرات نگذاشتند و آقای کشیش هم تصادفاً هر وقت ببندید بر خورد میکرد نهایت احترام و خضوع مینمود .

از خاطرات سال بیست و هشتم مسافرت سنه^۱

۹۵ تاریخ بدیع مطابق ۱۳۱۷ شمسی

در شیراز

شبی رفتم بمحفل تبلیغی منزل یکنفر از احباب^۲ عده ثنی از مبتدی و غیر مبتدی حاضر بودند شروع بصحبت نمودم ناگهان سه نفر نا شناس با لباسهای معمولی عمومی باتفاق یکنفر مبتدی که سابقه^۳ ملاقات زیاد داشت وارد شدند و رفتند بر صدر مجلس نشستند هر چند کلاه بر سر و کت و شلوار در برداشتند ولی از ادب^۴ سلام علیکم با عین حلقی و ریشهای مورچه پیئی و خد و خطهای دور گیوه ثنی و نشستن بر صدر مجلس و امتناع ورزید نشان از شرب چای معلوم بود که آخوندند و باین لباس در آمده اند بنده صحبت را قطع کردم و از رابطشان معرفی ایشان را خواستم او هم بدون بردن نام و شهرتشان گفت آقایان برای تحقیق مطلب آمده اند فهمیدم نمیخواهند شناخته شوند بنده هم پایی نشدم و عرض کردم آقایان چه سئوالی دارند بفرمایند تا شروع ^{در موضوع} بمذاکره نمائیم گفتند آیه^۵ " خاتم النبیین " و حدیث " لانیق بعدی " اشکال و سئوال داریم و البته در اطراف این آیه و حدیث و شرح نزول و ورود و معانی اصلیه^۶ این عبارات و فرق بین ثنی و رسول موافق کتب تاریخیه و تفاسیر ائمه

و اصطلاحات علمیه از روی قواعد قوم مفصلاً صحبت داشته و سپس آیات قرآنی و احادیث داله^۷ بر آمدن رسول و موعود با آیات آسمانی و شرع جدید قرائت و راه فرار مسدود گردید وقتی که چنین دیدند و ما^۸ یوس از مقاومت شدند ناچار مافی الضمیر خود را آشکار نمودند و بکمال صراحت گفتند اصلاً^۹ نه ما معتقد بخدا هستیم و نه پیغمبر و نه بامام و نه روز محشر اگر شما راست میگوئید در اثبات الوهیت و لزوم نبوت و دیانت صحبت بدارید عرض شد چرا از اول این مطالب را نفرمودید و اینقدر وقت را تلف نمودید ولی حضار مجلس خوب فهمیدند که چون حضرات در این مصاف عاجز ماندند کوس بی دینی زدند ولی بنده بروی آنها نیاوردم و شرح جامع و مفصلی در اثبات الوهیت بهمان سبب^{۱۰} نطقها و خطابات مبارک جهتشان صحبت داشتم بطوری مسئله روشن و واضح شد که چاره ثنی جز قبول نداشتند اما در خاتمه^{۱۱} کلام اشکال کردند و گفتند دلائل و براهین محکم و متین جزاینکه وجود الوهیت محسوس نیست و شی^{۱۲} غیر محسوس قابل قبول نه عرض شد شما عقل و علم و روح دارید یانه گفتند بلی عرض شد آیا آنها را می بینید گفتند نه گفتم میتوانید منکر وجودش شوید گفتند نه گفتم پس وجود خدا هم از حقائق معقوله است چون او را نمی بینید نمیتوانید منکرش

شوید و در اطراف حقائق معقوله و محسوسه و فرق بین این دو مفصلاً صحبت شد و قضیه کاملاً واضح و برهین گردید تمام حضار اظهار سرور و امتنان کردند و مجلس منقضی شد و آقایان وعده دادند که هفته دیگر هم بیایند بنده در صد تجسس از حال و شخصیت حضرات هر آدمی معلوم شد که دو نفرشان از طلاب یکی از مدارس قدیمه آخوندی هستند و یکی از آنها هم معلم آن مدرسه و استاد آنهاست هفته دیگر باز آمدند و وعده مستمر و تماشاچی هم زیاد شدند پس از مبادله تعارفات از حضرات سؤال شد دیگر چه مطلبی دارید بفرمائید استادشان جواب داد که هفته قبل گفتیم که ما معتقد بخدا و انبیا نیستیم و هنوز بر عقیده خود باقی هستیم در این موضوعات صحبت بدارید بنده دیدم مقصد آقایان مجادله و تخدیش از همان حضار است نه کشف حقیقت و الا هفته پیش کاملاً قضیه روشن شد پس دوباره از سر گرفتن لابد مبنی بر نیت سوئی است لهذا عرض کردم من شما را میشناسم محصل و معلم علوم دینیّه اسلام در فلان مدرسه هستید و پس از فراغت از تحصیل میخواهید پیشوای مسلمین شوید گفتند صحیح است عرض شد اینکجه میفرمائید ما اعتقاد بخدا و انبیا نداریم از سه شق خارج

نیست یا راست میگوئید یعنی واقعا "بیدین و بی عقیده هستید" در این صورت وای بحال ملتّی که شما پیشوای آنان باشید . هر که را شیخش چنین گمراه بود کی مریدش را بجنّت ره بسود
من مدتها بود فکر میکردم چرا مردم روز بروز رو به بیدینی میروند و پشت پا بتمام شئون معنوی زده اند معلوم شد که پیشوایان شان چهلگانه و یا دروغ میگوئید یعنی دین و عقیده دارید در این مجلس متظاهراً به بیدینی شده اید اگر چنین است بمصداق "يقولون بافواهمم ما ليس في قلوبهم" نفاق و دورویی نموده اید و در وصف منافقین است که خدا در قرآن فرموده " و بشرهم بعذاب اليم " حالا بفرمائید واقعا "راست میگوئید که بیدینید و یا دروغ و یا اگر منظور تا از این عنوان بزعم خودتان غلبه بر طرف است بسیار مردمان بی علم و بی سواد و بی اطلاعی هستید که در عین اینکه از سفره دین مرزوقید و در صهد دیانت پرورش یافته اید بخیاالاتی واهی و لینعم خود را فراموش کرده و منکر شناسائی او شده خود را به بیدینان و لامذهبان که از اول خلقت مردود خدا و انبیا بوده اند بسته متظاهراً به بیدینی شده اید زهی افسوس و زهی حسرت بر حال مسلمانان که اینسان باشند پیشوایان دینشان سخن که باین مقام رسید و مقدار

علم و دین و عقل آتایان اینطور تشریح گردید رنگ از چهره ایشان پرید و مانند نقش بر دیوار شدند و ساکت و صامت نشستند بعد از اندکی سکوت نفسی کشیدند و معلمشان گفت نه اینکه ما معتقد بخدا و دین نباشیم برای اطمینان قلبمان دلیل میخواهیم عرش شد در اعتقاد بدین و خدا فرقی بین بهائی و سائر متدینین نیست پس شما اول بروید نزد ملای یهود یا کشیش مسیحی و یا عالم اسلام توحید خود را کامل نمائید و اطمینان قلب حاصل کنید و سپس نزد ما آئید و چیزهای تازه بشنوید و بالاخره وقتی که اینطور مفتضح شدند بالتماس افتادند که در جلسه فی خلوت بیایند و مطالب تازه فی بشنوند ولی روز دیگر تلگراف از مرکز رسید و بنده فوراً "حرکت باآباده کردم و دیگر آنها را ندیدم . برای استحضار نفوس بر فضل و عنایت مولای حنون - حضرت ولی عزیز امر رب بیچون ارواحنا لراء فته و فضلته الفداء چند فقره از توقیعات بدیعه منیعه مبارک را که بخط انور خود در صدر ابلاغیه های مقدسه خطاب باین بنده شرمنده نازل و مرقوم فرموده اند مینگارم و در مقابل ایمن منایات جز خجلت و انفعال متاعی ندارم و بلسان حال و قال دائما "مترنم این مقال .

چگونه سر زخجالت بر آورم بر دست

ولی بنا بمتابعت کریمه " فاما بنعمة ربك فحدث " این چند فقره را مینویسم در حاشیه توقیع مبارکی که در تاریخ ۱۹ جنوری ۱۹۲۵ بافتخارم نازل و در طهران زیارت گردید بخدا خود مرقوم فرموده اند . " یار عزیزو منادی امر مبین را قلبی فارغ و روحی مستبشر و خاطری منشرح از درگاه رب تقدیر استدعا و التجا نمایم در امر تبلیغ^۳ تحسین اخلاق و ترویج و تعمیم تعالیم اساسیه امرالله بی نهایت بکوشید تا بعود آلهیه بهمت آن جناب بزودی تحقق یابد هیچوقت فراموش نشده و نخواهد شد در نهایت سرور و اطمینان بخد مت و تبشیر امرالله مشغول گردید .

بنده آستانش شوقی

و در حاشیه توقیع منیع مورخ ۲۰ ماه می ۱۹۲۶ بخط مبارک مرقوم قوله العزیز . " منادی امر جلیل الهی را توفیقی بدیعه و تاء ئیدی شدید همواره از درگاه رب مجید خواهم فی الحقیقه آن برگزیده حضرت مختار مقتدای ابرارند و خادم حقیقی منقطع فعال امر حضرت پروردگار در بلاد الله سیراند و در نهایت ثبوت و تجرد و اشتغال بنشر آثار و هدایت نفوس و تفهیم حقائق امریه و تحکیم اساس شریعه الله و ترویج الفت و اتحاد و حسن تفاهم و تماضد مشغول و -

دساز طوبی لکم بشری لکم علی هذه العظایة العظمی

و الشرفالاسنى و المقام الاعلى در این جوار آنی فراموش نگردید زیرا از دوستان عزیزید پس شاد و مطمئن باشید .

بنده آستانش شوقی

و در صدر توقیع رفیع مورخ ۲۴ ژانویه ۱۹۲۸ این عبارات نازل . " ناشر نجات الله و رافع لواء امرالله را روحی مستبشر و قلبی شاد و لسانی فصیح و تائیدی بدیع و نفوذی شدید در تبلیغ و تیشیر دین الله خواهم همواره در جوار مقامات مقدسه آن حبیب لیب را بیاد آرم و یاد ایام مؤانست و مصاحبت را در این اراضی منوره تجدید نمایم و از اعماق قلب مصونیت آن وجود نازنین را از حضرت رب العالمین تمنا و استدعا کنم زیرا از ارکان امرالله در آن دیار محسوبید و در صف اول مبلغین محشور باخلاق رحمانیه معروف و موصوفید و بانچه علت ارتفاع و استحکام دین الله است ماء نوس و ماء لوف زادکم الله غرا و فخرا و جلالا " بنده آستانش شوقی و در صدر توقیع مبارك ۱۰ حزیران ۱۹۲۸ این کلمات دریات نازل . " یار نازنین و منادی دلزاده فعال امر حضرت رب العالمین را بتحیات قلبیه مگبر نامه پر بشارت آن حبیب این قلب کثیب را سروری زائد الوصف بخشید زیرا دلالت بر علو همت و ثبات و استقامت و شجاعت و شهامت و انقطاع و خلوص نیت آن یار جلیل القدر منمده حقا

که شریعه سمحا را مروج جان نثارید و حصن حصین دین الله را حامی و نگهبانی وفادار منادیان امرالله را اسوه حسنه اید و جمهور مؤمنین را رهبر و مقتدای حقیقی قدر این مقام الیوم معلوم نه و اثرات این مجهودات عالیه مستمره من بعد ظاهر و پدیدار گردد زادکم الله نسرا و فخرا و عزرا و توفیقا . بنده آستانش شوقی و در صدر توقیع مطیع ۱۲ ژانویه ۱۹۲۹ این آیات باهترات نازل . " ایها الرجل الرشید ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش حقا که امر الهی را ناشر و مروج جان نثارید و شریعه حی قیوم را ناصر و خادمی وفادار قدوه ابرارید و حارس و نگهبان آئین پروردگار دمی از یاد نروید و آنسی فراموش نگردید مطمئن باشید در جمیع شئون تائیدات لاریبیه ظهیر و مدد و مصین شماست اثرات این خدمات من بعد کاشمرفی قطب الزوال ظاهر و نمایان گردد مطمئن و دلشاد باشید و در سبیل تبلیغ همت مستمر مبذول دارید .

بنده آستانش شوقی

و در حاشیه توقیع مقدس ۲۴ اکتبر ۱۹۳۰ این بیانات عالیات نازل . " این عبد آن خادم مخلص فعال آستان مقدس را آنی فراموش ننمایم زیرا در ترویج شریعه الله و استحکام بنیان امرالله ایلا و نمارا ساعی و جاهدید

و در صف اول مجاهدین محشور این خدمت اثراتش من بعد
ظاهر و نمایان گردد و اجرش در ملکوت ربّ جلیل موفور
لا تمحوه مّرا لقرون و الاعصار . بنده آستانش شوقی *

باری در ضمن یازده طغرا توقیع منیع دیگر هم چه
بخط مبارک و چه بخط منشی فضلا اظهار عنایات لا تحصی
من غیر استحقاق این دلیل بینوا فرموده اند که رعاینة
للاختصار از تحریر آنها و متن شش توقیع فوق خودداری شد
ولی در کتاب شرح مسافرت خود مکملا^۱ درج شده است .
فانی نوش آبادی ۹ شهر الکلمات ۱۰۳ تاریخ بدیع مشهد)
انتهی .

این بود ترجمه^۲ احوال نوش آبادی بقلم خود آن جناب
تا سنه ۱۰۳ بدیع از آن بیعد نیز همچنان در صفحات
مختلفه^۳ ایران باعلائی کلمة الله اشتغال داشت و در سنه ۱۱۵
بدیع بامر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله
ارکانه در کنفرانس بین القارات جا کارتا که در آنجا از طرف
دولت وقت جلوگیری و در عوض در سنگاپور منعقد گردید
شرکت و پس از خاتمه^۴ کنفرانس مسافرتی بهندوستان و بایران
مراجعت کرد و بالجمله در اواخر زندگی قریب پنج سال
در شیراز مقیم بود و سالها میگذشت که بیماری فشار خون
آزارش میداد لذا بیوسته دستور اطیبا را بکار میبرد

معهذا در زمستان سال یکصد و هیجده بدیع گاهی مرض
شدت و او را بستری مینمود و بمجرّدی که حالت کمی بهتر
میشد بانجام وظایف روحانیه^۵ خویش مشغول میگشت تا اینکه
روز سه شنبه دهم بهمن ماه شب در جلسه^۶ محاوره ثنی
بر اثر کسکه^۷ قلبی بیهوش و بی درنگ با اتوموبیل سواری
بمربضخانه^۸ نمازی انتقال داده شد و بعد از یک سلسله
معالجات بیهوش آمد احبّا^۹ و اهل بیتش مسرور و بمسود
صحتش امیدوار گشتند ولی پس از چند حمله^{۱۰} شدید در فوا
مصین^{۱۱} بعد از سه روز در ساعت ده صبح جمعه سیزدهم
بهمن ماه ۱۳۴۰ شمسی موافق یوم المسائل من شهر
السلطان سنه ۱۱۸ بدیع پس از متجاوز از پنجاه سال
خدمت متوالی روح پاکش از خرابه زار فانی بگلزار جاودانی
پرواز کرد . جوانان بهائی شهر بیاس احترامش تاج گل
زیبائی برایش آوردند و دوستان شیراز در یکصد و بیست و
دو ماشین تاکسی و شخصی جسد شریفش را بکمال تجلیل
در گلستان جاوید مشایمت کردند و در همانجا مجلسی در
حضور بیش از یکهزار تن مرد و زن ترتیب دادند که چند
نفر از مسلمین هم حاضر بودند و بعد هم مجالس تعزیت
متعدّد از طرف عائله همچنین از جانب مقامات رسمی امری
انعام و بذکر خیر و خدماتش خاتمه یافت . در طهران

نیز از طرف محفلین ملی و محلی همچنین از جانب لجنه * ملی تبلیغ مجالس پر جمعیتی بیاد او تشکیل و بروحانیت بر گذار شد و چون قضیه بارش مقصود مخابره شد در جواب تلگرافی از حضرات ایادی واصل گردید که باین صورت ترجمه گشته است . (از صعود خادم و مروج برجسته * امراللهه نوش آبادی نهایت تاء لم حاصل خدمات مشمشع ایشان هرگز فراموش نشود مراتب همدردی ما را بهستگان ابلاغ نموده و اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای آن متصاعد الی الله دعا مینمائیم . ایادی امرالله در رارش اقدس) انتهى

بهستگان جناب نوش آبادی عبارتند از ثابته خانم همسرشان و یک دختر و یک پسر که تواما " بدنیا آمده اند . امّا تاء لیفات ایشان در طی سرگذشت بقلم خودشان ذکر شده بعداً هم رساله شی در جواب تنی از معترضین زردشتی باسم (یک نامه خواندنی) تالیف نموده اند که توسط موه سسه ملی مطبوعات امری در سنه ۱۱۷ بدیع منتشر شده است . اکنون تاریخچه * جناب نوش آبادی را باشعار ذیل که اثر طبع جناب آقای غلا مرزا روحانی و متضمن ماده تاریخ وفات آن متعارج الی الله ختم مینمائیم .

چونوش آبادی از ایمان بقا یافت

عدم هرگز نخواهد شد و جودش

که دائم روح رحمانی است باقی
بقرب رحمت حسی و دودش
بنشر امر حق پیوسته بسودی
مویه در قیام و در قعودش
(غمش) تاریخ شمسی گشت و جاوید
بدارد شادمان رب الجنسودش
همش سال بدیع ابد وست همیش
ز روحانی و از طبع خصودش
حسن بود و بحسن خاتمت رفت
(۱۱۸ حسن) گردید تاریخ صعودش

~~~~~

~~~~~

~~~~~

## جناب آقا سید عباس علوی خراسانی



در سنه ۱۳۰۱ شمسی که این عبد با جناب نادر نیرو  
علیه رضوان الله در طهران بودیم از احباب می شنیدیم  
که در مشهد دو نفر از سادات جلیل القدر که هر دو از  
صنیف علماء هستند با مرالله اقبال کرده اند . آن ایام  
هدایت الله شهاب فردوسی که او هم در طهران بسر میبرد  
در مجالس و محافل احباب ابراز وجد و شعف از دخول آن  
دو نفس نفیس بظلم کلمة الله مینمود و چون خود او مدتی در  
حوزه<sup>۱</sup> درس جناب آقا سید عباس تحصیل میکرده است  
همواره بستایش استاد خود مشغول بود و از تبحر او در  
علوم اسلامی تمجیدها مینمود .

باری ایمان این دو تن انقلاب و هیاهوی بسیاری در میان  
طلاب مدارس و جمیع طبقات اهالی مشهد انداخته و تا مدتی  
ورد زبان کلیه نفوس جمیع بلاد خراسان گردیده بود و بدرجه  
اقبال این دو نفر در سکنه<sup>۲</sup> آن ایالت تاثیر کرده بود که چند  
تن از طلاب بجنورد و اسفراین برای تحقیق امر و تفتیش از  
حقیقت احوال رهسپار گردیده با احباب مربوط و محشور  
گشته بالنتیجه در سلك مؤمنین منسلک شدند یکی از آنان  
را بنده خود ملاقات نموده بودم که میگفت من آقا سید عباس

و آقاسید رضا را میشناختم و با حاطه<sup>۶</sup> علمیه<sup>۷</sup> آن و تقدیس  
و تنزیه این ادا مینان داشتم لذا همینکه شنیدم این دو نفر  
بهائی شده اند بر خود لازم دانستم که بچگونگی مطلب  
بی برم چه محال میدیدم که این قبیل نفوس گول بخورند  
با از روی هوی و هوس تفسیر عقیده بدهند .

اما خود این عبد نگارنده هم در عشق آباد خدمت  
هر دو نفر آنها رسیدم و مدت سه ماه در آن مدینه و قریب  
یکسال و نیم در ایران که با جناب علوی همسفر بودم از —  
محضرش استفاده کردم و تحصیلات قواعد لسان عرب و فنون  
ادب را نزدش بپایان بردم و در کتابی که در سرگذشت خود  
نوشته ام بارها ذکر خیرش بمیان آمده است و اکنون بشرح  
احوال حضرت علوی که بعضی وقایعش از مشاهدات خود  
این بنده و بقیه اش مستند بگفته و نوشته خود اوست  
میرد از — م .

جناب آقای سید عباس در سنه ۶ هزار و سیصد و ده  
هجری قمری در قریه<sup>۸</sup> دستجرد از بلوک بیارجمند که از  
توابع شهر شاهرود میباشد متولد شده اسم پدرش میرزا  
عسکری و نام مادرش بی بی خانم بوده و نسب این مورد  
دانشمند بحضرت موسی بن جعفر علیه الصلوٰة والسلام

شهرت جناب آقای <sup>سید</sup> عباس عبارت از ( علوی ) است و این لفظ را بعد از دخول بامرالله و هنگام مسافرت بتهران انتخاب نموده است در این جزوه هم لاجل اختصار بهمین اسم یاد خواهد شد . باری جناب علوی هنوز دو سال بیش نداشت که والدش بعزم طواف بیت الله از قریه خارج شد و چون بشاهرود رسید پیک اجل باستقبالش آمد و در آن شهر از جهان رخت بسته بدیار آخرت رحلت نمود .

علوی در تحت توجهات مادر پرورش مییافت تا بشش سالگی رسید آنگاه قدم بمکتب گذارد و سواد فارسی را از خواندن و نوشتن فراگرفت و قرائت سی جزو کلام الله مجید را بیاموخت و کتاب حافظ و گلستان سعدی و پاره ثنی کتب دیگر را درس گرفت و چون سنین عمرش بده بالغ گشت والده اش نیز وفات یافت و آن طفل بعد از فوت مادر بمنزل میرزا صادق عموی خود رفت و همچنان تا دو سال دیگر بتحصیل مشغول بود آنگاه بسرپرستی جدّه اش مهرنساء خانم و بهمراهی دایی بزرگش از مسقط الرأس خویش حرکت نموده بمشهد رفت و در ماه ربیع الاول ۱۳۲۲ قمری بمدرسه نواب که از مدارس دوره صفویه است داخل گشت و با جد و جهد تمام بتحصیلات خویش ادامه داد و چنانکه رسم الالب آن زمان بود نخست بتکمیل علم ادب

پرداخت و در این رشته رنجها برد تا بدقایق علوم ادب وقوف یافت و بمدر قوت حافظه بسیاری از آیات و خطب و مقالات و قطعات ادبی را از قرآن و نهج البلاغه و مقامات حریری و مقامات زمخشری و غیرها و اشعار بیشمار از شعرای نامدار عرب که در زمان جاهلیت و ادوار مختلفه اسلامی میزیسته اند از بر کرد و از قصاید و غزلیات ادبای تدیم و جدید فارسی زبان مخصوصاً از مثنوی جلال الدین بلخی بقدری در خاطر سپرد که سینه اش گنجینه ثنی از گفتار شعراء و عرفاء گردید سپس بتحصیل فن اصول کسه مقدمه است برای علم فقه و همچنین بفرارگفتن مذاق کسه مقدمه حکمت است اشتغال ورزید و بعد از طی اصول و مذاق بتعلم فقه اجتهادی و تدریس حکمت الهی مشغول شد و کوشش فراوان و مساعی بی پایان بکار برد تا در هر دو رشته اطلاعات کافی بدست آورد . استاد علوی در ادبیات شیخ عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری بود که در علوم ادب جامع و کامل و در تقریر و بیان فصیح و بلیغ و در عصر خود در رشته خویش بی نظیر بود و استادش در علم منقول یعنی در فقه و اصول یکی مجتهد شهیر حاجی آقا حسین قمی و دیگر آیه الله زاده خراسانی بود که هر دو از حجج اسلام و علمای اعلام بشمار میآمدند اما استاد

در معقول یعنی در منطق و فلسفه علامه جلیل و نحیر  
 قلیل العدیل جناب شیخ محمدعلی سود خروی بود که  
 در تمام علوم اسلامی بارع و ماهر و مردی جامع المعقول  
 و المنقول بوده است حاصل اینکه جناب علوی در خدمت  
 افاضل رجال عصر خویش که هر یک از اعاجیب زمان بوده اند  
 تحصیل نموده و بدین جهت در هجده سالگی توانسته است  
 که در مدرسه نواب ضمن ادامه تحصیلات خویش حوزه  
 درسی پر رونق برای جمعی از طلاب که اکثرشان سنا از  
 خودش بزرگتر بودند دایر نماید باری از آن پس همچنان  
 بتعلم و تعلیم مشغول بود و از ممر عایدات املاک موروثی  
 امرار معاش مینمود و در خلال آن احوال گاهی بامامت  
 جماعت برقرار میگشت و زمانی هم در امور شرعی سمت قضاوت  
 مییافت و اغلب تا بستانها از مشهد بمسقط الراس خویش  
 میرفت و دو سه ماه بملاقات فامیل گذرانده مراجعت مینمود  
 و باز بافاضه و استفاضه مشغول میشد و در بیست و چهار  
 سالگی با دوشیزه‌اش از اقربای خود بنام شهربانو که پس از  
 تصدیق بطوبی خانم تسمیه گردید ازدواج نمود و بازوجه  
 خویش در مشهد ساکن شد و پیوسته در مدارج کمال  
 ارتقا مییافت تا مقدمات تحقیق و تصدیقش بامر الهی  
 فراهم گردید باین شرح که در اواسط سنه هزار و سیصد

و سیزده هشت قمری بنا به عادت هر ساله با جمعی از طلاب  
 بقصد تفریح و تنزه بیکی از بیلاقات کوهستانی مشهد رفته  
 بود در آنجا روزی در جمعی از همقطاران با جناب آقا  
 سید رضا بجنوردی که از دوستان قدیمش بود مصادف گشت  
 اتفاقاً در آن مجلس صحبت از بابی و بهائی بمیان آمده  
 هرکسی از روی کمال بی خبری اظهاراتی واهی و بی اساس  
 مینمود آقا سید رضا که با آنها <sup>جدیداً</sup> مراد و از بهائیت اطلاعی  
 پیدا کرده بود محرمانه شطری از دلایل و تعالیم و شرحی  
 از جریان تاریخی آن را برای علوی بیان کرد لکن علوی  
 کترین وقعی بگفتارش نگذاشت چرا که گوشش از مفتریات  
 و اکاذیب پر بود و بهائیان را مشتی نادان و عوام و مردمان  
 بیمفیده و ایمان بلکه دشمن خدا و پیغمبر می پنداشت و  
 چنان از این طایفه بیزار بود که همکلام شدن را با آنان  
 حرام میشمرد و بهمین جهت وقتی در ولایت خودش اهالی  
 قریه نزدش آمده گفته بودند که جمعی از سنگسریها  
 هر سال باینجا میآیند و گوسفند میآورند تکلیف ما با آنها  
 چیست علوی گفته بود جماعت بابی ملعون و خبیثند شما  
 بهیچوجه با آنها معامله و مکالمه نکنید و الا گناه می  
 نا بخشودنی خواهید داشت با همه اینها آقا سید رضا  
 باو فهمانید که در این زمینه باید تحقیق کرد و چون مطلب

راجع بدیانت میباشد وظیفه وجدانی و نریضه شرعی  
این است که موضوع را کوچک و سرسری بشماریم بهر صورت  
چون فصل تابستان بسر آمد و علوی بشهر برگشت با آقا  
سید رضا قرار گذاشتند که از امر جدید تحقیقاتی بکنند  
آقا سید رضا گفت یکی از مبلغین آنها که نامش میرزا منیر  
نبیل زاده است در مشهد میباشد باید از او وقت بخواهیم  
و میقاتی برای مذاکره معین نمائیم اما بزودی دانستند که او  
سفر کرده است لهذا مترصد گشتند تا شخص مناسب و فرصت  
مساعدی برای آن کار بدست آرند چندی که گذشت روزی  
آقا سید رضا بمدرسه نزد علوی رفته گفت یک نفر از مبلغین  
حضرات آمده و من منزلش را میدانم خوب است بدیدنش  
برویم تا از عقاید بهائیان آگاه شویم علوی هم با عمامه  
و عبا و نعلین و عصا در حالیکه غروری تمام در سر و سوۀ ظنی  
بی نهایت در دل داشت با او همراه گشت و هر دو نفر  
خرامان بمقصد رسیدند محل ملاقات خانه علی گلکانس  
و مبلغ جدید الورود عبارت از جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی  
بود که پیرامونش صاحبخانه و چند نفر دیگر نشسته بودند  
و همینکه این دو سید مبتدی وارد شدند همگی احترام  
آن دو را بر پای خاستند و در صدرشان نشاندند و آنچه  
لازمه تعظیم و تکریم بود بجای آوردند بعد از تعارفات

معمولی چای بمجلس آمد ولی این دو رفیق که احباب را  
کافر و نجس میشمردند از آشامیدنش امتناع نمودند بشیرینی  
هم لب نزدند بعد جناب نوش آبادی خاضعانه بصحبت  
مشغول شد و بانها ظاهر موعود اسلام را بشارت داد و با  
براهمین عقلی بر حقانیتش استدلال نمود لکن علوی که  
بکمال کبرپائی و جبروت صدر مجلس را اشغال کرده و بحضار  
با چشم حقارت مینگریست وقتی که دید یک نفر کلاه بسر صحبت  
میکند توجهی بممالهش ننمود چه که خود آخوند بود و این  
صفت پیش خود بیقین دارند که آدم کلاهی نافهم و بی سواد  
است باری آن مجلس سپری شد و بموجب دعوت صاحبخانه  
و نوش آبادی دو دفعه دیگر هم آمدند و در آن جلسات  
هر چند رفتار ملا یم و حسن برخوردار نوش آبادی در هر دو  
تاتیر نیک بخشیده بود و نزد خود ادب و انسانیت  
بهائیان را تمجید مینمودند ولی از مذاکرات نتیجه  
نگرفتند و حضور خود را در آنجا و محاوره را با شخص کلاهی  
بی حاصل دانسته از حاضر شدن بان مجالس منصرف گشته  
دیگر نزد نوش آبادی نرفتند ولی علوی بعد از دو سه  
هفته کاغذی توسط پست شهری بدستش رسید که چون آنرا  
گشود ملا حظه کرد بامضای علی گلکانی است که از ترک  
ساده گله نموده و معاشرت کرده است که با او ملاقات

حاضر گردد این خط دو باره علوی را وادار برفتن نمود بد  
 ترتیب که هر هفته عصرهای جمعه بمعیت آقاسید رضا نسرذ  
 نوش آبادی میرفت و او برای ایشان صحبت میکرد و گاهی  
 هم از الواح تلاوت مینمود اما علوی همچنان با نظر استکبار  
 باو سینگریست و بر طبق عادت آخوندی بر عبارت الواح خرده  
 میگرفت و نوش آبادی چون در علوم اکتسابی حریف او نبود  
 در جواب این قبیل ایرادات ساکت میشد من جمله دفعه بی  
 که لوح مبارک خراسان را تلاوت کرد وقتی که باین عبارت رسید  
 ( ولقد كانوا القرون الاولى ) علوی گفت ولقد كانوا القرون  
 غلط است درستش ولقد كانت القرون است ( ۱ ) نوش آبادی  
گفت همینطور نازل شده است و بعد از آنکه لوح باخر رسید  
 ( ۱ ) علوی ایراد مزبور را بنا باین قاعده بر عبارت مبارک —  
 میگرفت که فاعل ظاهر ولو تثنیه یا جمع باشد هر آینه فعلش  
 مفرد خواهد بود چنانکه ابن مالک در این خصوص در الفیه<sup>۳</sup>  
 خود میگوید ( وجرّ الفعل اذا ما اسندا  
 لاثنيين او جمع كقاز الشهدا  
 ولی بیت بعدش که این است .  
 ( و قد يقال سعد او سعدوا  
 والفعل للظاهر بعد مسند  
 میرساند که گاهی فعل با فاعل ظاهر در افراد و تثنیه

علوی گفت من هم نظیر این عبارات میتوانم بنویسم نوش آبادی  
 گفت چه عیب دارد ما بهائیان چیزهایی که داریم از همین  
 قبیل است دیگر خود دانید .

باری علوی و رفیقش آقا سیدرضا تا دو سه ماه که  
 جلسات احباب حاضر میشدند خیلی احتیاط میکردند  
 و بهیچوجه لب بخوردنی نمیآلودند و یک شب که ترشحی  
 از جای بر آنها شده بود هنگام مراجعت بمنزل در هوای  
 سرد زمستان یخ حوض را شکسته لباسها را شستند و  
 و پای خود را هم غسل دادند اما بمرور چون دانستند که  
 بهائیان بخدا و انبیا و امامها اعتقاد دارند قدری راحت  
 شدند و دیگر از نوشیدن چای امتناع نپسندیدند منتهمس  
 باخود میگفتند اینها چون مردمانی کم علم هستند باشتباه  
 افتاده اند .

در اثنای این امور علوی از شهاب فردوسی که در صدر  
 این مقاله ذکرش گذشت نامه بی دریافت داشت که دلائل  
 و براهین بسیاری بر حقانیت امر جدید نوشته و علوی را  
 بمجاهد<sup>۴</sup> در راه خدا و مشاهده<sup>۵</sup> در آیات حق دعوت  
 و جمع مطالبقت مینماید و جناب علوی هنگام ایراد گرفتن  
 فقط متوجه قاعده<sup>۶</sup> اولی بوده اند لکن بعد چنانکه خودشان  
 میفرمودند مطلب بیادشان آمده بوده است .



نموده بود علوی که سمت استادی بر شهاب داشت اعتنائی  
بمحتویات آن مکتوب ننمود و جوابی نداد تا اینکه خطی دیگر  
از شهاب رسید مشحون از همان قبیل مسائل و در خاتمه  
آن نامه درخواست جواب کرده بود علوی ناچار خطی مفصل  
و ملّع یعنی بفارسی و عربی در ردّ مطالب او نوشته جمله‌ها  
تویخ آمیز بر آن افزوده برایش فرستاد اما این مکاتبات علوی  
را بر آن داشت که جدا در صدر تحقیق بر آید و حضرات  
بهائی را که باعتقاد او از سادگی بخطا رفته اند از اشتباه  
بیرون آرند لهذا طالب کتاب شد تا از روی همان کتابها  
بحضرات بفهماند که براه کج رفته اند . نوش آبادی  
دفعه اول کتاب فرائد را تسلیم نمود و قبلاً گفته شد که  
علوی در تمام جلسات با آقا سید رضا همراه بود پس چون  
کتاب فرائد بدستشان آمد قرار گذاشتند که آن را در مدرسه  
با هم بخوانند چه که آقا سید رضا هم در مدرسه نواب  
حجره داشت بهر حال چون مقداری از آن قرائت نمودند  
و بر قوت برهان این امر واقف گشتند بسختی تکان برداشتند  
و بخوبی دانستند که مطلب خیلی بزرگتر از آن است که  
تصور میکرده اند پس چنین اندیشیدند که نباید قطع بر  
بطالان این طایفه نمود بلکه باید تصمیم جدی بر مجاهدت  
اتخاذ کرد تا معلوم گردد که این امر حق است یا باطل

لهذا از آن تاریخ کمر را برای تحقیق محکم بستند و روز  
دیگر شبانگاه باستان قدس رضوی مشرف شده فریضه را با  
حضور قلب بجا آوردند و در آن مکان مقدّس از صمیم دل  
مسئلت کشف حقیقت نمودند آنگاه بمدرسه آمدند و در اطراف  
را محکم بسته دو نفری در زیر کرسی نشسته بخواندن کتاب  
فرائد مشغول شدند و هر جا که یکی از آن دو نفر مشکلی  
بنظرش میرسید اهرار و آن را مطرح مینمود و مابین خودشان  
بحث در میگرفت و بقدری در آن خصوص گفتگو و محاجّه  
و اگر لازم بود بکتاب دیگر مراجعه میکردند تا مطلب حل  
میشد آنگاه دنبال کتاب را میخواندند تا آنکه پس از چند  
شب بپایان رسید و محتویات فرائد هر چند خیلی بر آنها  
جلوه کرد ولی از همه جهت قانعشان ننمود و کتاب دیگر  
خواستند نوش آبادی هم کتب استدلالیه را یکایک میداد  
و پس میگرفت و آنها بعد از قرائت تا لیفات احباب شروع  
بزیارت الواح و آیات نمودند و وقتیکه کتاب مستطاب ایقان  
و مفاوضات و اقدس را بدقت از نظر گذراندند قرار گذاشتند  
که من بعد فرایض هر دو شریعت را بجا آرند تا وقتیکه  
امر مجاهده بانجام رسد لهذا از آن تاریخ هم نماز  
اسلامی را میخواندند و هم نماز بهائی را چه پس از مطا  
آن صحف قیمه احتمالشان باینکه امر بهائی من جانب الله

است قوت گرفته بود .

جناب علوی خود بیان میفرمودند که چون ما در رفیق مدتی بهمین منوال آیات و الواح چایی و خطایی را زیارت میکردیم و هر روز بسر منزل یقین نزدیکتر میشدیم و چیزی <sup>نده</sup> نما بود که ایمانمان کامل شود در همان اثنا کتاب بدایع الآثار یعنی سفرنامه مبارک را بما دادند و آن کتاب سبب شد که چندی در تصدیق متوقف گشتیم زیرا عوالم دلبگی چنان در مغزمان ریشه دوانده بود که گمان میکردیم چون حضرت عبدالبهاء و صی حضرت بهاء الله هستند و باصطلاح شیعیان در شریعت بهائی سمت امامت دارند شایسته نبوده که به آمریکا بروند و در هتل یعنی مهمانخانه کفار منزل نمایند و از داعی که بدست آنها طبخ میشود تناول فرمایند و با مردان بی طهارت فرنگی مصافحه کنند و با زنان بی حجاب صحبت بدارند و خیال میکردیم که امام باید غیر از مسجد بجای نرود و با غیر مؤمنین همنشین نگردد و چشمش بنا محرم نیفتد و بعلمت استیلائی این حجبات نزدیک بود بگلسی از امر اعراض نمائیم ولی چون تلاوت الواح را مداومت دادیم کم کم این شبهات زایل شد تا اینکه کتاب مستطاب <sup>مل</sup> هیکل شاه الواح سلاطین که از قلم اعلی نازل گشته بود بدستمان آمد و شب در حجره مدرسه آن را مثل سایر کتب گاهی من میخواندم

و گاهی آقاسید رضا آیات آن سفر مجید خصوصا "لوح ناپلیون و لوح رئیس که با خطابات شاهانه و با چنان هیمنه و سطوتی صدور یافته بود مرا منقلب کرد و بقسمی از سکر بیانات مبارک مست و بهیچوجه شدم که بی اختیار باقا سید رضا گفتم من از حالا دیگر در حقانیت این امر شکی ندارم چه بخوبی هویدا و آشکار است که صاحب این کلمات محیط و مهیمن بر کل من فی الارضین و السموات است و لحن القول مبارک بوضوح میفهماند که ملك الملوك عالم بحقیقترین بندگان و غلامان خویش عتاب میکند و بانان امر و نهی میفرماید و حال آنکه طرف خطابش اعظم امپراطوران و اکابر مستکبران میباشند آقاسید رضا گفت من هم مثل شما هستم و یقین کردم که این دین حق است و این امر الهی . و این آیات آسمانی .

باری آن دو وجود محترم در آن شب از دل و جان امرالله را پذیرفتند و بعد از شش ماه یا بیشتر مجادله و مجاهده از پل صراط گذشتند و بجنّت ایمان و نعمت مقیم درآمدند .

از وقایع عجیب اینکه جناب علوی در دوره مجاهد روزی در مجلسی بشخصی هندی از اتباع غلام احمد قادیانی موسوم بعبدالرحمن بر خورد و با آن شخص طرف

مذاکره گردید در حالتیکه تا آن تاریخ اسبی از غلام احمد نشنیده بود و خبر نداشت که او خود را موعود اسلام مطابق انتظار اهل سنت و جماعت میداند و نمیدانست که این مرد مدعی است که هم مهدی موعود است و هم مسیح معهود بهر صورت هنگام محاوره علوی دلایل عبدالرحمن را که بر صحت عقیده<sup>۶</sup> خویش میآورد يك بیک رد کرد و براهینسی را که راجع بامر مبارك شنیده و از کتب امری استفاده نمود بود اقامه کرد عبدالرحمن که قلبی پاک و مصفا داشت از استماع آن براهین بنور ایمان منور گشت و در قلیل زمانی چنان شیفته و منجذب گردید که بیتابانه عریضه‌ای بساحت اقدس معروض داشته از مرکز میثاق بدریافت لوحی مفتخر گردید و این در موقعی بود که علوی خودش هنوز تصدیق نکرده بود .

باری علوی بمجرد اینکه از مائده<sup>۶</sup> رب العالمین مرزوق و از ماء معین سیراب گردید باتفاق رفیقش آقاسید رضا مانند دو اخگر فروخته بجان طلاب افتادند و بهر کس که در او نشانی از قابلیت میدیدند چراغ هدایت فراراهش میداشتند . همانا علوی هنگام تحقیق از امر بهائوسی تلامذه اش باو گفته بودند که چون شما استاد ما هستید و سمت آتائی و سیادت بر ما دارید و ما هم بظانست و

و دیانت شما مطمئن میباشیم در این خصوص هر چه بر شما معلوم گردد و بما القاء فرمائید می پذیریم لهذا علوی پس از تصدیق با یکایک آنان بنای صحبت گذاشت و بمنوای نقل قول مطالب امری را گوشزد و آنها را تشویق مینمود که آثار امری را قرائت نمایند و با هر کدامشان در ضمن صحبت میگفت فلانی برای صنف طلبه خواندن کتب بهائیان لازم است چرا که نوشتجات آنها چشم و گوش را باز میکند و بانسان بصیرت می بخشد پس تو هم اگر میخواهی چیزی فهم بشوی برو کتابهای آنها را بخوان خلاصه این اقدامات سبب شد که رفقای علوی و همچنین شاگردانش دچار حیرت و انده‌هاش گردیده تا چندی متعجبانه تغییر احوال او را مابین خود عنوان میکردند و این قضیه بصورت قصه دهن بدهن میگشت تا اینکه تمام مردم از عالم و عامی بایمانش وقوف یافتند و بدین جهت طشت هد نامی او از بام افتاد و کوس رسوائیش بر سر بازار زده شد و بدرجه بی مطلب اهمیت پیدا کرد که در مساجد و مدارس حکایت آن مرد جلیل و رفیقش ورد زبان این و آن گردید و طلاب و علماء حتی در منازل خویش همین قضیه را پیش میکشیدند و ابراهیم تخیر و تمجیب و تاسف میکردند بالاخره جمعی از فقها<sup>۶</sup> و بسیاری از طلاب قیام بر مخالفت نموده پیغام فرستادند

که دیگر نباید بمدرسه بیائی و الا هر چه دیدی از خود دیدی همچنین سپردند که این دو سید را بهیچ حمامی نپذیرند ایضا" بر روی کاغذی با خط درشت نوشته بر دیوار مسجد گوهر شاد چسباندند که چون سید عباس و سید رضا از دین خارج شده اند باید از ورودشان بمسجد و صحن و حرم مطهر مانعت کرد و بالجمله غوغا شدت یافت و فریاد و اشریعتا از هر کرانه‌ئی مرتفع گشت و از هر جانب عرصه بر علوی و رفیقش تنگ شد بطوریکه هر لحظه مترصد وقوع واقعه هولناکی میبودند و در اثنای این حوادث خبر ایما ن آنها در اطراف مملکت منتشر شد و چون مطلب بساحت اقدس عریضه شد پس از چندی بافتخا هر يك از آن دو من بالله بخامه مبارک حضرت مولی النوری لوحی عز و وصول یافت که صورت لوح علوی این است .

#### موالای بهی

یا من اختاره الله من بین النوری للهدایة الکبری و الموهبة العظمی لقد کنا فی مسمع من ذکرک الاحلی و اذا بمزامیر آل داود قد طرق آذان انک اصحبت سمیعا للنداء و بصیرا بکشف القناع و اسئل الله ان یجعلک فصیحا بلیفا بالثناء علیه بما افاض علیک فیضا ابدا من مرکز الانوار

و ملکوت الاسرار فاطلق اللسان علی هذه النعمة السابغة و الرحمة الواسعة والحجة البالغة و الفوز العظيم والفضل البديع و العاطفة التي لیس لها مثیل و قل رب رب لك الحمد و لك الشکر علی هذا العطاء الجزیل و الذکر الجمیل فاسقنی کاء سا مزاجها زنجبیل ان الابرار یشربون من کاء سرکان مزاجها زنجبیل رب رب وفقنی علی معرفتک و ایدنی علی خدمتک و انصرنی علی العالمین رب اجعلنی آية حیک و رایة ذکرک و علما یخفق فی الارج الاعلی و یرفر فی ملکوتک الابهی انک انت الکریم و انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم ۴ شوال ۱۳۳۹ حیفا

#### عبدالبهاء عباس

جناب علوی میفرمودند یکی از طلاب خوش ذوق از اهل بشرویه که نزد من ادبیات میخواند و نامش بدیع الزمان بود چند روز پس از وصول لوح مبارک مرا که دید گفت شنیده ام برای شما لوحی از حضرت عبدالبهاء رسیده انشاء الله مبارک است من پرسیدم کدام کسی بشما خبر داد گفت از شخص راستگوئی شنیده ام ولی نام آن شخص را نبرد از این حکایت معلوم میشود که آقایان علماء و طلاب کاملاً مراقب احوال علوی بوده و بانواع وسایل از جریان امور مشغول شدند

مطالع میگشته اند و چون ایمانش بشیوع بیوست و بیم آن را

که مباد بهائی شدن او باعث تحريك ديگران بر تحقيق بشود و بالنتيجه از عده<sup>دند</sup> مریدانشان بگاهد بفکر چاره افتاد و بدواً "جماعتی از علمای نامدار در مجمعی گرد آمده توسط شيخ کاظم نامی بعلوی پيغام فرستادند که يا بيا در حضور ما از دين بابی تبری نما و بروء ساي اين طايفه لعن کن يا آمادهء کشته شدن باش علوی برسول علماء گفت با قايان عرض کن لعن و تبری جزو ديانت اسلام نيست شما اگر اين فقره را تجویز ميکنيد بر روی کاغذی مرقوم فرمائيد تا مدرک باشد برای طرفين و الاً بچه برهان مرا تکليف بابين عمل مينمائيد . علماء سند ندادند ولی ار تکفير هم دست نکشيدند و پيوسته بتهديد و توعيد مشغول بودند تا وقتیکه یکی از پسر عموهای علوی که از جملهء علمای قوم و ائمهء جماعت بود از نجف اشرف بمشهد وارد شد و حضرات علماء و الاً ب دسته دسته بملاقاتش ميرفتند اين هنگام برخی از تلا میذ علوی بفکر افتادند که او را بمحضر اين عالم تازه وارد ببرند که شايد در آنجا اسبابی فراهم گردد که اين بدنامی از روی علوی برداشته شود لهذا بمنزلش رفته او را با اصرار و ابرام بخانه آن عالم بردند هنگام ورود دیدند تمام اطرافها ملو از جمعيت است و در یکی از حجرات که از همه آراسته تر بود حضرات مجتهدين نشسته اند و در اطراف

ديگر طلاب علوم دينيه جالس ميشانند علوی هم با همراهان با مذاق دويمی رفت و با آنکه انتظار تعظيم و تکریم از کسی نداشت بمحض ورود همگی لاجل احترام قيام نمودند و او را در صدر نشانند و بعد از تعارفات رسمی تنی از طلاب رو بعلوی آورده گفت اين چه ننگی بود که در میان اهمل علم گذاشتيد و خود و علماء را مفتضح و رسوا کرديد علوی در جواب گفت .  
در کوی نيك نامی مارا گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغيير ده قضارا

بازیکی ديگر از طلبه جسورانه و بی ادبانه گفت آخر تکليف ما با تو چیست و اين چه حرکتی بود که از تو سرزد و عاقبت اين قضيه بگجا خواهد انجاميد علوی جوابداد ( لو كنت اعلم الفيب لاستكثر من الخير و ما سنن السوء ) يعنى اگر علم غيب ميدانستم هر آينه بر خوبيهام ميافزودم و بمن بد نميرسيد بعد از خواندن اين آيه از هر سري صداعی بلند شد یکی گفت بچه مناسب شعر حافظ ميخواند ديگری گفت آقا را نگاه کن آيه قرآن ميخواند علوی گفت حالا که از شعر حافظ و آيه قرآن خوشتان نيامد پس عرض ميکنم .

اگر داری تو عقل و دانش و هوش

بيا بشنو حدیث گربه و هوش

طلاّب که این را شنیدند از هر طرف با چشمان غضب آلوده  
 باو نظاره کردند سپس چند نفر از آنان گفتند در همین  
 مجلس باید کار یکسره شود و ما باید بدانیم که تو مسلمانسی  
 یا کافر آنگاه یکفرشان باطاق مجتهدین رفته بیکی از حجج  
 اسلام گفت خوب است شما با آقا سید عباس در خصوص  
 امر بهائی صحبت بفرمائید تا حاضران بدانند مطلب از چه  
 قرار است و تکلیف دیگران با او چیست آن مجتهد گفته  
 بود از قراریکه شایع است آقا سید عباس بهائی شده و میگو  
 افراد این طایفه همیشه خنجری تیز با خود دارند که  
 عنداللزوم آن را بکار میاندازند و چون حفظ جان از واجبات  
 است من با او مکالمه نمیکنم و قتیکه آن طلبه برگشت و گفت  
 آقا چنین میگویند علوی گفت عجب فرمایشی است بیائید  
 تفتیشم کنید و اگر چیزی از آلات قتال در لباسها یافتید  
 ضبط نمائید . اما آن مجتهد بازم بمقابله و محاوره حاضر  
 نشد لهذا آن طلبه این مرتبه نزد دیگری از مجتهدین  
 موسوم بحاجی سید عباس شاهرودی رفته مطلب را عنوان  
 و خواهش نمود که با علوی مباحثه کند او در ابتدا گفت  
 خیلی خوب بگو بیاید لکن بعد از چند دقیقه از گفته  
 پشیمان شده اظهار داشت که من تکلیف شرعی خود را در  
 این میدانم که با او گفتگو نمایم اگر شبههئی دارد بنویسد

با کتبا " جواب داده شود علوی توسط قاصد پرسید همین  
 حالا بنویسم یا بعد مجتهد جواب داده بود که فردا بنوی  
 باری آن مجلس منقضی شد و علوی در منزل نامه مفصلی  
 بمربی خطاب بهمان مجتهد مشحون از دلایل و براهین  
 موشح با آیات قرآن و مطرّز با حدیث و اخبار نوشت و در خا  
 خواستار شد که فرق مدعی صادق را از کاذب و میزان بین  
 حق و باطل را من حیث المقل و النقل بیان کند آنگاه نامه  
 را بیکی از طلاّب بی که دیشب در مجلس حضور داشت داده  
 گفت این را بحاجی سید عباس برسان و جواب بگیر آن  
 مرد نامه را نزد مجتهد مذکور برده گفت چون شما در شب  
 گذشته حاضر نشدید که شفاها " با آقا سید عباس مباحثه  
 فرمائید اینک سئوال کتبی . جوابش را مرقوم فرمائید مجتهد  
 را چنان بیعی در دل افتاد که حتی از خواندن کاغذ ترسید  
 و تا چه رسد بنگارش جواب و بعد از مدتی تردد و تمجمج  
 گنت همان علمائی که باو تکلیف تبری کرده اند و اونپذیرفته  
 جوابش را بدهند این عمل بمن رجوعی ندارد شخصی واسطه  
 با حالی عصبی اظهار داشت که قسم بخدا شما مروّجین  
 شریعت اسباب خرابی هستید چه بجای اینکه اشخاص را با  
 محبت و مهربانی در اسلام نگهدارید بی جهت نفوس  
 محترمی را تکفیر میکنید باری با غیظ و غضب از خانه آن عالم

بیرون آمده بمنزل مجتهدی دیگر که نامش شیخ حسن بررسی بود رفته قضایا را شرح داد و نامه را باو تسلیم کرده جواب طالبید شیخ حسن بعد از خواندن آن ورقه بحامل گفت راست میگوئی ما خود مان بعلمت سوء تدبیر مردم را بدست خود از اسلام بیرون میکنیم سپس قلم برداشته چنین نوشت،  
( بسم الله تعالی الحمد لله حسن ظنی که بانجناب داشته اکنون هم داریم هکذا الظن بك و المعروف من فضلك اما آنچه آن جناب در خصوص میزان بین الحق و الباطل مرقوم فرموده اند بر خود آن جناب مخفی نیست که در عقلیات عقلی ما کم است و در شرعیات تعبد بحکم شارع فمنه آیات بینات من ام الكتاب و اخر متشابهات حرره الاحقر حسن البرسی ) انتهى

ص  
مجتهد بعد از نوشتن این کاغذ مهر خود را بر آن زده بقا  
ده داده مرخصش کرد و او هنگام عصر در خیابان بعلوی بر خور کاغذ مجتهد را باو تسلیم نمود و آنچه مابین خودش و هر دو مجتهد گذشته بود شرح داد علوی کاغذ را که خواند رو بقاصد آورده گفت فلانی تو از طلاب فاضل و چیز فهم میاشی ترا بخدا این جواب هیچ ربطی بسؤال من دارد ؟ او گفت نه ابدا " پاسخ پرسشش مربوط نیست بعد علوی گفت بهر حال مجتهد اعلم شما کتبا نسبت بمن اظهار حسن

ظن کرده و مرا از مسلمین حقیقی شمرده لهذا دیگر کسی حق ندارد بمن ازیت و جسارت کند آن طلبه گفت صحیح است و من همین امروز جمیع طلاب و علما را از قضیه مستحضر میسازم تا دیگر دست از جوړو جفا بکشند سپس از علوی جدا شده بمدارس و مساجد رفت و همه جا اظهار داشت که آقا سید عباس تقصیری ندارد و در دیانت و اسلا میتش شبههئی نیست زیرا جناب آقا شیخ حسن بررسی که از فحول علما و اجله فقهاست کتبا شهادت داده است کوه بهیچجه من الوجوه مورد سوء ظن نیست اما آخوندان این قول را نپذیرفته پارهئی گفتند ما شیخ حسن بررسی را قبول نداریم زیرا اجتهادش محل تردید است بعضی هم گفتند شیخ بررسی هر چند مجتهد میباشد لکن در عدالتش شك داریم آری اگر تمام علمای مشهد حکم قطعی بر مسلمانان آقا سید عباس بدهند فیها المراد و الا کفر و زندقه اش نزد ما ثابت و خونش هدر خواهد بود چه که هم ضال است و هم مصل چند نفر از طلاب این خبر را بعلوی رسان خواستار شدند که چون پای جان در میان است بیایید در محضر علما و خود را از تهمت بری کند علوی گفت من نزد هیچ آخوندی برای لعن و تبری نمیروم هر که هر چه از دستش بر میآید مضایقه نکند این گفته سبب شد کوه

مسلمین قصد قتل او نمودند و اگر حفظ آلهی شامل نشده بود يك شب در کوچه هد ف گلوله اش ساخته بودند بسیاری چون ماده فساد غلیظ شد احباب او را بنوبت در منازل خویش نگاه میداشتند تا کسی مکانش را نداند در اثنای این گیرودار و در حینی که علوی در خانه های احباب پنهان بود خداوند فرزندی باو عطا کرد ولی خانمش هنگام وضع حمل تنها بود و احدی از حالش خبر نداشت تا چند روز بعد که قدری از شدت ضوضا کاسته شد علوی بمنزل آمده دید پسری نوزاد دارد ولی مادرش از بس اخبار هولناک راجع بشوهر استماع میکرد و هر آن منتظر هجوم اعدا بود و شیر مسموم بطفل خود میخورانید آن بچه مریض شد و بفاصله چند روز در مقابل چشم والدین جان داد و چون کسی در آنجا نبود پدرش منفرداً نعش را برداشته بیرون برد و بفسأل سپرده مراجعت کرد و ندانست که آن را کجا دفن نمودند .

مقارن همان ایام یکی از مجتهدین بزرگ مشهد مجلسی در منزل آراسته علوی را بانجا دعوت نمود او بعد از حضور مشاهده کرد جماعتی از طلاب هم که عبارت از مریضخانه صاحبخانه بودند حاضر میباشند بعد از تحیت و ترحیب کم کم مذاکرات دینی بمیان آمد و آهسته آهسته صحبت گرم

شد در بین مناظره علوی فرصتی یافته از مجتهد پرسید که آقا شما بچه برهان معتقد بمحمد رسول الله هستید مجتهد چون کتب امری را دیده بود و میدانست اگر مثل همقطاران<sup>نش</sup> بمعجزات اقتراحیه حضرت رسول یا بفصاحت قرآن متمسک شوی بزودی مغلوب خواهد گردید لهذا گفت دلیل حقا<sup>نیت</sup> بیستم نفوذ کلمه اوست علوی گفت بسیار خوب پس شما باید این امر را هم قبول کنید چرا که نفوذ کلمه صاحب این ظهور در قلوب دوستانش پیش از نفوذ کلمه رسول الله در قلوب اصحاب بوده و میباشد مجتهد گفت مطلب بهمین جا ختم نمیشود بلکه باید ببینیم نفوذ کلمه تا چه حد که رسید میتوان بصحت ادعا از عا<sup>ن</sup> کرد علوی گفت خواهش مندم واضحتر بفرمائید مجتهد گفت مقصودم این است که باعتقاد شما آیا شماره موء منین بر اثر نفوذ کلمه مدعی رسالت باید با عمل يك مملکت بالغ شود تا دلیل حقانیت گردد یا اینکه سکنه يك شهر یا يك قصبه هم کفایت میکند و مرادش این بود که چون عده بهائیان کم است این دلیل ایشان را نفع نمی بخشد . علوی گفت بایمان یک نفر هم صدق ادعای مدعی ثابت میشود مجتهد که این حرف را شنید مثل اسپندی که در آتش افکنده باشند از جا جسته متمجبانه پرسید یک نفر علوی گفت آری یک نفر . مجتهد گفت بچه



دلیل این حرف را میزینید علوی گفت هم دلیل عقلی دارم و هم دلیل نقلی . اما دلیل عقلی این است که همچنانکه فی المثل اگر کسی گفت من بنا هستم با ساختن يك خانه صدقش ثابت میشود . بهمچنین مدعی رسالت هر گاه موفق به هدایت یکنفر شد در گفته خود صادق خواهد بود .

اما دلیل نقلی این است که خداوند در قرآن مجید خطاب بحضرت رسول فرموده است . ( والذین یحاجون فی اللّٰه من بعد ما استجیب له حجّتهم و احضه عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید ) یعنی کسانی که حاجه میکنند در امر خداوند بعد از آنکه اجابت کرده شد ( یعنی مردم آنها قبول کردند ) حجّت ایشان باطل است نزد پروردگارشان و بر آنها غضب الهی فرود آید و عذاب شدید خدائی نازل گردد چنانچه <sup>ملاحظه</sup> میفرمائید در این آیه مبارکه حدی برای نفوذ و عددی برای مؤمنین معین نشده و چون این آیه در سوره شوری است که در مکه نازل شده بقرینه حالیه ثابت میگردد که هر قدر هم عده مؤمنین قلیل باشد خللی بدلیل نصیرساند چه این سوره هنگامی نازل شد که تعداد اهل ایمان خیلی کم بود . مجتهد گفت اگر مطلب باین سهولت باشد من هم مدعی مظهریت میشوم علوی گفت بسم الله این گوی و این میدان ولی شما

این فرمایش را در منزل خودتان و در برابر چند نفر شاگرد خویش که همگی میدانند حرفتان جدی نیست میفرمائید و این کار جنابعالی شبیه بعمل مردی است که در خانه و در پیش زن خود خویش را رستم دستان و سام دریمان بداند حالا اگر خیال میکنید مطلب غیر این است فردا بشریف بپرید <sup>بمسجد</sup> در آنجا نمیگویم ادعای رسالت کنید حتی ادعای امامت هم لازم نیست بلکه اگر مرد هستید فقط در حضور جماعت بفرمائید ایها الناس من در میان فرقه شیعه مجتهد اعلم هستم آیا میتوانید این حرف را بزنید ؟ از این هم پائین تر میائیم آیا جرئت دارید در ملا عام بفرمائید که من افقه فقهای مشهد میباشم ؟ اگر چنین کاری کردید من فوراً بشما مؤمن میشوم مجتهد که دپد جوابی ندارد از شدت غیظ چشمهایش سرخ و اندامش مرتعش گردید دیگران هم متغیرانه نواهای مخالف بلند کردند و قیل و قال در گرفت یکی فحش میداد یکی رجز میخواند یکی مسخره میکرد و هر کسی بنوعی از هرزگسی و ایدای زبانی مشغول بود یکنفرشان هم اشک ریزان و ناله کنان رو باسما نموده گفت خدایا ما شیعیان علی را از شر بهائیان محفوظ بدار و ریشه این طایفه ضاله مضله را قطع کن علوی گفت مولانا دشنام و گریه و استهزا

و مناجات هیچکدام از جمله دلایل محسوب نمیشود ( هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ) اهل مجلس از شنیدن این سخن طوری بهیجان آمدند و قسمی قیافه های سهمگین بخود گرفتند که بوصف نمیآید و با این کیفیت مجلس بهم خورد و چند نفر از همان طلاب شبانه بمنزل میرزا محمد آیه الله زاده که از همه علمای شهر شوکت و نفوذش بیشتر بود شتافته شهادت بر کفر و الحاد علوی دادند ولی این شخص صلاح ندید که مستقیماً در این باره دستوری بدهد چرا که بعد از شهادت حضرت شیخ علی اکبر قوچانی که بتحریر همین آیه الله زاده انجام گرفته بود شخصی از اهالی بادکوبه که ارادت تام و تمامی بحضرت شیخ داشته از محل خود بعزم خونخواهی بمشهد آمده و نشانی آیه الله زاده را گرفته بود و بعد از چند روز ترصد شبی آخوند دیگری را که در هیکل و اندام شبیه بایه الله زاده و مانند همسوار بر خر بوده است از پشت سر با گلوله مقتول ساخته و خود متواری شده بود باین جهت از آن ببعده آیه الله زاده از دخالت در این قبیل امور پر هیز میکرد لکن آخوندهای دیگر در ایذاء و اضرار کوتاهی نکردند بقسمی که برای علوی خروج از منزل مشکل شد آخوندان باین هم اکتفا ننموده زمزمه انداختند که

باید عیال آقاسیلباس بدون طلاق از دستش گرفته شود و اموالش هم ضبط گردد . چون این صعوبات بر صدمات قبلی افزوده گشت و باران بلا از شش جهت بر آن مو من بالله ریزش نمود باجازه محفل روحانی تصمیم گرفت که بشهر دیگر رهسپار گردد لکن پاره بی از احباب گفتند اگر جناب علوی از مشهد خارج شود مسلمین حکم بر خوفمینما <sup>بند</sup> آنگاه بر جرئت او جسارت نمود افزوده بنسایر احباب حمله و هجوم رواهند نمود و بالجمله مصلحت را در اقامت و استقامت دیدند .

در خلال این احوال صحنه بی دیگر از فتنه نمایان شد و آن اینکه شخصی موسوم بکربلا بی علی اکبر خیاط <sup>بند</sup> که در سنه ۱۳۳۳ قمری حضرت شیخ قوچانی را با گلوله مقتول ساخته بود این هنگام برای قتل علوی و آقا سید رضا نقشه میکشید و سعی میکرد بدون اینکه مسئولیتی متوجه خود او گردد آن دو سید کشته شوند و برای نیل بمقصود حیلها بکار میبرد بالاخره روزی نزد <sup>آقا</sup> سید رضا رفته گفت من حیقم میآید که شما دو نفر اولاد پیغمبر بی جهت هلاک شوید خوب است بیائید در مجلس علما و نزد ایشان خود را از این تهمت تبرئه و بر مو سسین این دین لیسن تمایذ تا نجات یابید آقاسید رضا گفت اگر آقایان علما

مجلسی تشکیل بدهند و شرط نمایند که بانصاف تکلم نمایند  
 ماهم برای تمیز حق از باطل و تشخیص صادق از کاذب <sup>ضر</sup>  
 خواهیم شد خیاط این حرف آقا سید رضا را دستاویز  
 و نزد علما مطلب را تحریف کرده اظهار داشت آقا سید عباس  
 و آقا سید رضا برای تبری حاضر هستند شما چرا حاضر  
 نمیشوید آخوند ها این دروغ را باور کرده قرار گذاشتند  
 فردای آن روز سه ساعت بفریب مانده در منزل آقا شیخ  
 مرتضی نامی از فقها حاضر باشند خیاط پیش آقا سید رضا  
 آمده گفت فردا چنین مجلسی منعقد خواهد شد شما و آقا  
 سید عباس هم حاضر باشید تا من در ساعت مقرر بیایم  
 و بانجا راهنمائیتان کنم علوی و تیکه از قضیه مستحضر شد  
 بیک نفر از اعضای محفل روحانی مطالب را در میان نهاد  
 گفت قرار است ما دو نفر در چنین احتفالی حاضر گردیم  
 و در آنجا بما تکلیف لمن و تبری خواهند کرد و مسلم است  
 که چنین کاری نخواهیم کرد آنگاه حکم قتلان را صادر  
 مینمایند و این ممکن است موجب انقلابی شود که همه احباب  
 بخطر افتند بر اثر این مذاکره همان روز جلسه فوق العاده  
 محفل روحانی تشکیل شد و بعد از مشورت مطلب را بنظمیه  
 خبر دادند و بالنتیجه قرار شد چند نفر از اعضای  
 تا مینات باتفاق روح الله خان نامی از صاحب منصبان

نظمیه که باطنا از احباب بود تماما " با اسلحه " مکمل بان  
 مجلس حاضر گردند که از فساد احتمالی جلوگیری نمایند .  
 باری در ساعت مقرر علوی بحجره آقا سید رضا آمد و منتظر  
 شد که خیاط بیاید تا باهم بروند در این اثنا روح الله  
 خان مزبور مسلحا وارد شد که او هم با آقایان همراهی  
 کند چون در حجره چند تن از اغیار حضور داشتند که  
 صلاح نبود از جریان مطلع گردند لهذا آقا سید رضا با ایما  
 و اشاره بروح الله خان فهمانید که ممکن است مجلس اصلا  
 منعقد نگردد چرا که آقا سید رضا چون دریافته بود که  
 حضور در چنین مجلسی بسیار خطرناک است بشیخ مرتضی  
 که قرار بود علما در منزل او جمع شوند پیغام فرستاده بود  
 که صلاح شما در این نیست که چنین مجلسی در منزلتان  
 منعقد کنید چه اگر فتنه بی حادث شد و صدمه جانی  
 برای ما پیش آمد شما هم بخطر خواهید افتاد و نزد دولت  
 هم مشغول خواهید بود شیخ که دیده بود مطلب صحیح  
 است از انعقاد جلسه در خانه خویش عذر خواسته بود  
 لهذا روح الله خان هم بی کار خود رفت .  
 اما خمیر مایه فساد یعنی کربلائی علی اکبر خیاطخوا  
 و خوراک را بر خود حرام کرده یکایک علمارا بمنزل شیخ  
 مرتضی ( بی رضایت او ) حاضر ساخته بود و بعد با عجله

بحجره آقا سید رضا آمده گفت زود بفرمائید برویم که علما حاضر و منتظرند این دو رفیق بخیاط<sup>ط</sup> گفتند شما جلو بروید ما هم از پشت سر خواهیم آمد خیاط رفت این دو نفر نیز متوکلا "علی الله روانه شدند در بین راه هر دو متوجه شدند که دارند با پای خود بمقتل میروند و با دست خود خویش را بمهلکه میاندازند لهذا پس از قدری مکث مشورت صلاح چنین دیدند نامه‌ی بحلما بنویسند که چون مقصود هیئت علمیه از این احتفال تحرّی حقیقت مییابد ممکن است در مستقبل ایام با صبر و حوصله باین عمل اقدام کرد ولی در چنین اجتماع بزرگی که انبوهی از علما و عوام حضور دارند مذاکره سبب شورش و هیجان خواهد گردید . کاغذ که نوشته شد آنرا توسط یکنفر از طلاب بمقصد فرستادند هنگامی که آن نامه در مجمع علما قرائت شد یکی از مجتهدین گفت چقدر مایه افسوس است که یکنفر بازاری مفسد و بی سرو پا جمعی از علما را ملعبه خود قرار داده و برای اجرای مقاصد شوم خویش ما را بتکفیر کسانی وادار کرده که هیچکدامشان را ملاقات ننموده ایم و از احدی هم نشنیده ایم که از آنها عملی خلاف شرع سرزده باشد واقعا خودمان نمیدانیم بچه مناسبت در اینجا مجتمع شده ایم و الحق که ما مردمانی ساده و بیچاره ایم

قول آن مجتهد را دیگران هم تصدیق نموده متفرق شدند و اقدامات کربلائی علی اکبر بی نتیجه ماند لهذا بطریق دیگر همت بر کشتن آن دو نفر گماشت و کاغذ عریض و طویلی برداشته در میان بازار افتاد و کسبه را مجبور بنوشستن شهادت مینمود بعنوان اینکه ما میدانیم این دو نفر بهائی هستند و ما را میخواستند گمراه کنند مردم بیچاره هم از ترس آنچه دیکته میکرد مینوشتند احباب که دیدند نزدیک است باز آتش فتنه زبانه کشد بنظمیه خبر دادند و اولیای آن اداره خیاط را تهدید نمودند که اگر دست از فساد نکشی ما خود و محبوس خواهی شد و او چون از این طریق هم تیرش بسنگ خورد سفارش کرد که بهائیان خرج سفری بدهند هامن بزیارت کربلا بروم و طرفین آسوده شویم علوی و آقاسید رضا باحباب گفتند مگذارید این باب مفتوح شود و گر نه هر روز شریری بطمع میافتد و اسباب دردسر میشود لهذا احباب بخیاط پیغام دادند که بهائی در راه عقیده و ایمان جان میدهد ولی باج بکسی نخواهد داد کربلائی علی اکبر<sup>که باز</sup> هم نتیجه نگرفت علی الظاهر بکنار رفت ولی در نهانی بتحریر دیگران میپرداخت و هر بدستیاری اراذل و اوباش زحمتی فراهم میساخت و آن گروه چند مرتبه اشخاصی را برای کشتن آن دو نفر برانگیختند ولی در هر بار حفظ حق شامل گردید .

باری خوف و خطر هر روزی بشکلی جلوه گر میشد تا اینکه شبی علوی بمنزل آمده دید خانمش مد هوش افتاده است با زحمات زیاد او را بهوش آورد آن محترمه چون چشم گشود و علوی را دید گفت خیلی عجب است که تو زنده هستی علوی گفت مگر چه شده جواب داد ساعتی پیش چند نفر برای کشتن تو آمده بودند و من از هول و هراس بیهوش گشتم علوی نظر باین پیش آمد باز بامر محفل چند روز در منازل احباب مخفی شد تا اینکه قدری فتنه خوابید ولی محسوس بود که اقامتش در مشهد امکان پذیر نیست لهذا در صدر برآمد که بطهران سفر کند در این اثنا خطی از محفل روحانی عشق آباد رسید که ایشان بآن مدینه حرکت نمایند لهذا شبانه تنها و محرمانه از مشهد خارج و بمقصد روانه گردیده در اواخر سنه ۱۰۰۰ هزار و سیصد و چهل و هفت وارد عشق آباد گشت از آنسوی در مشهد اقوام خانمش دور آن زن را گرفته مصرانه میگفتند چون شوهرت از دین خارج شده علمای اعلام فرموده اند که تو میتوانی بدون — طلاق زوج دیگر اختیار نمایی آن خانم با اینکه هنوز بهائی نشده بود معینا در برابر اعدای پایداری و نسبت بشوهر وفاداری نمود بالاخره چون دید که دست از ملامت و شماتت بر نمیدارند هنگامی که آقا عبدالحسین شعریاف

یزدی که با عائله عازم عشق آباد بود و همچنین با جناب آقاسید رضا که او هم از دست مسلمین مشهد فراری شده بود بعشق آباد رفت .

بهر حال علوی در عشق آباد بمعلمی مدرسه پسرانده بهائیان گماشته شد بعد از چندی متحدالمالی از محفل روحانی طهران باطراف من جمله بعشق آباد رسید بهبود که اگر اشخاص مناسبی را برای نشر نفعات الله سراغ دارید معرفی نمائید و این سبب شد علوی را که قبل از آن متحدالمال نیز آمادگی خود را برای تبلیغ اظهار داشته بود روانسسه بطهران کنند این بنده نگارنده هم بشرحی که در تاریخچه خود یعنی در کتاب لحظات تلخ و شیرین نوشته ام قرار شد که در ملا زمت آن بزرگوار بایران حرکت نمایم ولی با وجودیکه این عید هم در خلافت ایشان بایران رهسپار شدم در این سرگذشت نامی از خود نمیبرم مگر در بعضی جاها که ضرورت اقتضا نماید در آن صورت بلفظ ( سلیمانی ) از خود اسم خواهم برد زیرا چنانچه در شرح احوال خود نوشتم ام بنده در این سفر فقط برای تحصیل و استفاده با ایشان سیر مینمودم و افتخار خدمت اختصاص بان شخص جلیل داشت بعلاوه اینکه در باره خودم آنچه به نگاشتنش لازم بوده است در شرح حیات خویش نوشته ام .

بار

باری علوی عیالش را که بامر الله اقبال کرده بود در عشف آ  
گذشت و روز سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۰۲ شمسی  
با سلیمانی از طریق لطف آباد و قوچان بسمت نیشابور  
حرکت نمود . در منازل بین راه که هر جایی چند روز تو  
میشد و همچنین در نیشابور که قریب بیست یوم اقامت  
داشت بذر معرفت و محبت در قلوب اغیار و ابرار افشاند  
و با ابراز اطلاعات وسیع خود و تلاوت الواح بسیاری که  
بعد از تصدیق از برگردیده بود خویش و بیگانه را محظوظ  
و مستبشر مینمود بعد بسمت سبزوار حرکت نمود و تقریباً  
سه هفته در آن شهر اقامت داشت و با دوستان و مستعدان  
ملاقات کرد و نامه های بلسان عربی مشتمل بر عباراتی فصیح  
متضمن استدلال بصورت سئوال انشاء کرد و سلیمانی آنرا  
با خط خوش پاکنویس نمود سپس علوی آن را بدکتر رجبعلی  
جراح داد تا بمشورت محفل روحانی بحاجی میرزا حسین  
مجتهد که از اجله فقها و فلاسفه بود بدهند آن مکتوب  
باین عبارت ابتدا شده بود . *الی الجذیل المحاکک*  
*و العذیق المرجب فقیه حکما الالهیین و حکیم فقها*  
*الربانیین . . . . . اتق عبد قد جاورت الملل و الادیان و*  
*جاورت الدلیل و البرهان . . . . .* متاسفانه سواد نامه  
بدست نیامد و الا زینت این اوراق میگردید اما بعدها

معلوم شد که محفل روحانی سبزوار صلاح ندیده است که  
مکتوب بمجتهد برسد .

باری از سبزوار بجانب بیارجمند حرکت نمود و قبلاً  
با قوام خود نوشت که من عنقریب برای ملاقات بوطن خواهم  
آمد چون بمعباس آباد رسید خبر بدستگرد مسقط الراس  
او بردند اهالی که تصور میکردند هر که از اسلام خارج  
شود قیافه و هیكلش عوض میشود جمیع مردان قریه بعضی  
تا يك فرسخی و بقیه تا يك کیلومتری باستقبال آمدند  
و چون ملا حظہ کردند که تغییری نکرده حتی لباسش هم  
مانند سابق است بسیار مسرور شده همگی دستش را بوسیدند  
و با تکریم و تجلیل بی اندازه او را جلو انداخته و خودشان  
از پشت سر شادان و صحبت کنان میامدند تا بقریه رسیدند  
علوی در منزل شخصی خود فرود آمد مردم هم پی در پی  
رفت و آمد مینمودند و بازار سلام و صلوات و دست بوسی  
رواج شد زنها هم بعضی شانه هایش را میبوسیدند و برخی  
دستمال روی پاهایش انداخته از روی دستمال بر پایش  
بوسه میزدند فردای آن روز دای بزرگ علوی که بیکس  
از دهات مجاور سفر کرده بود پیکر دستگرد بر گشت این مرد  
قبلاً "نایب الحکومه" دستگرد بوده و اخیراً با برادر کوچکتر  
از خرد بمکه مشرف شده سپس از آن شغل که باعتقاد

آنها از مشاغل ظلمه است دست برداشته و سمت خویش را بدامادش منتقل ساخته بود علی ای حال مردی فهمیده بود چه هنگامی که از مسافرت خود صحبت پیدا شد از — عجایب شام و عراق و حجاز چیزها میگفت و چگونگی احوال و اخلاق مردم شهرها و کیفیت مناسک حج را بیان میکرد ولی برادر کوچکش ساده و سبک مغز بود و هر وقت که — زکری از سفر بمیان میامد با لهجه محلی ( که یکی — از مختصاتش اداکردن حروف حلق از منخرج میباشد ) میگفت در نجف دو نفر فرنگی در ضریح حضرت امیر شراب میخورد همان ساعت زیر پای یکی از آن دو نفر شکافته شده بزمین فرو رفته بجهنم واصل شد یکی دیگر هم همان دقیقه — بصورت سگ در آمده وق وق کنان از صحن نیرون دوید . و این قصه را که در نجف از دیگری شنیده بود چنان از — روی یقین حکایت مینمود که گویا خود دیده است اما — برادر بزرگش که او را حاجی نایب میگفتند از این حرف برادر جاهل و موقع ناشناس خود خجالت میکشید بهر صورت حاجی نایب علوی و سلیمانی را بمنزل برد و در بالا خانه بزرگ و مفروش حیاط پیرونی جای داد يك نفر نوکر هم بخد متشان گذاشت و از آن طرف خبر آمدن علوی بسرعتی — هر چه تمامتر در اطراف بیارجمند منتشر شد و محترمین

و علمای قصبه بیار ( مرکز بیارجمند ) و دهات مجا و برای ملاقات بدستگرد میامدند هفته ای سه شب هم در آنجا روضه خوانی بود يك شب در مسجد ( که منبرش را بمیمنت ورود علوی با پارچه های فاخر زینت داده بودند ) دوشب هم بنوبت در منازل بانیانی از اهل محل و در هر جا که مجلس روضه خوانی منعقد میشد اول سه چهار نفر آخوند محلی يك بيك بالای منبر میرفتند و روضه مختصری خوانده پائین میامدند و آخر کار علوی که اعلم و افضل بود برفراز منبر میشد و موعظه میکرد در آن مجالس زنان هم میامدند ولی همه چادر داشتند و پشت سر مردان می نشستند و بعد از آنکه مجلس منقضى میشد آخوندها برای خوردن شام میماندند و بقیه متفرق میگشتند .

در هفته اول و دویم سرشناسان قریه علوی و رفیقش را با حاجی نایب و علمای محل مهمان میکردند و در آن ده رسم چنین است که هر کس بمحلی دعوت بشود هم ظهر در آنجاست و هم شب ناهار عبارت از غذای حاضری یعنی کره و پنیر و ماست و تخم مرغ و شیر است و شام عبارت از طعام پختنی است باری در اوایل ایام تمام اهالی یقین کردند که علوی همان است که بوده و او را باین نام متهم ساخته اند بهمین جهت يك روز داعی کوچک علوی در بیرون

ده بسلیمانی در حالیکه تنها گردش میکرد بر خورده گفت  
 میرزا ( ۱ ) میدانی من چه بنظرم رسیده گفت نه . گفت  
 میخواهم بحاجی نایب بگویم از همه دهات بیارجمند نمایند  
 بخواهد وقتیکه جمع شدند آقاسید عباس برود بالای منبر  
 و در حضور آنها بابیها لعن کند تا مردم اطراف بدانند  
 که او مسلمان است و هرچه در باره اش گفته اند دروغ بوده  
 حالا توجه میگوئی سلیمانی گفت من صلاح نمیدانم گفت  
 چرا جواب داد برای اینکه آقاسید عباس مردی بزرگ و <sup>ناشناس</sup> <sup>دا</sup>  
 است و خیلی محترم تر از آن است که من و شما برای او تکلیف  
 معین کنیم و من یقین دارم که اگر این حرف بگوشش برسد  
 رنجیده خواهد شد زیرا تصور میکند که خود شما در باره <sup>اش</sup>  
 بد گمان میباشید دانی کوچک این گفته را تصدیق کرد  
 و از آن فکر منصرف شد .

اما جناب علوی از همان روز اول چه در بالای منبر و چه  
 در منزل که دایما مشغول ملاقات سکنه محل و اهالی  
 سایر دهات <sup>بود</sup> صحبت بکمال حکمت و متانت مشغول در <sup>ن</sup>  
 پرده های او هام گشت و هر وقت که پارهئی از نفوس  
 می رسیدند بجهت تهمت بابیگری را بر شما روا داشتند

( ۱ ) سلیمانی را اهل قریه چون لباس فرنگی

بر تن داشت میرزا میخواندند .

جواب میداد که چون میخواستم بدانم این طایفه چه  
 اعتقاداتی دارند با بعضی از مطلقین و روه سای آنها  
 گفتگو نمودم لهذا مردم این حرفها را در باره ام زدند  
 آنگاه شروع مینمودم بنقل اقوال بهائیان و بنهایت تفصیل  
 گفته های آنان را شرح میداد و اغلب که این گفتگو بمیان  
 میآمد از ابتدای ورود بموضوع تا ختم مطلب لا اقل سه <sup>هت</sup> <sup>س</sup>  
 طول میکشید .

در دستجرد آخوندی بود کلاهی بنام شیخ حسنعلی  
 که هر روز بدیدن علوی میآمد و بیش از دیگران قوالی  
 و کنجکاو می نمود این <sup>شخص</sup> روزی علوی و سلیمانی و حاجی  
 نایب و آخوند های محل را بضيافت طلبید مهمانان دو  
 ساعت بظهر مانده در منزلش مجتمع شدند و مانند سایر  
 ایام گفتگو از دین و مذهب بمیان آوردند و علوی باروشی  
 که در پیش گرفته بود بخرق استار پرداخت و چون ناهار  
 صرف شد و حاضران قصد مراجعت نمودند علوی آهسته  
 بسلیمانی گفت شما برای استراحت بمنزل بروید من در همینجا  
 کار دارم بعد معلوم شد که صاحبخانه از او خواهش کرده  
 بوده است که بیرون نرود تا پارهئی <sup>سؤالات</sup> <sup>بکنند</sup> و بعد  
 از رفتن مدعوین شیخ بعلوی گفته بود من از فحواي کلام  
 شما چنین میفهمم که از عقاید بهائیان اطلاعات کافی



دارید استدعا میکنم مطلب را چنانکه هست بفرمائید —  
 علوی هم موقع را مغتنم شمرده اول يك دوره تاریخ امیر  
 را بیان کرده آنگاه تا جائیکه اقتضا مینموده مطالب استدلالی  
 را شرح داده سپس اظهار داشته بود که چون من خود  
 هنوز مجاهد هستم مقداری از کتب آنها را بدست آورده ام  
 اکنون یکی را بشما میدهم تا مطالعه نمائید مختصر این مجلس  
 شش ساعت طول کشید تا وقتیکه شب شد و مهمانان باردیگر  
 آمدند و امر ضیافت بر گزار گردید و روز بعد علوی کتاب  
 فرائد ابوالفضائل را بشیخ داد .

از آن طرف اکثر نفوسی که با علوی نشست و برخاست  
 میکردند از بیاناتش بی میبردند که این مرد مثل سایر بقیق  
 نیست و ملتفت میشدند که آدم مجاهد و بیطرف با این  
 حرارت عقیده دیگران را بیان نمیکند و مطمئن میگشتند که  
 علوی صحبت را بمنوان نقل قول باین جهت آغاز مینمایند  
 تا بتواند آزادانه معتقدات قلبی خویش را شرح دهد لهذا  
 بی آنکه در ظاهر اظهار بکنند در خفا بنای کاغذ نویسی  
 بشیخ احمد مجتهد شاهرودی گذاشتند و این مجتهد  
 همان خصم لدود و دشمن عنودی است که مدت بیست سه در  
 مشهد ملتزم بیت گشته و ردیه بر امرالله نوشته و چاپ و —  
 منتشر نموده بود و بقدری در خصوصت سماجت به خرج

میداد که تازیانه غضب آلهی بحرکت آمد و عذاب خدائس  
 بقبیحترین صورتی بر او نازل گردید باین کیفیت که ابتدا  
 عقل و شعورش زایل و بتدریج دیوانه زنجیری شد و او را با  
 این حال پر ملال بدارالمجانین طهران انتقال دادند  
 در آنجا هم مرض قوت یافت بدرجه ئی که افعالی ناگفتنی  
 انجام میداد بدین جهت احدی از خویشانش رغبت نمیکرد  
 از کنار اطلاق که در آن جای داشت عبور کند تا اینک  
 بعد از دو سال بمقر خویش راجع گشت .

بر سر مطلب رویم چنانکه گفته شد مکاتیب بسیاری از  
 دهات بیارجمند بشیخ احمد مذکور نوشتند که آقا سید  
 عباس بدستگرد آمده با چابکی و زرنگی مشغول تبلیغ شده  
 و اگر در اینجا بماند دیری نخواهد پایید که تمام مردم  
 این بلوک را از اسلام بیرون خواهد برد مجتهد هم دستور  
 داده بود که او را از دستگرد اخراج نمائید . باری قبل  
 از اینکه مسئله جدی شود و بگوش همه کس برسد <sup>روزی</sup> حاجی نایب  
 گفت خوب است امروز بکلاته برویم چه که در آنجا خربوزه <sup>ست</sup>  
 آمده بنابراین عصر همان روز قبلا<sup>ست</sup> علوی باتفاق شمس  
 حسنعلی سابق الذکر و داماد حاجی نایب و برادر داماد  
 و یکی دو نفر دیگر از محترمین سوار شده بمزرعه رفتند  
 و بعد از ساعتی حاجی نایب آمده سلیمانی را بر ترك اسب

خود نشانده روانه شدند حاجی نایب در بین راه بسلیمانی  
گفت میرزا میدانی<sup>من</sup> لادر باره آقا سید عباس چه خیال کرده ام  
گفت بفرمائید تا بدانم حاجی نایب گفت قبلاً بدان که من  
اورا مثل اولادم دوست میدارم اصلاً از کوچکی پیش من عزیز  
بوده است با اینکه بیست سال میگذرد گویا دیروز بود که  
الاغ زورمند رهواری حاضر کردم و تنگش را محکم بستم و بر  
روی پالان آن حیوان خرجین بزرگی انداختم در یک پله<sup>ه</sup>  
خرجین اسباب سفر گذاشتم و در پله دیگرش همین آقا سید  
عباس را جای دادم و بردمش بمشهد تا تحصیل کرد و باین  
مقام رسید حالا مزرعه نزدیک است و تا آبادی پیش از نیم  
فوسخ فاصله ندارد و خواهی دید که جای بی صفائی  
نیست در نظر دارم آنجا یک دست عمارت مطابق سلیقه  
آقا سید عباس بسازم بعد بفرستم عیالش را از عشق آباد  
بیارند هر قدر کتاب هم خواست برایش فراهم کنم تا با دل  
آسوده بازن و بچه اش در آن عمارت ساکن شود و امور  
شرعی این حدود را برعهده گیرد توهم اگر بزندگی کردن  
در این قریه راضی باشی از جان و دل حاضر که عمارت را  
وسیمتر کنم و اگر مایل باشی ترا متاء هل نمایم تا در اینجا  
انیس و ندیم آقا سید عباس باشی چه که او مانند تورفیق  
و همدی لازم دارد سلیمانی گفت از مرحمت شما ممنونم

ولی من از اهل عشق آبادم و در دیار خود سرو سامانی  
دارم و مادر و برادرم مایلند که هر تصمیمی میگیرم با اطلاع  
و رضایت آنها باشد لهذا تکلیف من هنوز معین نیست  
باری این دو نفر هم بمزرعه رسیده نزد سایرین در سایه  
کلبه بی نشستند و اول چند سفجه بیمزه خوردند آنگاه  
حاجی نایب رو بعلوی آورده گفت در بین راه با میرزا در  
خصوص شما صحبت میکردم علوی گفت چه میگفتید حاجی نایب  
آنچه بسلیمانی اظهار داشته بود تکرار نموده در پان  
مطلب گفت من آرزو مندم که شما خواهشم را قبول کنید  
و فائوس علم خود را در ولایت خویش روشن داشته باشید  
و دیگر بجائی نروید وقتی که حاجی نایب حرفش تمام شد  
هم بشودش و هم دیگران نگاه بعلوی کرده منتظر جواب  
شدند علوی گفت حاجی دانی اقامت من در اینجا امکان  
ندارد پرسید چرا جواب داد بعلت اینکه اختیار من در  
دست خود نیست بلکه حرکت و سکونم بتصویب دیگران است  
حاجی نایب اظهار داشت که از این حرف چیزی دستگیرم  
نشد علوی گفت حاجی دانی مگر نمیدانی که من از این طایفه  
میباشم و از طرف آنها ماموریت دارم هنگام ادای این جمله  
جا داشت که خوانندگان حاضر باشند تا ببینند از اجتماع  
این سخن چه حالی بحاجی نایب دست داد چه گسه او

هنوز خیال میکرد علوی در مسلمانی باقی است اما وقتیکه  
 باین صراحت از زبان خود او چنین حرفی شنید بلا فاصله  
 رنگش مهتابی گشت و قطرات درشت عرق بر صورتش نشست  
 و تا چند دقیقه همگی مبهوت شدند و گل سکوت نمودند  
 زیرا سایرین هم اگر چه فهمیده بودند علوی بهائیس است  
 اما بهیچوجه احتمال نمیدادند که این طور بی پروا بمقتید  
 خود اقرار نماید مختصر پس از لحظه بی چند بی اختیار  
 آهی چنان سوزناک از نهاد حاجی نایب برآمد که گویا  
 عزیزترین کسانش را بگورستان برده و بخاک سپرده است بعد  
 با خاطری دژم و قیافه بی درهم اظهار داشت حیف که  
 همه زحماتم هدر و تمام آرزوهایم بر باد رفت و ننگی چنین  
 بزرگ دامنگیر خود و دودمانم شد علوی گفت حاجی دای  
 مگر چه شده که ماتم گرفته بی جواب داد دیگر از این چه  
 بدتر که تو لاچاراغ خاندان ما بودی از دین بیرون روی و لا  
 مذہب شوی . علوی گفت حاجی دای من بیدین و لا مذ  
 نبوده ام بلکه مدتها مجاهده کرده ام تا بحق و حقیقت  
 رسیده ام شما باید مباحثات کنید که در دستگرد اول کسی  
 که ایمان بحق آورده همشیره زاده شما بوده حاجی نایب  
 گفت ترا فریب داده اند و گرنه چرا از میان این همسره  
 علما و مجتهدین فقط تو فهمیدی علوی گفت حاجی دای

در این امر خیلی از علمای بزرگ هم تصدیق کردند و بسیاری  
 از آنها در این راه جان باختند خلاصه همه بابادری  
 برگشتند و حاجی نایب افسرده و دلتنگ بود فردا صبح  
 علوی بتنهائی بحیاط اندرونی رفت و تا شب با حاجی  
 نایب خلوت کرد و این ملاقات طولانی فایده اش یکی این  
 بود که باو فهمانید علمای سوء در هر دوره بی مانع از  
 اقبال خلق بحق گشته اند و دیگر اینکه حقایق بسیاری از این  
 امر مبارک بر او فرو خواند بدرجه بی که بفضش مبدل بحب  
 گردید ولی از آن بعد مردم کمتر بدیدن علوی میامدند  
 و اکثرشان کناره میجستند و در این میان معلوم شد که  
 شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی نیز در خفا  
 بمجتهد شاهرودی شکایت نوشته بوده مع هذا خود او هر  
 روز نزد علوی میامد و در عین حال در خارج بد گوئی  
 مینمود و بعد از قرائت فرائد باخوندهای محل گفته بسود  
 یکی از کتب این طایفه را من مطالعه کردم اگر چه دینشان  
 باطل است ولی باطلی است که آدم را تکان میدهد و شخص  
 را در دیانت اسلام متزلزل میسازد علی ای حال سکنه تمام  
 دهات بیارجمند که وجود سید فاضلی مانند علوی مدار  
 افتخارشان بود بعد از دریافت نامه از شیخ احمد  
 شاهرودی جمیعاً بر عداوت قیام کرده بحاجی نایب پیغام

دادند که اگر آقا سید عباس را بیرون نکنی همگی بانجا حمله کرده آبادی را با جماعتش معدوم میکنیم حاجی نایب از یک طرف تحت فشار مردم قرار گرفت و از طرفی خجالت میکشید مطلب را بعلوی بگوید و چند روز بهمین ترتیب گذشت تا وقتی که عهدیه خلق شدید گردید آنگاه بکمال تاسف و انفعال اظهار داشت که من زندگانی شما را در خاطر من بینم صلاح در این است که زود حرکت نمائید علوی او را دلداری داده گفت ما میرویم و شما را بخدا می سپاریم از این جمع هراسناک مباشید که جمال قدم ناصر و معین است حاجی نایب تصدیق نداشت اما از بیانات علوی دانسته بود که بهائیان جماعتی دیندار و مظلومند لهذا از اسم جماعت بدش نیامد و نتیجه توقف چهل روزه علوی این شد که داماد حاجی نایب و برادر دامادش بامر الله اقبال نمودند و حاجی نایب و دامادش نفر دیگر محب شدند و بدین کیفیت نهال ایمان بدست آن مرد جلیل در دستگرد غرس گردید امید است که بمعنایت باغبان حقیقی شجری تناور و بارور گردد.

خلاصه روز حرکت هنگام عصر که مال سواری حاضر شد و علوی و سلیمانی اسباب خود را می بستند حاجی نایب گفت کتابها را با خود ببرید چرا که میترسم در شاهرود گیر

ببفتید و اینها را شیخ احمد مدرک کفر و الحادتان قرار بدهد. لهذا چند کتاب نفیس که متعلق بعلوی بود ایضا چند جلد که تعلق بسلیمانی داشت همه بجا گذاشته شد و هر چند هر دو نفر از این جهت متذکره بودند چه کتبشان کمیاب و نیز مورد احتیاجشان بود ولی باقی ماندن کتب در آنجا نافع واقع شد چه پس از رفتنشان شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی آنها را از حاجی نایب گرفته بخانه برده بود و بعد از مطالبه بنور ایمان منصور و بهرور چنان مشتمل گشته بود که مورد ایذاء و شماتت عیال و اولادش قرار گرفته و تا آخر عمر جفای آنان و سایر هموطنان را بوفاد صفا مقابلی کرده پس از چند سنه بحسن خاتمه برفیق اعلی شتافته بود.

باری هنگام حرکت اشخاصی که برای آخرین دیدار حضور داشتند بده نفر میرسیدند و بالجمله بعد از وداع با آنان حاجی نایب تا یک فرسخ آن دو مهمان رامشایمت و با چشم گریان مراجعت نمود. علوی و سلیمانی از عباس آبا با گاری پست حرکت نمودند و روز بعد هنگام غروب بشاهرود رسیدند بمجرد ورود یکنفر از لوطیهای کلاه نمدی که هیکلی قوی و چشمانی درشت داشت و پی در پی چپق میکشید بکاررانسرائی که گاری توقف نموده بود آمده علوی را آواز داد

و چون دانست که با سلیمانی همسفر است او رانیز همراه کرده با احتیاط بقهوه خانه شی برد و هر دو را در کنج پستوی قهوه خانه نشاند خود جای سفارش داده برگشت و در آنجا نشست تا وقتی که گاری يك ساعت از شب گذشته برای حرکت حاضر شد آنگاه تا کاروانسرا همراهی نمود و بعد از آنکه گاری براه افتاد خدا حافظی کرده رفت و معلوم شد که این مرد از مسلمین شاهرود و تنی از ارادتمندان علوی بوده و تصادفاً وقتی که گاری وارد شده ویرا شناخته و چون خبر داشته که گماشتگان شیخ احمد مجتهد بدستور خود آن مجتهد در جستجوییش هستند فی الفور او را بشرحی که گذشت بمحلی برد تا از نظرها پنهان باشد و بوجودش آسیبی نرسد .

باری علوی پس از طی منازل و صحاری بسمنان وارد شد و بعد از توقف یکی دو روز در منزل حاجی محمد درسا ب سنکسر رفت در آن نقطه قریب دو هفته اقامت و با احباب ملاقات نموده بطهران رهسپار گشت در آن شهر پس از قلیل مدتی سمعاً اطلاعات و وفور کمالاتش بر دوستان معلوم و سبب سرور گل گردید و جناب ضیاء الدین خان منادی او را بمنزل برد و این سبب شد از سلیمانی که از عشق آباد تا طهران در همه جا با او همراه بود جدا شود چندی

نگذشت که از سلطان آباد عراق علوی را برای نشر نفحات طلبیدند او هم با موافقت محفل طهران بتنهائی بان سوی روانه گشت لدی الورود ضمن تبلیغ و تشویق بنای مکاتبه با آخوند های خراسان گذاشت و بهر يك از علمای اعلام و فقهای عظام و طلاب فاضل مکاتیبی مشتمل بر براهین و دلایل بعضی موجز و مختصر و برخی مبسوط و مفصل نگاشته با درس هر کدام روانه کرد رسالتی هم که شاید بیکصد صفحه بالغ میشد متضمن استدلال برای اهل ولایت خویش نوشته ارسال داشت برای شیخ احمد شاهرودی هم در ابتدای ورود نامه شی نوشت که بزودی جوابش آمد شیخ در نامه جوابیه خود سئوالاتی چند از فرائد و مفاوضات نموده بود که علوی تمام سئوالاتش را عالمانه و مؤدبانانه جواب داد چند مکتوب دیگر هم متضمن اسئله دیگر از او رسید که علوی اجوبه آنها را نیز مرقوم و ارسال نمود ولی در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد اما مکاتیبی که بخراسان برای علما ارسال داشت از احدی جواب نرسید مگر از شیخ حسن برسی که بجای جواب صواب از انقلااب حال علوی اظهار تأسف نموده اظهار داشته بود حیفاً از تو که با این فضل و کمال فریب این طایفه را خوردی و در این مورد باشتباه افتادی .

خلاصه چندی که از اقامت علوی در سلطان آباد گذشت از بلوک فراهان او را برای تشویق یاران از محفل عراق خواستند لهذا بازن محفل از سلطان آباد حرکت نمود و بیکیک دعات رفته در هر جا باندازه لزوم توقف نمود تا اینکه گذارش بقریه ثی موسوم به ( مشهد زلف آباد ) افتاد روزی در بقعه امامزاده آنجا در حضور جمع کثیری که بزیارت آمده بودند با ملائی محل روبرو شد. ه گفتگوی دینی بمیان آورد و این ملا همان شیخی بود که چندی قبل با جناب فاضل یزدی وارد صحبت شده بفض بسیاری از امر و احباب در دل ذخیره کرده بود بهر صورت در اثنای مذاکره علوی برای صدق مدعی خود یک آیه از قرآن تلاوت کرد ملا گفت چنین آیه ثی در قرآن نیست اتفاقاً نزدیک علوی در طاقچه آن بقعه قرآنی گذاشته شده بود لهذا بی آنکه از جای خود حرکت کند دست دراز کرده قرآن را برداشت و آیه را پیدا کرده نشان داد آخوند در برابر اهالی که استاده تماشا میکردند خفیف و شرمنده و بسر عداوتش افزوده گشت و بعد از رفتن سفارش کرد که بیایند برای تحقیق مطلب بشهر برویم علوی بفرستاده شیخ گفت باقا بگوئید مگر دین <sup>شهر بادین</sup> تفاوت دارد از این حرف معلوم میشود که شما در دیانت خود متزلزل <sup>هستید</sup> با این حال

چگونه عهده دار امور شرعی میباشید این پیغام کینه دیرینه و بغض تازه او را زیادتر کرد و برای اخذ انتقام در نهایت جدیت قیام نمود و استشهادی تمام کرد که نزدیک بنود نفر از اهالی بلوک ذیلش را امضاء و از علمای عراق درخواست نمودند که دین اسلام و مسلمانان فراهان را از چنگال علوی نجات دهند و در آخرش نوشتند که اگر بفریاد ما بیچارگان نرسید روز قیامت از بی اعتنائی شما پیش خاتم انبیاء شکایت خواهیم کرد وقتیکه آن ورقه بعراق رسید از طرف مجتهدین عیناً بضمیمه درخواست نامه ثی راجع بتوقیف و تنبیه علوی با اداره امنیه احاطه گردید آن اداره هم چهار نفر ماء مور بلوک فراهان روانه کرد تا علوی را دستگیر نموده بشهر بیاورند. مامورین در حالیکه احباب از این جریانات خبرنداشتند ابتدا بمشهد زلف آباد وارد شده با نهایت شدت وحدت از احباء علوی را خواستند و چون معلوم شد از آنجا رفته است مبالغی پول از آنها گرفته بشاه آباد شتافتند در آنجا هم چون ویرا نیافتند از احباب <sup>ب</sup> وجه کثیری بظلم و جور اخذ نموده راه خلج آباد را که علوی این هنگام آنجا بود پیش گرفتند و این ده باستانهای چند خانوارش همگی بهائی میباشند بهر حال نفرات امنیه لدی ورود مانند دژخیمان بنای خشونت گذاشته سراغ

علوی را گرفتند احباب میدانستند که اگر جنابش را پیدا کنند در آن هوای سرد البته با پای پیاده جلو اسباب انداخته بمراقش خواهند برد لذا اظهار بی اطلاعی کردند و سواران هر قدر که خدا و بزرگان قریه را شکنجه نمودند و تازیانه زدند بمقصود نرسیدند در همان احوال محفل روحانی صلاح بر این دید که علوی در یکی از منازل دوستان پنهان شود لذا با احتیاط تمام او را بخانه عی برده در اطاق کوچکی جای داده جلو اطاق بقدری بوته و هیزم روی هم ریختند که احدی احتمال نمیداد در پشت این عمه بوته و هیمة کسی باشد و این کار هر چند برای بی گم کردن عیبی نداشت ولی چون اطاق کوچک و بی منفذ بود برای علوی تنفس مشکل شده گفت شما میخواهید مرا با این تدبیر از جنگ دشمن برهانید لکن من در این کلبه تنگ و تاریک خفه خواهم شد احباب گفتند صحیح است این محل تفاوتی با قبر سر پوشیده ندارد و چند خشت از بالای سقفش برداشتند تا روشنائی و هوای تازه داخل شود .

چون این خبر بسایر دهات فراهان منتشر شد محفل روحانی صالح آباد بدون فوت فرصت شرح قضایا را بمحفل روحانی عراق اطلاع داد آنها هم معجلاً بچاره جوئی پرداخته از عساکر آنجا خطبات بسیار از زبان مضمون دریافت

داشتند که بهیچوجه تعرضی بعلوی نکند و فی الفور مراجعت نمائید محفل روحانی عراق آن نامه را توسط پیک سبک سیری بمقصد فرستاد قاصد نصف شب کاغذ را بخلج آباد رسانید و احباب را از اضطراب بیرون آورد و اگر چه این مشکل برطرف شد و سواران بعراق برگشتند - اما احباب در باره علوی از کید آخوند شکست خورده ایمن نبردند لهذا بتصویب محفل روحانی علوی شب بعد لباس رعیتی پوشیده بر درازگونی سوار گشته در هوای بسیار سرد نیمه شب باتفاق یک نفر دیگر بسمت عراق روانه شدند چون مقداری طی طریق نمودند از محلی یکدسته سواران درنده بآنها حمله ور شده نزدیک بود هر دو را با الاشها پاره کنند ولی پس از یکساعت نبرد حملات آنها را دفع کرده خود را بعراق رسانیدند .

علوی در سلطان آباد بمسافرخانه وارد شد - سلیمانی هم چندی قبل از آن بشرحی که در تاریخ حیات خود نوشته است از طهران بعراق آمده در مسافرخانه منزل داشت و این دونفوس از آنجا دوباره با هم سفر میکردند تا وقتی که بعشق آباد مراجعت نمودند .

باری مقارن این احوال علمای طراز اول شیعه که چند

ماه قبل بعلی از نجف اشرف بقم مهاجرت نموده بودند و اکنون بنجف معاودت مینمودند بعراق وارد شدند از دهات فراهان هم جمعی از احباب برای داد خواهی از بیدادگری سواران امنیه بشهر آمده بودند و همه این امور مصادف باشب پانزدهم شعبان شد که باعتقاد شیعیان در آن شب ولادت قائم غایب واقع شده است و در آن یوم هر ساله بازارها آرایش و در شبش چراغانی میشود و اراذل و اوباش باطنهای خود را بروز میدهند و لعن و طعن و دشنام نسبت ببهائیان شدت مییابد و صوت ( بر منکر صاحب الزمان لعنت ) در تمام شهر طنین میاندازد و این عادت سالیانه در این سنه باکمل وجهی جاری شد و چند تن از احباب فراهان و دوسه نفر از یاران خود عراق مورد حمله و ضرب واقع گردیدند ضمناً پی در پی خپس میآوردند که اشرار قصد هجوم بحظیره القدس دارند و مدتی احباب در میان خوف و رجا بسر بردند تا اینکه حضرات علماء بمزم نجف حرکت کردند و تمام فتنه ها خوابید .

مختصر همان اوقات جناب آقا میرزا محمد ناطق از کاشان و جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی از خراسان وارد عراق شدند و در یوم پانزدهم فروردینماه ۱۳۰۳ شمسی علوی و نوش آبادی و ناطق و سلیمانی یکدستگاه کالسکه کرایه

نموده بهمدان رفتند پس از چند روز نوش آبادی بجانب ارض اقدس روانه گشت سلیمانی هم باذن محفل همدان مسافرتی بیست روزه بقرای اطراف نموده مراجعت کرد ناطق هم در همدان ماندنی شد علوی هم در مدت اقامت همدان که قدری از دو ماه کمتر شد با تمام احباب و جماعتی از اغیار ملاقات و صحبت کرد و بعد باتفاق سلیمانی بقزوین رفت و در دو روز منزل جناب اسعد الحکماء باصرار خود او فرود آمدند و از دیدار احبای آن مدینه محظوظ گشتند .

عادت علوی براین بود که بهر شهری وارد میشد اغلب اوقاتی که از منزل برای گردش بیرون میآمد تفرج کنان بمدارس قدیمه میرفت و با طلاب آشنا میشد و با آنها صحبت علمی میداشت در یکماهه توقف قزوین نیز چنین کرد و پس از چند روز در کل مدارس شهرت یافت که سیدی خراسانی بقزوین آمده است که از همه علوم خبر دارد . بهر صورت علوی در یکی از مدارس دو نفر مبتدی پیدا کرد که هرروز قبیل از ظهر بانجا میرفت سلیمانی هم تا در مدرسه با او همراهی میکرد و در آنجا می نشست تا وقتیکه علوی از مدرسه بیرون میآمد آنگاه باهم بمنزل مراجعت مینمودند یک روز هنوز ساعتی از دخول علوی بمدرسه نگذشته بود که با رنگ پریده بیرون آمد سلیمانی بسید محمد باقر آمد که



مضارب هستيد جواب داد آن دو نفر طلبه ثی که در نتیجه مذاکرات چندین روزه قدری بامرالله نزدیک شده بود پس در پیروزی یکی دیگر از رفقای خود را هم دعوت کرده بودند گویا او بعداً "بمدرس خبر داده که سیدی باین نام و نشان هر روز بمدرسه میآید و چنین و چنان میگوید امروز مدرس بحجره ثی که من در آنجا بودم آمد اول چند فحش داد و بعد گفت پاشو زود برو جهنم شو دیگر اگر اینجا قدم بگذاری میدهم قلمت را بشکنند سلیمانی گفت شما چرا بسی احتیاطی میفرمائید و دست از این لانه های زنبور نمیکشید علوی گفت ما نباید در انجام کاریکه بر عهده داریم کوتاهی کنیم ما نان و نمک ملت را میخوریم چگونه سزاوار است که اوقات را بتن آسانی بگذرانیم خلاصه چون این خبر بسمع اسعد الحکماء و محفل روحانی رسید نگذاشتند که دیگر علوی بمدرس برود . اما اسعد الحکماء و جناب میسرزا طراز الله سمندری مبتدی نزد ایشان میآوردند . نفوسنی که جناب سمندری آوردند عبارت بودند از چهار نفر طلبه دو نفرشان ابهری و دو نفرشان قزوینی لجوج و متعصب از خویشان حضرت طاهره لکن دو نفر اولی که بی اطلاع آن دو نفر دیگر میامدند مردمانی خوش قلب و چیز فهم بودند و بعد از دو سه مجلس که جواب سئوالات و اشکالات

خویش را شنیدند حضرت علوی مقداری از الواح ملوک را با صوت مهیمن و موثر تلاوت فرمودند و آن دو طلبه سراپا گوش گشته در حیرت فرورفته بودند بعد که تمام شد جناب علوی بانان گفتند شما اهل علم و فضلید آیا میتوان گفت که اینها از تلفیقات بشری است هر دو گفتند الحق این بیانات بدع و دلنشین و وحی آسمانی است نه کلمات انسانی آنگاه با اشاره به علوی جناب سمندری یک جلد کتاب فرائد بانان دادند دفعه دیگر که حاضر شدند علوی پرسید کتابرا مطالعه کردید هر دو خندیده گفتند مقداری از آن خواندیم نویسنده اش شیخ بدبخت را سخت مفتضح کرده است .

باری پس از یکماه علوی بمعیت سلیمانی بطهران رفت و قریب سه ماهی که در آن شهر بودند علوی بیشتر اوقات را بنا بخواهش ضیاء الدین خان منادی در منزل او بسر میبرد و در تمام مدت توقف چه در شهر و چه در شمیران احباب را مستفیض میکرد و ضمناً چون طهران را پسندیده بود و محفل روحانی آنجا نیز بی بمقام علمی و ارزش معنوی ایشان برده بود با موافقت طرفین قرار شد علوی بمشقی آبا رفته خانواده خویش را بطهران انتقال و آنجا را مرکز اقامت قرار دهد و همگام لزوم با طراف نیز مسافرت نماید

ملخصر اوایل پائیز علوی و سلیمانی از طهران حرکت نموده سه چهار روز در قزوین ماندند و بعد برشت رفته در مسافرخانه فرود آمدند .

علوی در توقف یکماهه رشت علاوه بر ملاقات احباب با عده نئی از علمای محل روبرو شد و در خصوص امر اللهیه با آنها گفتگو کرد و گاهی در میان آخوندها اشخاص عجیبی پیدا میشدند من جمله یکی از آنان که شفلش واعظی بود تصور مینمود که تمام اهل عالم حضرت رسول اکرم را بنبوت قبول دارند و چون جناب علوی باو میگفتند که یهود و نصاری برسالت آن حضرت مدعن نیستند باور نمیکرد . بهر حال علوی و سلیمانی دو هفته در بندرانزلی ( بندر پهلوی ) ماندند در آن نقطه شبی پنج نفر کلاهی که همگی ریشهای سیاه و برآق و پرپشت و بلند داشتند و قبا و لباده پاکیزه و فاخر خاکستری رنگ پوشیده بودند آمدند و یکی یکی سلام گفته با ادب در یک طرف اطاق پهلوی هم روبروی علوی نشستند آنگاه یک نفرشان از صاحبخانه پرسید آن آقای که اهل علمند ایشانند جواب داد آری آن شخص که سردی دلال ولی تحصیل کرده و سایرین شاگردانش بودند مبحثی پیش کشید و دنباله اش را بمنطق کشانید و در اثناى صحبت بر صحبت قول خویش از علوی تصدیق میطلبید و او هر

بار میگفت چه عرض کنم آن مرد گفت آقا بمن گفته بودند که شما یکی از فحول علماء هستید پس چرا چیزی نمیفرمائید باز گفتار خود را دنبال کرد و سخن از اسماء الله بمیان آورد . گفت آقا بفرمائید صفات الهیه بر چند قسم است باز علوی گفت چه عرض کنم آن مرد گفت آخر شنیده ام شما بهائیهها بگوئید حق ظاهر شده و باب علم مفتوح گشته پس چرا هنگام تحقیق ساکت هستید احباب از سکوت و اظهار بی اطلاعی علوی نگران شده بودند و او خود این معنی را دریافته بآن مرد گفت صفات حق تعالی بر سه قسم است . صفات ذاتیه . صفات ذات الاضافه . صفات اضافیه . اما این مطلب خارج از موضوع بحث ماست چرا که مدعای اهل بها این است که موعود اسلام ظاهر شده و این مدعا مربوط بمنطق و حکمت نیست که شما گاهی صحبت از ضروریات سته میدارید و گاهی سخن را با اسماء و صفات الهیه منجر میسازید . علوی این را گفته وارد اصل موضوع شد و بیش از دو ساعت در باره ظهور و آثار صاحب ظهور موشکافی کرد و مطالب عقلی را با آیات قرآنی و احادیث معتبره منطبق ساخت و چنان بیاناتش جلوه نمود که شیخ و تلامذه اش در شگفت شدند و این حسن تقریر و احاطه علمیه آفرین گشتند و چون علوی

عمامه سیادت نیز بر سر داشت مبتدیان بلحاظ تقدس و تدبیر  
که داشتند از صمیم قلب اظهار اخلاص و ارادت نمودند  
احباب نیز شادمان و سرافراز گشتند و پس از چند یوم  
علوی باتفاق سلیمانی از بندر انزلی بیاد کوبه رفتند و بعد  
از دو سه هفته توقف از طریق بحر خزر بمشوق آباد روانه  
گشته در آنجا از یکدیگر جدا شدند و این سیر و سفر  
مدت یکسال و هفت ماه طول کشید .

علوی فصل زمستان را در عشق آباد ماند و موسم  
بهار با اهل و عیال بقصد طهران حرکت نمود بمشهد  
وارد گشت و بزودی خبر آمدنش در شهر پیچید بطوریکه  
احباب را نگران و اغیار را مضطرب ساخت اما خوف احباب  
از این بود که شاید ضوضاء بر پا شود زیرا علوی در ابتدا<sup>ئی</sup>  
که بامرالله گرویده بود بعلت مباحثاتی که شخصا<sup>ها</sup> با آخوند  
میکرد هیجان عنایمی بشرحی که از قبل گذشت در مشهد  
پیدا شده بود بعد از مسافرتش نیز بیکایک آنها  
از سلطان آباد عراق ایضا<sup>ا</sup> چنانچه اشاره شد پی در پی  
نامه مینگاشت و این عمل نیز باعث غوغا و گفتگو شده بود  
و از عجایب تصادفات اینکه یک روز در مجلسی که معلوم  
نیست محفل عقد بوده است یا احتفال عزای تمام علماء  
مجتمع بوده اند یکی از آنها عنوان میکند که آقا

عباس برای من کاغذی نوشته و برحقانیت امر بهائیس  
استدلال کرده است سایرین که این را میشنوند جمیعاً<sup>راست</sup>  
در بغل کرده هر کدام نامه مفصلی بخط و امضای علوی  
بیرون میاورند که برای ما هم نوشته است مختصر نامه  
نگاری علوی در آن زمان هیاهویی بر پا کرده بود که علوی  
گلگانی بداهران نوشته بود آقا سید عباس مادامی که در مشهد  
میزیست، وجود خودش مایه انقلاب بود و حالا که از مشهد  
رفته است از دور با مکاتیب مسلسل مانند خود بسنگر علماء  
حمله ور شده آنان را بمطالب خویش مشغول کرده است نظر  
باین سوابق دوستان از ورود علوی بیضاک بودند . اصلاً  
آخوندها نیز هراس از آن داشتند که باز این حریف پرسطو<sup>ت</sup>  
که مجهز بسلاح علم است بمبارزه قیام کند و صولت و شوکت  
آنها را در هم شکند .

باری شبی یکی از علمای مشهد که در ایام پیشین بسا  
علوی همدرس بوده است او را برای شام دعوت کرد محفل  
روحانی مشهد میترسید برای او دامی گسترده باشند اصلاً  
علوی خود مایل بحضور در آن مجلس و مذاکره با اهلش بود  
بالاخره یکنفر از احباب او را تا در منزل آن آخوند همراهی  
کرد که اگر اتفاقی افتاد لا اقل مقتلش را بدانند علوی چون  
ورود کرد دید جماعتی از علمای اعلام که عبارت از رفقای

سابقش هستند حضور دارند ولی بملا حظاتی با او مذاکرات جدی بعمل نیاوردند و تئیکه جماعت متفرق گشتند و مجلس خلوت شد یکی از آنان بملوی گفت حقیقت مطلب این است که بهائی شدن شما جمعی را بتحقیق وادار کرده چه اگر این امر دارای حقایقی نبود مانند شما کسی را بخود جذب نمیکرد لهذا من بزحمت بعضی از کتب حضرات را پسندت آورده مطالعه میکنم ولی در باره برخی از مطالب اشکالاتی دارم که حلش را طالبم سپس از زیر عبا کتاب ایقان را بیرون آورده گفت ملا حظه کنید بهاء الله حدیث زوراء را تحریف کرده زیرا در این کتاب ( ثمانین رجلا ) نقل نمود و حال آنکه در نسخه چاپی اصول کافی ( ثمانین الفا ) ضبط شده در این خصوص چه میفرمائید علوی گفت از چندین طریق جواب شما حاضر است . جواب اول اینکه اصول کافی بارها چاپ خورده و هزاریک آنها از نظر جنابعالی نگذشته از شما انصاف میطلبم آیا میتوانید بعضی بشوید که جمیع نسخ خطی و چاپی این کتاب را که در ممالک اسلامی موجود است دیده اید گفت نه . گفت پس بچه قانون بخود حق میدهید که این اشکال را وارد سازید زیرا بنا بقاعده منطق استقرای ناقص حجت نمیشود و استقرای تام هم که میتواند حجت باشد شما بعمل نیاورده اید چه در نسخه فی کوه

حضرت بهاء الله از رویش حدیث را نقل فرموده اند ثمانین رجلاً بوده است . جواب دوم اینکه در قرآن مجید کوه باتفاق جمیع فرق اسلامی وحی آسمانی و قطعی الصد و راست در باره پاره بی از الفاظش مابین علماء اختلاف است مثلاً در آیات وارد شده که آیه مبارکه کنتم خیرا مة اخرجت للناس اصل نزولش کنتم خیر ائمة بوده است همچنین کریمه و ان السوءة سئلت اهلش ان الامور تسئلت بوده و هکذا بسیاری از آیات دیگر که شرحش در کتب اسلامی مندرج است جواب سیم اینکه در کتاب چاپی اصول کافی که بان استناد مینمائید عبارات تحریف شده فی موجود است که خود شما هم باید بمحرف بودنش از عان بکنید من جمله حدیثی است که میفرماید دوازده نفر از اولاد فاطمه اوصیای پیغمبر میباشند و این قطعا صحت ندارد چراکه دوازده امام همه از اولاد فاطمه نیستند زیرا اولین آنها شوهر فاطمه است جواب چهارم اینکه الآن در همین مشهدیک نسخه خطی از کتاب اصل کافی موجود است که تاریخش قبل از ظهور میباشد و در حاشیه آن کتاب ثمانین رجلا ضبط شده است . صاحبخانه بعد از شنیدن این جوابها گفت سئوالی دیگر دارم و آن اینکه بهاء الله در کتاب ایقان نوشته است ( کان من کاه العلم مشروبا ) در صورتیکه انسان

از کاس علم شارب است نه مشروب و این کلام از فصاحت عاری و با قواعد لسان عرب مخالف است . علوی گفت بنا بقاعده نحوی گاهی اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده است علاوه بر آن در قرآن مجید هم نظیر این عبارت وارد شده چنانکه میفرماید ( و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ) و حال آنکه باید حجابا ساترا باشد چه که حجاب ساتراست — مستور .

باری آن شب را بهمین قسم مذاکرات گذرانده صبح بسلامت بمحلّ خود برگشت و پس از پند هفته بموجب مراسله محفل روحانی طهران خانواده را در مشهد گذاشته خود حرکت نمود ابتدا برای ملاقات اقوام و دوستان بوطن خویش رفت هنوز از رنج راه نیاسوده بود که باشاره شیخ شاهرویدی حاکم آن بلد بنایب الحکومه یعنی دانی علوی تلگراف کرد که شما و آقا سید عباس بشاهسرو بیائید و قصدش از این کار حرکت دادن ایشان از دستگرد بود لهذا هر دو بشاهروید روانه شدند و پس از یک هفته علوی بطهران رفته در خانه ضیاء الدین خان نادری منزل کرد و بعد از چهار ماه اعضای فامیلش نیز بطهران وارد شدند و باین ترتیب علوی در آن مدینه متوطن و اوقات شبانه روزش

صرف خدمت گشت بدین شرح که روزها در کلاسهای امیری جوانان را تدریس میفرمود و شبها در منازل محترمیین احباب بهدایت نفوس میپرداخت و چون شش ماه باین کیفیت سپری شد جنابش را برای نشر نفعات الله از کرمان طلبیدند و چون بانجا ورود کرد قیل و قال آخوندها بلند شد لهذا بصوابدید یاران بهمیت آقا محمد اشراقی و دو نفر نظامی که تنی از افسران احباب فرستاده بود بصوب ماهان کوه مزار شاه نعمت الله ولی در آنجاست حرکت نمود و پس از چند روز بکرمان برگشت از قضا مراجعتش مصادف با شبی شد که اشراقی جناب کربلائی اسدالله را با چاقو شهید کردند جناب علوی شرح جزئیات این قاجعه را همان ایام بلفظ فصیح نگاشته و برای جناب اشراق خاوری ارسال داشته است و ایشان بعد ها عین آن نسخه را باین عبد تسلیم فرمودند که شاید روزی برای تاریخ بکار آید بنده چون بمندرجاتش نظر انداختم دیدم انشائی است بسبک مقامات حریری در کمال فصاحت و بلاغت که علاوه اشتمالش بریک واقعه مهم تاریخی متضمن نکات ادبی بگری است که از ذوق سرشار آن بزرگوار تراویده و دارند . مضامین بدعی است که از قریحه سیال بل طیار آن دانشمند عالیقدر انفجار یافته لهذا آن را طراز این اوراق مینمایم . تا مبارک

ابن لثالى منشوره كه نزد اهل ادب بسى گرانبهاست و جناب  
اشراق خاورى بيست و دو سال در حفظ اين نسخه منحصر  
بفرد كوشيده اند دستخوش حوادث ايام گردد و هي هذه  
حضرت مخدوم بزرگوار آقا شيخ عبد الحميد

اشراق خاورى روحيفراده

كتابى هذا الى سنام الهداية والكمال وهازم جيش الجهل  
والضلال سمي من بدء به الانشاء بطرز جديد و شقيق ابن  
الحميد رحمة الله و بركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد  
اما بعد فقد وردت ارض كرمان فى ليلة ( ١٤ ذى حجة )  
صفا هوائها و تنورت سماءها و استكملت ضيائها فساء صباح  
المنذرين و انعم حالى بلقاء المحبين فما لبثت يومنا  
او بعض يوم الا و قد انتشرت اقاويل المرجفين و انتشرت  
على المناير نفاق المفسدين من حناجر بعض الواعظين  
من المسلمين بان رجلا من القوم قد وفد فى ذلك اليوم  
الذى هو كالصخرة الصماء و الحية الرقشاء يلدغ من يحاوره  
و يلسع من يجاوره فاحذروا من نزغاته و اجتنبوا قوم من  
انياه و همساته فان الحية ليين مسها و قاتل سمها  
فلما اوجست ان سلطان العناد قد استفحل و برهان  
الضرب و السيف كاد ان يستعمل خرجت فى اليوم الثانى  
مع حضرة الصديق الاشراقى من كرمان الى سبعة فراسخ

فى قرية سمي بماهان خائفا مترقبا و قلت رب نجنى من القوم  
الظالمين و خلصنى من براثن المعتدين فوردا تلك البلدة  
باحوال و افكار شتى و اقمنا فيها مقدار ما وعد قومه يونس  
بن مئى ثم ابنا الى مستقرنا الاول و نشغل انفسنا بليت  
وعسى و لعل و ظننا ان طفيان القوم قد وهن و فشىل  
و ما درينا ان نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة انها  
عليهم موصدة فى عمد ممددة فدخلنا المدينة على حين  
غفلة من اهلها و غنمنا السلامة من ضرها و مكرها و قد  
مضى من الليل ثلاث ساعات و صال على الاجفان طلائع  
جيش السبات فراينا الجور قد ضرب سرادقه على الفارس  
و الرجال و غبار الافتتان قد احاط بالمقيم و الراحل و قامت  
الثلة الطاغية على الاعتداء و سلوا سيوف الحقد و الشحناء  
و عضوا على نواجذ الضفينة و البغضاء و شخذوا مدي  
الضراء و الباساء و ارادوا سفك دم الاحياء حتى قتلوا  
فى ذلك الليل رجلا من الاصفيا ( سمي بكر بلائى اسد اللم )  
و فتكوا به فى الليلة الظلماء بتحريك سرب من الاشقياء  
الجهلاء الذين يسمونهم علماء صلحاء فتبا لروشهم و تمسائهم  
لنفوسهم لما اقدموا على اراقة الدم الحرام و مارعوا حرمة  
الشهر الحرام الذى جعلها الله ركنا من احكام الاسلام  
و كبر الله سبحانه ذلك فى آيات الكتاب الشريف و اكدر

وَنَحْمُ فِي خُطَابِهِ الْمُنِيفَ بَانَ الْمُشْرِكِينَ وَالْمُنَافِقِينَ فَضْلًا  
 عَنِ الْمُؤَحَّدِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ لِيَكُونُوا فِي تِلْكَ الْأَشْهُرِ مَصُونِينَ  
 مَأْمُونِينَ وَفِي جَنَاحِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ مُسْتَرِيحِينَ قَالَ وَقَوْلُهُ  
 الْحَقُّ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ  
 وَصَدَّعَن سَبِيلَ اللَّهِ وَكَفَّرَ بِهِ وَالْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَأَخْرَجَ أَهْلَهُ  
 مِنْهُ أَكْبَرَ وَالْفِتْنَةَ أَكْبَرَ مِنَ الْقَتْلِ فَيَا لِلَّهِ مِنْ هَذَا الْفِعْلِ الَّذِي  
 أَنْفَعَلْتَ مِنْهُ سَبَاعَ الْجَاهِلِيَّةِ الْكُفْرَى وَبَكَتْ عَيُونَ الْمُعْقَلَاءِ  
 مِنْ هَذِهِ الْفَجِيعَةِ الشَّنْعَاءِ فَسَوْفَ يَأْخُذُ هُمُ اللَّهُ بِنُكُوتِ  
 الْأَخْرَةِ وَالْأُولَى فَكُنَّ الشَّهِيدَ السَّعِيدَ بِالْمِزَّةِ وَالْإِحْتِرَامِ  
 وَحَمَلَتْ جَنَازَتَهُ عَلَى أَكْتِافِ الْأَعْلَامِ وَدَفَنَ فِي جَوَارِ الْمَضْجَعِ  
 الْمُنُورِ السَّامِيِّ الْجَاحِ سَيِّدِ جَوَارِ الْكَرْبَلَاءِ فحِينَئِذٍ هَجَمَتْ  
 جُنُودُ الْخَوْفِ عَلَى أَصْحَابِ الْيَمِينِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولِينَ وَقَلِيلٌ  
 مِنَ الْآخِرِينَ وَبَدَأَ مِنَ الْأَيَّامِ كُلِّهَا وَمِنَ اللَّيَالِي كُلِّهَا  
 وَارْتَجَفَتْ الْقُلُوبُ ارْتِجَافًا "سَدِيدًا" هُنَالِكَ ابْتَلَى الْمَوءُ مَنُونَ  
 وَزَلْزَلُوا زَلْزَالًا "شَدِيدًا" وَلَمَّا رَأَى الْمُحْفَلُ الْمُقَدَّسَ أَنَّ لَيْلَ  
 الْهَمِّ قَدْ عَسَمَسَ وَصَبَحَ الْغَمُّ قَدْ تَنَفَّسَ وَظَنَّ أَنَّ الْأَحْزَابَ  
 وَالْجَمَاعَةَ تَعَصَّبُوا وَغَضَبُوا مِنَ اللَّحِيَّةِ وَالْعِمَامَةِ كَانَهُمْ  
 حَمْرٌ مُسْتَنْفَرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَةِ أَمْرِي أَنْ أَصْلَحَهَا وَأَبْدَلَهَا  
 بِالْقُلْنَسِ لَعَلَّ اللَّهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا" وَبِيَدَّلُ مَنْ  
 فَضَلَهُ بِمَسْرِ نَاسِرًا" فَبَدَّلْتُ الطَّوِيلَ بِالْقَاصِرِ وَصَرْتُ كَمَا

قال الشاعر

لبست لكل زمان لبوسًا

ولا بست صرفيه نعمى و بوسًا

و جاورت كل جليس بمسًا

يلا ثمه لا روق الجليسًا

سراني كل يوم و غمسي

اطام من لظاها و طيسا و طيسًا

و يطرقتني بالخطوب التسي

يذهبن القوى و يشبن الروء سًا

و يدني الي البعيد البغيثي

و يبعد عني القريب الانيسي

ثُمَّ أَنَّ الْمُحْفَلَ الرَّوْحَانِيَّ وَالْعَصْبَةَ الرَّحْمَانِيَّ رَاجِعُوا إِلَى  
 وِلَاةِ الْأُمُورِ وَمَلَأَ الْجُمْهُورُ وَطَالَبُوا الْبَاعِثَ وَالْقَاتِلَ  
 وَبَا حَثُوا عَنِ الْغَائِلِ وَالْقَائِلِ وَاسْتَدْعَوْا الْعِدَالََّةَ وَالْقَوْدَ  
 وَأَطْفَاءَ هَذَا الشُّوْطِ الْمَتَّقِدِ فَلَبَّوْا دَعْوَتَهُمْ تَلْبِيَّةَ الْمَطِيْعِ  
 وَاسْتَعَانُوا مِنْهُمْ جِهْدَ الْمُسْتَطِيْعِ فَآخُذُوا بِآخِذِ الْمَطْنُونِ  
 مِنْ كُلِّ قَرِيْبٍ وَبَعِيْدٍ وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا مَائِقٌ وَشَهِيْدٌ  
 وَاسْتَعْلَمُوا خَبِيْئَةَ كُلِّ مَطْنُونٍ بِفَحْصِ شَدِيْدٍ مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلِ  
 إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيْبٌ عَتِيْدٌ حَتَّى تَفْرِيَّ اللَّيْلُ عَنْ صَبْحِهِ وَاسْفَرَّ الْحَقُّ  
 مِنْ مَحْضِهِ فَانْشَدُوا ضَالَّتْهُمْ وَارْوَاغَتْهُمْ وَدَاوُوا غَلَّتْهُمْ

فكشف الحق ووجدوا ما كانوا يضلّون هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت وذلّ عنهم ما كانوا يفترون فاخذوه وغلّوه ثمّ الجحيم صلوة ثمّ في سلسلة دُرْعها سبعون ذراعاً فاسلكوه ثمّ استظلموه و استنطقوه حتى اقر القاتل بالقتل و الاحتيال و اعترف بالفتك و الاغتيال و افهم الباعث و المحرك و الساكن و المتحرك و نبأ المجامع التي انعقدت في آباء الليل و اطراف النهار و شاوروا فيها الاضرار بالاخيار و يعيّنون لكل واحد من الابرار فاتكا شريراً من الفجار و يعدوننا بجميل الاجرو توفير الدينار و حسن الثواب و المآب ففسد دار القرار و قالوا لنا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم و — افعلوا امرنا حتى نثقل بمطايانا مطاياكم فلما اطلع المستنطقون على خفايا المقاصد و فهموا خبايا المفاسد و نبأ تهمة الكواسد و فتشوا عن زوايا المطالب و الموارد علموا أنّ نيران تلك المكائد خرجت من خلال العمائم و تحوت المسانيد فتم كتاب الاستعلام و انجلت عنه عضلة الابهام و انحلت منه عقدة الافهام الا انّ كتاب الفجار لفسى جحيم و لا يكذب به الا كل معتد اثم يملونها يوم الدين و ما هم عنها بفائبين فلما اوتى كتابه بشماله و وضعت اوراق الاستنطاق في قبالة انه فكر و قدر فقتل كيف قدر ثمّ نظر ثمّ عبس و بسر فقال يا ليتني لم اوت كتابيه و لم ادرا

حسابيه يا ليتها كانت القاضيه فما اغنى عني ماليه فما نفهم ما كانوا يكسيون و بد الهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون و مضى من يوم القتل و الصعود و الاحبا بين قيام و قعود و غياب و شهود ازيد بواحد من نصف تتميم ميقات موسى و لم يبق من ذى حجة الحرام الا مقدر خلق الارض و السماء و راي المسلمون انّ الدهر قد قلب لهم ظهر المجن و لم يحصد و امن حصائد اعمالهم الا المحنّية و الشجنّ و قرعوا للقاتل ابواب الاستخلاص فليل في جوابهم و لات حين مناص و لاحظ العلماء انّ ما اغرسوه بايدي الجناية و اسقوه من مياه الخيانة لم تثبت لهم الا حساكاً و اشواكاً و لم يثمر لهم الا علقماً فتأكا و صار ما ارضوه و احضنوه ارقماً سفأكا فهم من اعمالهم مشفقون و فسى سكرتهم يعمهون لا يدرون باي حبل يمتصمون و ما ظلمناهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون فسول لهم الشيطان و زين لهم سوء التدبير و الوجدان انّ دواء هذه الفموم انقلاب الفموم و دفع تلك الفموم باشتعال نيران السموم لعل الامير يتذكر او يخشى فتنفصم الذكري و اعمالهم تضلّ و تخفى و تحت الاقدام تطأ و تنسى قالوا ما تعلم نفس ما ذا تكسب في غده عسى الله ان ياتي بالفتح اوامر من عنده و لدى اثار الفجار و المعجاج و تضليل معالم الفجاج و المنهاج يصيرن لك



اليوم عبوساً قمطيراً فنخلص القاتل المحبوس سهلاً يسيراً  
ونطالب بالاستنطاق مرة أخرى فان اجابونا و الأشتعل  
ناراً تظنى فطفقوا بانتشار المفالطة و تحريك الناس على  
المخالفة و المشاغبة فقالوا لا نقبل هذا الاستنطاق لأنه  
وقع من اولى النفاق و الشقاق و لا نسلم انه كان في حال  
الاختيار صبراً و حرّاً بل صدر عن المحبوس سراً و جبراً  
فارسل ثانياً من المتعصبين شهوداً على الرجل ليكتشفوا  
طرائق الحقائق و السبل لئلا يكون للناس حجة بعد الرسل  
فاستنطقه المحقق القاضى فكانت الحال كالماضى و علم  
به الادانى و الاقاصى بانه القاتل <sup>القاصى</sup> العاصى و هو المسمى  
بحسن و المشهور بداشى ليهلك من هلك عن بينته و يحيى  
من حى عن بينته ففتحوا على وجوههم من هذا الاعتراض ابواب  
الانخفاض و الافتضاح و لم يشجواها ما تهم من هذا الانتقاض  
الأسيف هذا الاشكال و الاقتراح فسحقاً لهم بدلو  
الصموت و الصلاح بالعواء و السلاح و اختلف النيتان السى  
ان تولد التصاح و المركز الروحانى يرسل اخبار الكرمان  
الى اخيار الطهران و يخبر البرار برموز الاسرار فاستشيط  
القوم غضباً و استكباراً و استزاد واعتوا و استنفاراً و لا  
يزيد الظالمين الا خساراً و تباراً فيا عجبنا لقد حن قدح  
ليس منها و طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها فهموا بايقاظ

الانها ان و العواطف و اثاره الزعاج و المواصف و تهيج  
الصرصر و القواصف لا خراج القاتل من يد المخالف فبزغت  
شمس يوم السبت ( ٢٤ ) من افق السماء و طلعت ظلالع  
القضاء فى الفضاء و تحركت سنايك البلاء لامحاً وجوه الامن  
و الرخاء بادياً نواجذه و رافعاً نوافذه فما شربنا شراب  
الصباح الا و سمعنا ارتفاع النباح و الصياح قد خرقت صماخ  
الاصم القراح و فرغ اسماعنا هجيج النياح و ضجيج كفاة الكفاح  
فخلنا القيامة قد قامت و الساعة قد اتت و السماء انفلقت  
والارض انقلبت فخرج الخادم عجلان من الدار لاستفهام <sup>خيار</sup> الاخبار  
و استطلاع الاثار فرجع و قال حذار حذار لا تخرج من ذاك  
القرار او تمسك بحبل الفرار ان القوم قد تعربوا بعد الهجرة  
و اجتمعوا بعد الفرقة و تهياً و اللوثية و تاء نسوا للوحشة  
قد اشتدت فيهم زوابع الاحساسات الدينية و هبت لواقح  
التعصبات القومية فرفعوا اعلام الحرب و النفاق و نصبوا  
رايات الخلاف و الشقاق و اغلقوا ابواب الحوانيت و الاسواق  
و جرحوا بعض الفاتحين لمدم الاغلاق فتارة يهدون  
حلفاء السلم و الوفاق و حلفاء المحبة و الاشتياق بالضرب  
و الغارة و الانقلاب و ما لا حجاب من عاصم و لا واق الا الله  
مالك يوم التلاق و مرة يشدون على النظمية الوثاق بانفكاك  
القاتل و الاطلاق و الادارت رحى العدوان و فارتنور الطفيا

الى يوم الطلاق والتفت الساق بالساق الى ربك يومئذ  
المساق فحينئذ عنت الرزية انبائها بانباها وماجت الفتنة  
بامواجها وجاءت الساعة باشراتها واناخت بكلا كلها  
وارخت بسدولها وغطائها وتمطى النائبة بافظعها  
واشنعها والقت فجاثعها باكلها وافدحها ان الفتنة  
كانت نائمة لعن الله من ايقظها فجهزت الالوف ورفقت  
الصفوف كانه ظهر يوم الطوف وشرعت شمس الراحة بالكسوف  
وقمر الامان غارفي قصر الخسوف فارتفع اللوا بين ايدي  
العلماء و امام وجه الزنماء شاقين جيوبهم ناكسين روء سهم  
ضاربين صدورهم عجبوا عجيج الثكالي وصرخوا صراخ الارامل  
واليتامى قائلين في كل الاصقاع مترنمين بهذا المصراع -  
( يا حجة بن الحسن العسكري ) وكان في مقدمة القوم  
قطيع من طلاب العلم والفضل الذاهبين على شفا جرف من  
الفساد والجهل قد اتخذهم ابليس مطايا ضلال وازاقهم  
سموم الصلال وهم يزعمون انهم يحصدون زراعا ويحسون انهم  
صنعا " فرفعوا الصراخ والمعويل و نادوا بالويل والويل  
هنالك دعوا ثورا " لا تدعوا اليوم ثورا " واحدا " و ادعوا  
ثورا " كثيرا " صاحوا وقالوا واسلاما وادينا واويلا اين جما  
الاسلام وكماة الاعلام اين الذين جاهدوا باموالهم وحاربوا  
بانفسهم وفدوا باسرتهم قم يا رسول الله عن المضجع وانظر

هذا المفجع ( لييك على الاسلام من كان باكيا ) ففقد  
اندرست والله معالمة وطمست عوالمه وعلائمه وخلت دياره  
ومراسمه وجلت عواصمه ومحارسه هلموا بنايا قم لنسخر  
معبدهم ونحرق بيوتهم ونغير اموالهم ونذبح ابنائهم  
ونستجى نسايم فائهم والله خربوا البلاد واظهروا قس  
الارض الفساد وذلوا واضلوا العباد يا حجة بن الحسن يا  
صاحب السر والعلن يا مفرج المتنفس يا ورد النرجس اين  
عطرك ونفحاتك اين تضرع سماتك اين سيفك و سنانك قم  
عن تحت الحجاب وارفع عن وجهك النقاب واقتحم قسطل  
الغبار وحارب يدي الفقار واقطع ايدي الفجار من رأس  
الاخبار واستاصل شافة الكفار واعل شأن الابرار ( اللهم  
آمين ) يا ايها المزل والمدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك  
فطهر انقرفي الثاقور وانفخ في الصور اخبر من خلف الحيطا  
واضرب منهم كل بنان ( انشاء الله ) الى متى ترقد في جابلقا و  
اخذت السنة في جابلسا وتستريح في جزيرة الخضراء فقد صرنا  
فقراء عجزا نستغيث ولانغاث نستجير ولانجارا الناس خرجوا  
من الدين ورجال الادات صاروا من البهاثيين لا يسمعون لنا همسا  
ولا صوتا ولا يضمنون لاسيرنا عونا وصوننا ولوا وجوههم بالقوة  
البرقية شطرا الطهران نادوا وقالوا يا وكلاء كرمان يا وزرا  
ايران يا حجج الاسلام يا ارباب الجرائد والاقلام

اغيثونا فقد ذهب الاسلام واحفظونا قد افتضحنا  
 عند الانام فتعالى تعالى ساوة جمال القدم جل ذكره الاعنام  
 ترتعد عند ذكره فرائس الأمم وتضطرب لدى اسمه ارکان -  
 العالم و احيت و قويت من ندائه العظام و الرمم و اقدم  
 اليك معذرة في ذاك المقام فقد طال بنا الكلام و اوشك  
 ان نبعد عن المرام ان القلم قد يجمع و يفاى و بنان النيان  
 يعد و فينسى فياليت كنت حاضرا و نذرت اليهم حائرا  
 تراهم كالهمج الرعاع يتبعون كل نداء و سماع كانهم اشباح  
 بلا ارواح و ارواح بلا اشباح و رماة بلا رماح و كفاة بلا  
 كفاح و نساك بلا صلاح و كامة بلا سلاح لا يدرون انسى  
 يذهبون الى ما يعلمون بل لا يعلمون ما يقولون و يقولون  
 ما لا يفعلون و يفعلون ما يهلكون و ما يهلكون الا انفسهم  
 و ما يشمرون فجردت المعتاة ظبي الحقد و الطفيان على  
 اصحاب الرضوان تجريد ا "عظيما" و لما راءى المؤمنون  
 الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله و ما زادهم الا -  
 ايمانا" و تسليما" و او حشتهم الذئاب العوارى اياحاشا"  
 جليلا" من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم  
 من قضى نحبه و منهم من ينتظرو ما بدلوا تبديلا" فجدت  
 المصيبة لاحباب مرة اخرى و ملكنا الخوف في تلك المرتبة  
 امر و اخزى فقد فت شرارة نيران العصاة الى عنان السماء و

الظلمت من دخانها آفاق الخضراء و الفبراء و نثلت سهام  
 البلاء و نصال القضاء من كنانة الامضاء شاحدا" مخالبيه  
 و نازلا" نوائبه فتقاطر امطار الاحزان و تمها طلت فيسوت  
 الاشجان من الكنهور الركام و ارتفعت سموات الافتتان  
 و رحبت اراضى الامتحان في ستة ايام فتفكر يا سيدي فسى  
 احوال الاخيار و اطفالهم الضعاف الصغار و نساءهم  
 اللآئى لم يتصورن هذا انفجار قط في آناء الليل النهار  
 لا يتمكن لهم الفرار و لا يتيسر الاقامة و القرار من خوف  
 هجوم الاشرار فان من اول طلوع بدر الهدى و بزوغ شمس  
 الدجى في تلك العدوة القصوى لم يقع بمثل ذلك الاتفاق  
 و لم تكسر الفتنة عن انياب الانشقاق ما سمعنا بهذا فسى  
 آباءنا الاولين ان هذا الاختلاق ( ماتو همت يا حبيب  
 فواء رى كان هذا مقدرا مكتوبا ) لم يبيق  
 صاف و لا مصاف و لا معين و لا مضمين - و فى المسارى بدا  
 التساوى فلا امين و لا ثمين . ان القلم لا يقدر  
 ان يشرح الاحساسات و لا تحكيها الالفاظ و العبارات و لا  
 يمكن ان تحققها الاستعارات الرائقة و الكنايات الفصيحة  
 اللاتقة و لو كان الكاتب من الافاضل و الاوائل و ملك فصاحة  
 سبحان وائل و الخطيب اوتى جوامع الكلم و بلاغة قد امه  
 و رزق بدائع الحكم و طلاقة قس بن ساعدة و حالى كما قال  
 الشعراء .

لقد أصبحت موقوداً باوجاع و اوجال  
و ممنوا بمفتال و مختال و محتال  
و خوان من الاخوان قال لى لا قلا لى  
و اعمال من العمال فى تضييع اعمالى  
فسود و ايامنا الضّر و بدلوا عيشنا الحلوو الحر بمضفة  
العلقم المر يا ايها العزيز مسنا و اهلنا الضّر فتارة " يهددنا  
رجال من انوف الفطس بتقويين دعائم حظيرة القدس و اهادة  
مجامع الالفة و الانس و حيناً " يحكم غيرهم المتهاك على  
اقتحام الممارك و ورود المعاطب و المهالك لا ستنقذان  
القاتل الفاتك فاعبى القلم من تطويل المقال و يقتصر من  
بسط الاقوال و وصف الحال و ظلم اهل الظلام و الضلال  
بهذا المقال فبتنا بليال نا بغيّة و احزان يعقوبية و لما علم  
امير الجند ان القوم حرفوا عن منهج الضواب و اغلقوا  
الحوانيت و الابواب و قاموا على الفساد و الخراب فعمل  
بهم ما فعل باصحاب الفيل فجعل كيدهم فى تضليل و ارسل  
عليهم طيرا " ابابيل و قال لهم ان لم يعدلوا عن القال  
و القيل و ارادة قتل القليل و اغارة مال الضعيف و الضئيل  
يرميهم بحجارة من سجيل فجعل الجند يتبعهم اينما يذهبو  
و يعقبهم حيثما يرجعون فطاف العسكر فى الخارج و الداخل  
ليلاً و نهارة و حارسوا الاموال و النفوس سرا " و جهاراً "

و فى كل يوم تلا طمت من كل الجهات امواج الفتن و يظهر  
ما تخفى صدورهم من الاحقاد الكامنة و الاحن و ترى القوم  
كالفراش المبوث صرعى و حيارى و تذهل كل مرضعة عمّا  
ارضعت و ترى الناس سكارى و ماهم بسكارى الى ان انخدت  
نار الوطيس و ذهبت الضباع فى الخيس و وضعت الفتنة اوزارها  
يوم الخميس ( ٢٩ ) فطلع من افق المّحرم الهلال و بشّر  
بظهور جمال لى الجلال و شروق محيط دائرة الكمال و انذر  
آخرين بوفود البكاء و الملال و اسال من عيونهم عيون الطوال  
فيا لها من تلك الاحجية النورية و واعجبا من تيك القضية  
العجبية ان صار الشهر الواحد مركزاً للحزن و السرور و منشاء  
للغم و الحبور فهيا و او صموا فلات المحبوس فى اليوم  
المكفر العبوس يوم ينفخ فى صور المزاء فتاء تون افواجاً  
و فتحت سماء الضجيج و العواء فكانت ابواباً و سيرت جبال  
الجماعات فكانت سرايا " يوم يلبسون الاكفان و يسيلون الدّما  
على النواصي و الاجفان وجوه يومئذ عليها غبرة ترهقها  
قترة اولئك هم الكفرة الفجرة فاحتفلوا للمزائين و همياً و  
السلوك النجدين و اجرؤا الدّموع من العينين و اعتصموا  
بحبل الحسنين فزينا لتكايوا و المجمع و اختلطت النساء  
بالرجال فى الجوامع و اشتغلوا بالاياب و الذهب فى  
المسالك و المصانع و يضربون صدورهم بالايدي و الاصابغ

ويقرعون رؤسهم بالسلاسل والقوارع حتى طلع ذكاه يوم  
السابع فراج سوق السب واللعن وصبت امطار الشماتة  
والطعن فاخضر مود الوعيد وانبت واثمر البذائة والخبث  
وفشا الجدال والرقت فما ثنى حزننا الا وقد ثلث فصعد  
على المنبر رجل من اساطين الكلام ويعد نفسه من العلماء  
الفخام و مروجى الاسلام وهو يريد رفع الاختلاف و قطع  
جرثومة الاعتساف و اقامة دعائم الانصاف فاستوى على عرشه  
وسوى ثيابه بيده و التوى قبائه بجسده و اخرج يده من كفه  
و مسحها على لحيته فهدأت الاصوات و الزماجرو سكست  
هيان الاكابرو الا صغر ثم بلع ريقه و تنحنح و نظر الى  
اطرافه و استفتح فحمد الله و فوض امره اليه و ذكر الرسول و  
صلى عليه ثم اقبل على الجماعة و قال لقد جئتم شيئا ادا  
تكاد السموات يتفطرن و تنشق الارض و تخزل الجبال هدا يا  
قوم لا تفسدوا فى الارض بعد اصلاحها و لا تكفروا نفسا  
بعد ايمانها باى برهان علمتم ان الرجل المقتول كان من  
الكافرين و لدى من ثبت انه من البهائيين و باى حجة  
ارقت له و قلتم انه من المهدورين يا قوم ان تلك الحركات  
منافية لشرع الاسلام و مباينة لاخلاق المؤمنين الاعلام فما  
اتى على آخر كلامه الا و قد حملت عليه السباع الكواثر  
و ارادوا تمزيقه بانيابهم الكواسر فصاحوا دفعة واحدة والله

انه رجل من البهائيين فاقتلوه و احرقوه حتى تكونوا ممن  
الفائزين ففر الواعظ من بينهم فرار الفزالة من مخالف الاسود  
كما فر هود النبى عليه السلام من قبيلة عاد و هود و هرب  
صالح عليه بها الله من قوم ثمود الا ان عاد كفروا ربهم  
الا بعدا لعاد قوم هود لولا ان تداركه رحمة من ربه  
لنهد بالعراب و هو مقتول و قطع جسده اربا اربا بالمهند  
المصقول و لم يزل القاطن و الناعن يشوقون الا عن والطاعن  
حتى جاء اليوم الثامن فجاء الرمز من القوة البرقية الى الامير  
و كفيال التنظيمية بارسال القاتل بالهدارك القطعية الى  
مركز المدالة الشوروية و القاتل الى ذاك الحين لم يعتقد  
الشدّة و الحين و يتصور امره باللعب و المين بل يقطع  
ان المحركين يخرجونه ولو بالجبر و يتوجونه بالكيل الشرافة  
و الفخر و يجلسونه على الصدر و يسلمون اليه القيادة و الامر  
فلما يئس من الخلاص و ظن الزجر و القصاص بل علم الصليب  
و الرصاص تفرغرت عيناه بالدموع و حينئذ فهم انه مغلوب  
و مفرور و مخدوع فلما راء و اباء سنا قالوا آما فلم يك يتفجع  
ايانهم لما راء و اباء سنا فعثر على يديه علانية و صاح  
و قال ما اغنى عنى مالى هلك عنى السلطانية ربنا انا اطعنا  
سادتنا و كبرائنا فاضلونا السبيلا ربنا آتهم ضعفين من  
العذاب و العنهم لعنا كبيرا فلما قضى الليل شبابه

وكان ان يسلب ثيابه اخرجوه مفلولا من المحبس في بطن  
الظلام <sup>المعس</sup> فيحشى من الخوف والهول على الاعتساب  
وتمرغ جبينه بالتراب وحسب انه يصلب آلان على الجذوع  
والاخشاب هنالك لعن الشيخ والشاب ان تبرأ الذي ينس  
اتبعوا <sup>من الذين اتبعوا</sup> وتقطعت بهم الاسباب فارسل في ذاك الليل  
عجلا خفيا الى مولد رب الارباب تحت حراسة ملائكة  
القهر والمذاب وما علمنا ما فعل به في السجين فانتظروا  
انتي معكم من المنتظرين وستعلمن نياه بعد حين ففى  
عصر يوم التاسع اجتمع القريب والشامع وقامرا على احتفال  
الناس فى الاندية والجوامع وفى هذه الكرة اعتصموا بحبل  
النساء وظنوا انه العروة الوثقى والاحبولة الكبرى وماروا  
ان صيد هم قد وثب ونفرو شركهم قد خرق وكسر وصار  
حبل اعمالهم مبتورا وجعل الله مجهوداتهم هباء منثورا  
فا ورد همن سراعا فى مجلس العزاء فرفعن الاصوات بالصويل  
والبكاء ونحن نوح الثكلى وفى امامهن زوجة القاتل الخوار  
وفى يدها عجل جسده له خوار فصحن واويلاه وقلن واذلاه  
ايها الرجال اين غير تكم وفائكم اين صدقكم وصفائكم  
اين همتمكم وقيامكم امن العدل ان يصير هذا الطفل الصغير  
والجوزر الفقير بل هذا الصبيح المليح يتيما طريحا  
ويجعل قرينه وضميمه قريحا جريحا يا قوم ان كنتم

تدعون الاسلام وترويح احكام خير الانام فاسمعوا لى  
الخلاص والاستسلام وخلصوا نفوسكم من الصتاب والملام  
واصرفوا الفضة والذهب لتشبيد مبانى الدين والمذهب  
لئلا يخرج ويذهب فانهما يعلمان المثقب والمذهب  
فقامت من خلال الجملة امرئة لا ثارة المواطف والهمة  
واخرجت من اذنها قرطه نادت وصاحت انا مع كثرة احتيا  
واحتقارى وشدة اضطهادى واقتقارى اساعد الاسير  
العانى بهذا القرط الفالى والذهب الخالص العالى  
وما ملكت يد اى غير هذا الفانى فهل انتم يا اعضاء الامّة  
وانصار الملة تساعدوننا ببلغة وتصاحبوننا ببغية وتعاونوننا  
بغنية فضجت الرجال من الاطراف وهاجوا هياج من  
شرب السلاف باننا نساعد باموالنا وروء سنا ونجاهد باولادنا  
ونفوسنا فنستنقذ اسيرنا او نستذل اميرنا كذبوا ورب الراسيات  
وما فعلوا وخالق السموات حروفهم بلا معنى . واسمائهم  
بلا معنى . افعالهم ناقصه . واحوالهم جامده . وحركاتهم  
ساكنه . نصبهم ينصبهم الى الانخفاش . ونصيبهم  
من الاثبات الانتقاش . عمقهم يوءل الى السطح . وجرحهم  
لا يجرحهم الى الفتح . عواملهم عوامل . وجوارهم غير عامل  
ظواهرهم نفاق . وضمائرهم نفاق . جواهرهم اعراض  
واعراضهم اغراض . واغراضهم امراض . رفصهم مقدر .

و جمعهم مكسر . مبتدائهم منكر . و خبرهم محقر . جملا تهم خالية عن الضمير . و كلماتهم لا يفيد بنقير و لا قظمير . اضافاتهم لفظية . و عطف بيانهم عرضية . و نسقهم غير مرضية . تاكيدهم متابعة النفس و العين . و ابدالهم تغليب كل شين بزین . حروفهم مشبه . و صفاتهم مشتبه . فاعلهم مقصور . و مفعولهم محصور . على اكل الموفور ، في كل اصيل و بكور . باب اشتغالهم اشتغالهم بالجهالة و تنازعهم مؤسس على العمايه . صحيحهم معتل . و ماضيهم كالمستقبل . مضاعفهم مخفف . و وعودهم اجوف . لفيهم مفروق . و مثالهم لا يوجد في المخلوق . بصائرهم نواقص و ابصارهم شواخص . و صلهم مهموز . و فراقهم كنز مكنوز . اشارات اعلاهم موصولة بالفساد . و كلماتهم محصورة على ظلم اهل الرشاد . اشتنائهم منقطع . و تميزهم مرتفع او امرهم منبئية على العناد . و نواهيهم معربة عن الفساد نداءهم سقام و كلام . و مناداهم في الاندية كالانعام و مقصودهم من هذا العمل المشكور و السعى الصالح المبرور ابراز المحبة و الاخلاص لرفع ديانة الاسلام عند العوام و الخواص و بسط حبال الاقتناص لتحصيل الوجاهة و الاختصاص و تاء ليف الدينار و الدرهم ليجلوا الكرب و الهمة و يركبوا على السيارة الا درهم فلم ينتجوا مما يصنعون و لم يملأوا

دلائلهم مما يمكرون انظر كيف كذبوا على انفسهم و ضل عنهم ما كانوا يفترون ثم اتى يوم المصيبة العظمى و الرزية الكبرى و الائمة الدهماء و هو يوم عاشورا و نحن بين الخوف و الرجاء و الشدة و الرخاء و ما ندري ما يفعل بهم و لا بنا حتى ظهر الاعلام و الطلائع و تشبكت الاصوات و القطائع بحيث تستك السامع و كنا جلساء البيوت و جلساء الصموت و حيننا حلفاء الدعاء و القنوت فاه خبرنا ان اصحاب العدوان هياء و افسى الميدان و جمعوا الشهب و الشبان لا بسين الاكفان شاهرين السيف و السنان صائحين يا صاحب الزمان ليحملوا على مركز النظم و الامان و يخلصوا القاتل بقوة الطمان و لم يعلموا انه قضى الامر الذي فيه تستفتيان فانتفض القوم من ذلك المكان و ما قطعوا سوق الكرمان الا و قد التقت حلقا البطان . فحمل الجند على ارباب الطفيان و سطوا عليهم سطوة يفر منها الشجعان فارخوا المعنان و عضوا على النواجذ و الاستان فارجعوا كلاً منهم الى المحل الذي كان ففر و فرار الغز لان و انهزموا انهزام الجرذان فتسابقوا متلاومين و تراكموا متلاعنين و اقبل بعضهم على بعض قالوا يا ويلنا اننا كنا ظالمين فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين ثم اخبرهم رائد التحقيق بان القاتل قد مضى من كل فج عميق و ارسل الى مكان سحيق ليجزى بالمعمل

الذى هو به حقيق فلا ينفعه بكاء الزميل والشقيق ولا يخلصه نياح السّمير والشّفيق سواء علينا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من حميم ولا صديق فصاروا بفتة "ميتا" بلا حراك قالوا ما تقول فترى الله فاك و شلت يداك قال لا تلومونى ولو مو انفسكم هذه اعمالكم ترد اليكم فنكصوا على اعقابهم خاسرين ناد مين قالوا يا ويلنا انا كنا للمين ولو لم يقع ان هاب القا تل لكان شر ذلك اليوم مسيطرا" و احرقتنا نيرانه صغيرا "وكبيراً" و اعيدت قضايا الجهرم اشد زفيرا "وسميرا" فوقانا الله شر ذلك اليوم وكيل لنا من راحة الله صاعا " و قفيرا " و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا " و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا " عزيزا " فهذه نبذ من وقايح الكرمان و جمل من فجائع الزمان و نوائب الحدثان التي اندهش منها العاقل الاريب و يبكي من عواقبها اللبيب و يحترق من و خامتها قلب الاديب و يخجل اللسان من تقريرها و ينفعل البنان من تسطيرها و القلم من تحريرها و المداد من تسويد ها جعلتها تبصرة للمتوسمين و تذكرة للمتبصرين و عبرة للمتفرسين نسئل الله ان يحفظنا من زلة القدم و عثرة القلم و يقينا في جناح فضله و عنايته و يعاملنا بمنه و طوله و السلام على من اتبع الهدى و استظل في ظل البهاء و خشى عواقب الردى و قد زينت جيد هذا الكتاب النفيس بنفائس قلائد

المعقبان من آى القرآن و رصمت نطاقه بمقود اللؤلؤ لؤلؤ والمرجان من جواهر كلمات الرحمن فهو يرقل و يمشى فسى الشياب الموشحات و يفتخر بين الرسائل برصاعة الآيات و يفتخر عن المبروالاخبار شفتاه بالجملات المحكمات فالحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله و قد كتبت هذه الرقيمة الوجيزة فى محروسه كرمان صانها الله عن طوارق الطوان و فجائع الزمان فى العشر الثالث من محرم الحرام سنة ست و اربعين و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية على ما جرها الفبهاء و تحيية حرره و انشاه العبد الخاطى العاصى المذنب الجانى عباس العلوى الخراسانى انتهى .

اما سرگذشت جناب علوى بعد از مسافرت كرمان تا از تبهبشت هذه السنه ( ١٣٣٢ ) كه بر حسب خواهش اين عبد بقلم خود ايشان نوشته شده و از كمال اختصار قابل تلخيص و تفسير نيست بعين عبارت اين است .

( پس از مراجعت از كرمان بشهر رفسحجان وارد شد بعد از استيفاي لذات روحانى از ملاقات دوستان رحمانى مجلسى از يار و اغيار براى فحصى و تحقيق امر بهائى تشكيل گشت قرار شد بيانات طرفين نوشته گردد در آخر جلسه رئيس شهربانى وارد شد امر بتفرق حاضرين نموده



نوشته های طرفین را گرفته ضبط نمود مجلس بهم خورد  
 تاییدات غیبیه مطلب را تا اندازه ای بر یار و اغیار معلوم  
 و مبرهن داشت علمای بلد مردم را ~~تجهیز~~ نموده نزدیک بود  
 انقلابی بر پا گردد رئیس نظمیه برای حفظ امنیت بنده را  
 مجبور باختیار نمود که از این شهر حرکت کنم خود رئیس  
 تا محازی اتومبیل بنام مشایعت آمد از آنجا بقصبه انصار  
 حرکت نمودم و پس از چند روزی توقف بجانب یزد رهسپار  
 گردیدم بعد از زیارت احباب و اقامت مختصری در شهر  
 مزبور نظر بامر محفل مقدس روحانی طهران بصوب کاشان  
 متوجه شدم و در آن اوقات مسئله سید غضنفر شهرتی بسزا  
 یافته بود که این سید نایب امام زمان است و دارای کشف  
 و کرامات از قرار مذکور بعد ها مدعی مقامات بالاتری شده بود  
 دولت او را گرفته در زندان طهران محبوس کرد و بعد از مختصر  
 ایامی چراغ عمر و ادعایش هردو خاموش شد و بکلی محو  
 و معدوم گردید باری بعد از یکماه اقامت بجانب طهران  
 حرکت کردم و بعد از مدتی اهالی کاشان از محفل استدعا  
 نمودند که این بنده \* شرمنده بدان صوب حرکت کنم  
 در تابستان همان سال با اهل و عیال بسمت کاشان رفتم  
 چند ماهی در آنجا زیارت دوستان فائز شده سپس برای  
 استفاده از محضر یاران بسمت مازگان و قصر رفتم در آنجا

با عالم و مجتهد آن قریه در حضور جمعی از اهالی  
 از اهالی و ادانی وارد مباحث دینی گشته هنگامی که  
 مجتهد مزبور عرصه را بر خود تنگ دید با اقرار صریح  
 با صدای بلند گفت من بهیچ دیانتی اعتقاد ندارم نزدیک  
 بود انقلابی واقع شود ولی الحمد لله بخیر گذشت بعد از  
 مراجعت بکاشان جمعی از متعصبین نقشه اخراج این فاتی  
 دانی را کشیده اولاً \* مرا احضار با اداره آگاهی نموده  
 سؤال از آمدن من بکاشان نمودند عرض شد برای ملاقات  
 دوستان و تبلیغ امر بهائی آمدم بعد از استنطاق و رد و بدل  
 شدن سؤال و جوابهای از اداره \* مزبور بسلامتی بیرون  
 آمده چیزی نگذشت که نقشه عوضی شد بدار الحکومه احضار  
 گردیدم سؤال از آمدن من در حضور رئیس شهر بانی بکاشان  
 نمود عرض شد برای ابلاغ کلمه بهائیت آمدم حاکم گفت مردم  
 از دست شما شکایت دارند و ممکن است انقلابی تولید شود  
 عرض کردم شما باید جلو انقلاب را بگیرید من حرکتی بخلاف  
 قوانین مملکت نکرده ام حکومت اظهار داشت برای خاموش  
 شدن سرو صدا خوب است چند روزی حرکت بخارج شهر  
 نمائید تا بهانه ای بدست مردم نیفتد چند روزی بسمت  
 آران کاشان رفتم سپس مراجعت بکاشان نمودم و مشغول  
 استفاده از یار و اغیار گردیدم و با عده ای از نفوس ملاقات

حاصل گردید و بذری در قلوب آنان پاشیده شد سپس بجانب جوشقان و وادقان و بلوک جاسب و نراق که از توابع کاشان محسوب بود حرکت نمودم در جوشقان مجالس با شکوهی از یار و اغیار در نهایت حریت و آزادی تشکیل شد و کلمه گوشزد عموم گردید حتی یک روز در ملاء عام مشغول صحبت شدم اهالی از زن و مرد دور من جمع شدند زنها در حال اطفال خود را در بغل داشتند گوش هوش برای استماع تعالیم حضرت بها<sup>ه</sup> الله فراداشته ساکت و صامت ایستاده بودند راستی آن منظره<sup>ه</sup> شگفت آور هیچوقت از خاطر من نمرود از آنجا بسمت قریه<sup>ه</sup> وادقان با چند نفر از احباب رفتیم آنجا نیز با جمعی ملاقات حاصل گشت و بذری افشانده شد سپس بصوب نراق متوجه گردیدم در آنجا نیز تائیدات حضرت متعال در رسید با حکومت و جمعی دیگر از بزرگان آنجا ملاقات حاصل شد بعد از یکی دو هفته اقامت با نهایت خرمی و انبساط بکاشان مراجعت نمودم احباب عزیزالهی در نهایت روح و ریحان مشغول انجام خدمات حضرت رحمان بودند سال دیگر بنا بدرخواست احباب یزد با اهل و عیال بدان صوب رخصت گردیدم و مدتی از نعم او<sup>ه</sup> روحانی و جسمانی بانیان قصور مشید متلذذ و محظوظ گشتم روزی در مهدی آباد یزد

مجلس با شکوهی منعقد گردید این فانی برای استفاده از محضر دوستان بمکان معهود رفتم نطق و صحبت مفصلی ایراد گردید آن مجلس را با نهایت روح و ریحان گذرانیده برای مراجعه بشهر الاغ بسیار عالی با زین مخمل حاضر نموده اول غروب روانه<sup>ه</sup> شهر شدیم دو نفر احباب هم یکی در راه و دیگری در دنبال همراه بودند همینکه وارد شهر یزد شدیم و از وسط بازار عبور میکردیم اهالی که این فانی را با عمامه<sup>ه</sup> سیادت و ریش علمائی سوار الاغ یا دو نفر نوکبر مشاهده نمودند احتراماً از جای خود برخاسته سلام و تحیات تعظیم مینمودند و نمیدانستند بچه شخصی تعظیم و سلام میکنند و گرنه همانجا مرا قطعه قطعه میکردند یاری از کوثر لقای دوستان محظوظ و مسرور گردیدم و با جمعی از طبقات مختلفه ملاقات شد و بذری افشانده گشت سپس بقریه<sup>ه</sup> منشاء که مدفن جمعی از شهدای سنه<sup>ه</sup> ۳۲۱ هجرت رفتیم راستی زیارت قبور شهدا و استقامت و جانفشانی آنها در راه خدمت بعالم انسانی و شرح جان دادن اگر راه خدا هر قسسی القلبی را منقلب و ملذذ میکند او<sup>ه</sup> و بسیار شهر یزد گردیدم و چند ماهی از حضور یار و اغیار مستفیض و مستفین شدم بعد از مراجعت از یزد مدتی در طهران مشغول تدوین کتب مقدسه از قبیل کتاب مستطاب ایقان

و اقدس و برخی از کتب ادبیه<sup>۱</sup> نحو و صرف - صرف عمیر نمودم و در مدرسه<sup>۲</sup> تربیت زکوری هم اشتغال بتدریس و تعلیم داشتم محفل مقدس روحانی فرمودند بموجب درخواست اهالی سلطان آباد عراق شما خوب است بدان صوب حرکت کنید با اهل و عیال بصوب شهر مزبور حرکت کردیم احبای عراق در آن تاریخ الحق والانصاف در نهایت اتحاد و اتفاق و ساعی و کوشا در ترویج و انتشار <sup>فحشای</sup> حضرت رحمن بودند و این خاک پای دوستان از فیض ملا آن وجوه ناضره دائما<sup>۳</sup> سرور و محظوظ بودم در آن تاریخ آقای عبدالحسین خان ایمانی که رئیس پلیس عراق بود الحق خدمات شایانی بامرالله می نمود بعد از مدتی توقف در آن سرزمین بنا بدرخواست احباب همدان با فامیل بسمت شهر مزبور روانه شدیم در بین راه با پکنفر از طلاب علم در اتوموبیل مصادف گشته در نهایت حکمت مشغول تبلیغ شدم بعد از ورود بهمدان در دو جلسه ملاقات دیگری موفق بایمان حضرت منان گشت . روزی انجمن تبلیغات <sup>اسلامی</sup> بنده و چند نفر دیگر را دعوت برای رفع سوء تفاهم نمودند از قضا آن جلسه در خارج شهر واقع گشت از هر دری صحبت بخیان آمد و متجاوز از یک ساعت طول کشید نزدیک بود کار بخشونت کشد ولی الحمدلله بخیر گذشت بعد از چند ماه

اقامت در همدان و کسب فیض از ملاقات دوستان در فصل زمستان عازم کرمانشاه شدیم مدتی هم در آن شهر اقامت نموده چند نفر بشرف ایمان مشرف شدند و از فامیل آنها فحشهای آبدار بسیار نوش جان کردیم از آنجا بگرد رفتیم بعد از ملاقات دوستان آنجا بتقرر شیرین حرکت نموده مهمانان<sup>۴</sup> حکومت ته یگی از احباب بود شدیم بعد از توقف مختصری بکرمانشاه مراجعت نموده و از آنجا بموطن حضرت کردگار رهسپار شدیم بعد از مدتی اقامت بسمت بلوک بیارجمند که مسقط الزمان اصلی این جانب است حرکت نمودیم مخفی نماند که بعد از برگشتن از کاشان بنا بامر محفل مقدس روحانی مرکزی قرا رشد که با سرور میلفین و میلفات حضرت میس مارثارت<sup>۵</sup> مصاحبت جناب فتح اعظم و حضرت وحید کشفی مسافرتی بسمت تبریز نمائیم در این سفر هم بی نهایت خوش گذشت شرح این مسافرت را این فانی دانی در یکی از متحدالمالهای سنه \* ۱۳۰۹ یا ۱۰ بطور متوسط نوشته (۱) و در آنجا طبع و منتشر گردیده بعد از ایمن مسافرت بسمت سلطان آباد عراق حرکت کردیم همین نحو در مراجعت از کرمانشاه با جناب میلفه<sup>۶</sup> شهیره میس کهلسر و جناب دکتر غلامحسین خان حکیم از کرمانشاه بسمت (۱) عین آن شرح در آخر این تاریخچه درج خواهد گشت

همدان حرکت نموده احباب همدان نهایت احترام را رعایت نموده مجالس عمومی و خصوصی تشکیل شد پس از توقّف مختصری بسمت قزوین حرکت کردیم احباب از طهران باستقبال آمده بودند بعضی بتزویین و جمعیت زیادى در کن منتظر ورود مشارالیهها بودند از قزوین حرکت نمود بکن آمدیم جمع کثیری از زن و مرد از طهران آمده بودند چند ساعتی در نهایت رون و ریحان بر گذار شد از کرج با جمعیت انبوهی بطهران وارد شدیم شرح این مسافرت خود اوراق جداگانه ئی لازم دارم که فعلاً از تحریر آن معذورم تصور میکنم در اخبار امری آن تاریخ مقداری نوشته شده باشد اگر کسی طالب شرح و تفصیل باشد میتواند بمتحدالمالهای آن تاریخ مراجعه نماید باری برگردیم با صل مطلب در بلوک بیارجمند امرایزد متعال گوشه نزد بسیاری از اهالی و فامیل و دوستان آنجا گردید از آنجا حرکت نموده بشاهرود رفتیم روزها و شبها از حضور یار و اغیار مستفید میگشتیم بعداً "بصوب طهران حرکت کردیم مدت مدیدی در ام العالم ما<sup>ه</sup> وی و مقرگزیده روزها در مدرسه تربیت ذکور در کلاسهای عانی مشغول تعلیم و تدریس و شبها در منازل احباب ما<sup>ه</sup> لوف باعلاء کلمة الله و با استفاده از محضر آقایان مشغول بودیم تا اینک

قضیه بستن مدارس بهائیان در کلیه<sup>ه</sup> انحا و اقطار مملکت ایران پیش آمد بهمان نحو سابق در طهران با یار و اغیار معاشرت و مخالطت داشتیم و تفضلات الهی من غیر استحقاق پیوسته شامل بود تا اینکه سفری با همو از نموده مجامع و مجالس با شکوهی منعقد هیمنه و سطوت امرالله تکان غریبی با اهالی داد از دست فانی متوسّل بشهربانی شدند از طرف رئیس شهربانی احضار شدم التزام از فانی گرفتند که من بعد اینطور مجالس بزرگ علنی با شکوهی گرفته نشود که باعث حقد و حسد اهالی گردد با همه<sup>ه</sup> این گرفتاریها احباب عزیز در جلسات خصوصی دست از کار نکشیدند بعد از مدتی باآبادان حرکت نمودم بعد از چند روزی با اداره آگاهی احضار شدم سؤال از آمدن من باین شهر شد جواب گفتم برای تبلیغ امر بهائی باین شهر آمدم این سؤال سبب شد که رئیس آگاهی کاملاً بر مرام و مقصد بهائیت آگاه گشت و کتبی هم برای اكمال معلومات بوی داده شد باری رئیس محترم آگاهی در نهایت ادب و انسانیت اظهار داشت که در سرحدات مملکت کایه<sup>ه</sup> تبلیغات از هر مذهب و مسلک چه دینی چه سیاسی چه حزبی چه غیر ذلک بکلی از طرف دولت ممنوع است تبلیغات در غیر شهرهای مرزی مانعی ندارد خوب

است شما بزودی از شهرهای مرزی حرکت نموده تبلیغات خود را در وسط مملکت ادامه دهید بعد از یکی دو هفته من هم از اهواز حرکت نموده بپروجرده و خرم آباد رفتم و چندی در آنجا اقامت نموده بطهران عودت کردم در خرم آباد بمرض سختی دچار گشته بحدی که نزدیک بود بعالم دیگر رهسپار گردم بعضی از احباب کسبه در بهداری قشون دولت علیه مستخدم بودند الحق نهایت محبت و عنایت را در باره این جاهل عاصی ابراز نموده تا اینکه حق جل جلاله شفا مرحمت فرمودند . پوشیده نماند که در هزار و سیصد و سیزده شمسی بواسطه برخی از حوادث که زکرس باعث حزن و ملال خواننده عزیز میشود با آقای عبدالحسین ضرغام، برای کسب و کار بسمت خط آهن جنوب در کوههای بختیاری و لرستان حرکت نمودیم و شرکتی با سرمایه "نسبه" متوسط بلکه مختصری مشغول کار گردیدیم قریب بیک سال در آن سرزمین مشغول کسب و کار شدیم و خداوند متعال برکت مختصری عطا فرمود که از اصل و منفعت وی دارای منزلی در طهران که اسباب راحتی قلب و وجدان بود گردیدیم شرح وقایع و جزئیات این مسافرت بسیار شیرین و دلچسب است ولی کسب و کار در شمال و تنگنای این فانی دانم اجازه

شرح نمیدهد ( این زمان بگذار تا وقت دگر ) بعد از مراجعت از لرستان تصمیم قطعی من بر این بود که بکار و کسب ادامه دهم و در ضمن هم با عدم لیاقت و قابلیت مشغول استفاده و استفاضه باشم ولی محفل مقدس روحانی مرکزی طهران مگر در مکرر اظهار داشتند که صلاح این است که شما اوقات خود را صرف تبلیغ و خدمت نمائید با اینکه میدانستم که این مور ضعیف و پشه نحیف قابل و لایق همچو مقام مقدس ملیعی نیستم و لکن نظر بلووح مبارک صادره از کلک حضرت مرکز میثاق ( ۱ ) روح الوجود له الفدا و امر محفل مقدس روحانی طهران متوکلا " علی الله حرکت بمشهد خراسان نموده و بدیدار هموطنان عزیز و احبای صمیمی با تمیز دل و جان و قلب و وجدان مسرت کامل یافت اگر چه در اغلب موارد و مواقع از احبای جانفشنا جمال مبارک محبتهای بسیار و مسرتهای بی شمار مشاهده کرده ام ولی اعتراف میکنم که محبتهای صمیمانه و الطاف مشفقانه که از هموطنان عزیزم یعنی احبای مشهد دیدم جای دیگر ندیدم مخصوصاً " این محبت حقیقی و صمیمی محفل مقدس روحانی مشهد را هیچوقت از یاد نبرده و نخواهم برد زیرا که در اول ورود بمشهد بعد از بیست و یک روز ( ۱ ) راه لیوچی است که از تصدیق ایشان نازل شده و همان نیست که "ملا" در این تاریخ در مشهد کسب و کار

سال که از این وطن عزیز بواسطه<sup>۱</sup> فتوای علما از این شهر مانند جد بزرگوارم حضرت رسول اکرم فرار کرده بودم محفل مقدس روحانی مشهد فرمودند که چون شما در این شهر معروف و مشهورید و ممکن است اشخاص محترمی از اغیار از طبقات مختلفه بمنزل شما بیایند محض احترام امرالله محفل حاضر است همه گونه مخارج پذیرائی چه شام چه ناهار چه غیر اینها و هر چه که باعث عزت امرالله است همسره را بپردازد که امر الهی با عزت و احترام در انظار جلوه نماید اگر چه بمحفل مقدس روحانی مشهد زحمت چندانی وارد — نیاوردم و خودم از دوستان قدیمی مختصر پذیرائی مینمودم و با آنها آمد و رفت میکردم ولی این لطف و مرحمت و این محبتها و احساسات گرانبها و پر قیمت را فراموش نکرده و نخواهم کرد .

قرار بود یکسال در مشهد بمانم ولی ظروف و احوال و مقتضیات و محبتهای صمیمی هموطنان عزیز مانند مغناطیس مرا مجذوب اخلاق و احوال آنها نموده عوض یکسال پنج سال محتکف آستان دوستان بودم انقلاب شهریور ۲۰ بکلی اوضاع را منقلب کرد بسیاری از اشخاص از طبقات روحانی و غیر روحانی که از سطوت مرحوم شاه فقید یعنی رضا شاه ساهی طبیب الله مشوا<sup>۲</sup> در غار خاموشی منزل و ماء<sup>۳</sup> وی گرفته

بودند از زاویه<sup>۴</sup> خمول و خموشی بیرون آمده اوضاع ملک و ملت طور دیگر شد این فانی دانی هم با اجازه<sup>۵</sup> محفل مقدس روحانی مشهد حرکت بسمت مسقط الراس خود یعنی دستگرد از بلوک بیارجمند نمودم اهالی مخصوصاً اقوام و فامیل نهایت احترام را مجری داشته و وعده<sup>۶</sup> گوسفند برای ورود فانی و اهل بیت قربانی نمودند و ما را با احترام وارد نمودند چند ماهی که گذشت قضیه<sup>۷</sup> انقلاب شاهرود رخ نمود عده<sup>۸</sup>ی از احباب مطلوب را با طرز فجیع و شرم آور بدرجه<sup>۹</sup> شهادت رسانیدند و خانه<sup>۱۰</sup>ها ایشان را بکلی غارت نمودند در خلال این احوال و ضوضا<sup>۱۱</sup> خبر آوردند که جمعی برای کشتن حقیق عازم حرکت بیارجمند ( هستند ) بیچاره اقوام و خویشان از اشاعه<sup>۱۲</sup> این اخبار بی نهایت مضطرب گشتند در این بین چند نفر ژاندارم اسما<sup>۱۳</sup> و ظاهر بنام محافظت بنده و باطنا<sup>۱۴</sup> برای گرفتن پول بقریه<sup>۱۵</sup> دستگرد آمده<sup>۱۶</sup> و نیز بانده<sup>۱۷</sup> قریب دو بیست تومان بانها داده من هم نصف شب سوار اسب گردیده<sup>۱۸</sup> باد و نفر محافظ بسمت سبزوار حرکت کردم در بین راه خطر جانی نزدیک بود متوجه شود ولی بحمد الله بخیر گذشت بالاخره وارد سبزوار گشته<sup>۱۹</sup> احباب آنجا هم بواسطه<sup>۲۰</sup> انقلاب شاهرود در خوف و هراس بودند بعد از دو سه روز اقامت با اتوموبیل یکی از دستا<sup>۲۱</sup>

حرکت نموده بشاهرود وارد شد. م و همان شب را بسمت  
 طهران حرکت کردم خانواده هم بعد از مدتی بطهران  
 آمدند چند سالی از حضور یار و اغیار مستفید و مستفیض  
 گشته در سنه ۲۶ برای زیارت دوستان همدان عازم آن  
 صوب گردیدم و مدت مدیدی از محضر دوستان الهی مسرور  
 و شادمان بودم سپس بطهران مراجعت نمودم باز مرتبه  
 دویم بهمان همدان برگشته مرتبه دویم نیز مثل مرتبه اول  
 چند ماهی در ظل رعایت احباب ایام را گذرانیدم و بطهران  
 مراجعت نمودم مدتی در طهران و حومه آن از حضور  
 یار و اغیار استفاده مینمودم . راستی یکی از قضایای  
 تاریخیه که ذکرش موجب مسرت است این است که در طهران  
 لجنه شی بنام لجنه بلوکی تشکیل گشته و این لجنه الحاق  
 خدمات بسیار مفید و عالی را انجام میدهد در هر هفته  
 یکبار یا دو بار بحسب اقتضا و حاجت یک نفر دکتر و یک نفر  
 مبلغ و یکی دو نفر از احباب دیگر در اتوموبیل یکی از احباب  
 برای معالجه امور جسمانی و روحانی رهسپار اطراف  
 طهران میگردند و بدون تفاوت یار و اغیار مجاناً همه را  
 بوا میدهند حتی ممکن است بگوئیم مسلمانان بیش از بها  
 از این هیئت استفاده میکنند این حرکت با طرف با این  
 طرز خدا پسندانه بی نهایت برای داخل و خارج مفید

است و این لجنه یکی از لجنه های بسیار خوب امری است  
 زیرا همه اعضا و پروگرامش عمل است لفظ نیست کاغذ پرانی  
 نیست تعارف نیست باعث نشر نفعات است علت انجذاب  
 داخلی و باعث توجه دیگران بامر مبارک است باری گاه  
 در داخل شهر و گاهی در حومه و اطراف افتخار تشریف  
 در حضور دوستان را داشتم تا اینکه بامر لجنه تبلیغ  
 مرکزی در اوایل دیماه ۱۳۳۱ بموطن عزیز یعنی مشهد  
 رهسپار گردیدم در این سفرهم مانند سفرهای سابق  
 مورد محبت و الطاف اسباب عزیز مخصوصاً " محفل مقدس  
 روحانی مشهد واقع گردیده بعد از مدتی اقامت رئیس  
 انجمن تبلیغات اسلامی با جمعی از محترمین انجمن  
 و دسته شی از محصلین و دکترها در منزل یکی از احباب  
 تشریف آورده سه جلسه در حضور جمعی از بهائی و مسلمانان  
 با نهایت احترام مذاکرات مذهبی واقع بنا بود مرتبه  
 چهارم تشریف بیاورند متأسفانه تشریف نیاوردند سپس  
 حرکتی بسمت قوچان و بجنورد و درگز نموده از متسکین  
 بصرة الوثقای دیانت مقدسه بهائی قلب و وجدان روح و  
 ریحان حاصل نمود سپس مدتی در نیشابور و ده دوازده  
 روزی در سبزوار در خدمت دوستان مشرف بودم و در اوایل  
 اردیبهشت ۱۳۳۲ بطهران مراجعت کردم ( انتهای

باری جناب علوی مردی با نشاط و خوش بنیه بود بشره بی گندم گون و قامتی متوسط مایل بکوتاهی داشت. تا حدود چهل سالگی کمی لاغر بوده و بعد فربه شده است. از صحبت کردن خسته نمیشد و هنگام زور بردن بسیار آخوندها طرفش تا قانع نمیشد اگر منصف بود و تا سپهر نمایانداخت اگر مجادل بود از او دست برنمیداشت همیشه و همه جا بلند حرف میزد و سخن را غالباً با عاده و تکرار میکرد. با همه کس یگانه و صمیمی بود و در سراپای وجودش اثری از ریا و غرور نبود. خود را بر احدی ترجیح نمیداد و حق هیچکس را در هیچ موردی ضایع نمیکرد. در امر مبارک مخلص و غیور و آرزویش این بود که احباب بمسئله تبلیغ اهمیت بدهند و ناشیران فحاحات الله را بیش از این حرمت و رعایت نمایند و این مطلب را هر سال در انجمن شور روحانی که سمت نمایندگی در آن پیدا میکرد بطور جدی عنوان و حضار را ملاست مینمود و جامعه را بکم همتی نسبت میداد بهمین جهت پاره بی از نفوس رنجیده میشدند معیناً اکثر دوستان بایشان ارادت میورزیدند چه هم علما و هم اخلاقاً شایسته تکریم و احترام بود.

اما از آثار قلمیه حضرت علوی علاوه بر مکاتیب و رسائل

هیچیک

تبلیغی که جمیعاً برای علما فرستاده شده و سواد بی از در دست نمانده عبارت است از کتاب ( بیان حقایق ) و آن در جواب نفوسی است که مدعی هستند حضرت اعلی جلال شاه نه توبه نامه مرقوم فرموده اند. این کتاب که مندرجاتش شهادت بر علم و احاطه مؤلفش میدهد چند سده قبل بوسیله لجنه نشر آثار ملی منتشر گردیده است. اما شرح مسافرت علوی بهمراهی ورقه مقدسه مطهره حضرت میس مار شاروت باذربایجان بعین عبارتی که در مجله اخبار امری شماره ۱ - ۲ مورخ فروردین و اردیبهشت ۱۳۰۹ درج گشته و قبلاً وعده نقل آن را دادیم با مختصر اصلاحاتی که بامر لجنه مربوطه بعمل آمده این است:

چون این خاکپای دوستان سید عباس علوی خراسانی بامر محفل مقدس روحانی مرکزی مملکت ایران شید اللطیف ارکانه قرار شد که با مصاحبت حضرت سرور مبلغین و مبلغان میس مار شاروت علیها بهاء الله بصوب ایالت آذربایجان سفر کنم و حضرت مشارالیه در بین مسافرت و مصاحبت صریحاً امر فرمودند که وقایع و حوادث را بنگارم لذا مبادرت باطاعت نمودم آنچه را محسوساً معاینه کرده ام بمرئس قارئین محترم میرسانم در اول قرار بود که حضرت آقای یزدانی و این عبد خاطی در خدمت مبلغه شهیره مسافرت نمائیم ولی نظیر



بشواغل و فیره و گرفتاری امورات اداری حضرت مشارالیه  
 متعذر گشته این بنده و دیگران را از فیض مصاحبت خود  
 محروم فرمودند بهر حال دو ساعت و نیم بعد از ظهر یکشنبه  
 دهم فروردین ۱۳۰۹ از گراند هتل مرحوم متصاعد الی الله  
 حضرت با قراف حرکت کردیم قبل از جمعی از وجوه دوستان  
 مثل آقای یزدانی و آقای محب السلطان و آقا زادگان  
 مرحوم با قراف در خارج شهر طهران منزل جناب آقا میرزا  
 عبدالحسین خان خادم مباحی برای مشایعت حاضر پس از  
 ورود بمنزل مؤ می الیه و صرف چای و شیرینی و تودیع  
 آقایان محترم تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر سوار اتوموبیل  
 گشته با آقای فتح اعظم که از اعضای محفل مقدس روحانسی  
 است رهسپار جانب قزوین گشتیم آقا زادگان حضرت با قراف  
 تا قریه کرج شش فرسخی طهران مشایعت نمودند تقریباً  
 دو ساعت و نیم از لیله دوشنبه ۱۱ فروردین گذشته وارد  
 قزوین گشته در گراند هتل آقای ارباب برزوک از احباب  
 خادم ثابت و جانفشان زردشتی است منزل نمودیم نظر  
 بسفارش و توصیه مشارالیه خادمین و امنای گراند هتل  
 نهایت مواظبت و احترام را در حق این خانم و ماها نمودند  
 صبح دوشنبه ۱۱ فروردین با حضرت آقای وحید کشفی  
 ( لسان حضور ) برای ترجمه انگلیسی بفارسی و میرزا حبیب

راسخ بجانب زنجان حرکت کردیم تقریباً ظهر همان روز شهر  
 مزبور وارد شدیم این خانم بقدر دو ساعت در منزل سلطان  
 ریحان الله خان رفع خستگی نموده سپس بجانب میانج  
 متوجه گشتیم نیم ساعت بفرود وارد قصبه مذکوره گشته  
 شب را مهمان آقای میرزا فضل الله خان ایمانی رئیس  
 تلگرافخانه کمپانی بودیم جمعی از دوستان حضور بهم رسا  
 از فیض ملاقات و بیانات ایشان مستفید و مستفیض گشتند  
 آقای ایمانی و خانم محترمه شان با نهایت محبت و خلوص  
 پذیرائی شایانی نمودند صبح سه شنبه ۱۲ فروردین قرار  
 بود که مستقیماً بجانب تبریز حرکت کنیم ولی قبل از توسط  
 تلفون از تبریز اطلاع دادند که دوستان قریه سیسان  
 استدعا کردند که حضرت مارثاروت بانجا تشریف بفرستند  
 و شب را هم بمانند ( سیسان قریه می است در هشت  
 فرسخی تبریز و بمقدار یک فرسخ از راه معمولی منحرف است  
 مشارالیه فرمودند از ماندن شب معذورم ولی باندا از  
 دو ساعت برای ملاقات بانجا خواهیم رفت باری پس از قطع  
 اودییه و تلال و طی سهول و جبال رسیدیم بقریه ( حاجی  
 آقا ) از دور ملا حظه گردید که یکدستگاه اتوموبیل با برخی  
 از اجله احباب هم برای استقبال و هم برای ارائه طریق  
 سیسان آمده بودند و همین نحو بعضی از دوستان

خود سیسان در وسط راه منتظر ورود ایشان بودند  
 احبای سیسان چند روز قبل از تشریف آوردن خانم راهی  
 را که از حاجی آقا بسیسان میرفت با ذوق و شوق تمام  
 محض خاطر خانم که اتوموبیل بسهولت عبور کند تسطیح و  
 شوسه نموده بودند پس از تلاقی احبای و چند دقیقه  
 توقف در قریه حاج آقا بسمت سیسان متوجه شدیم هنگامی  
 که جوش و خروش اتوموبیل بلند گردید و چرخهای سریش  
 السیرش بصوب سیسان بحرکت آمد یک نفر از احبای سیسان  
 در جلو اتوموبیل محض ارائه طریق سوار بر اسب قوی هیگلی  
 گشته و از شدت شوق و شعف دستهای خود را بلند نموده  
 با دستمال اشاره بسمت سیسان مینمود و مژده ورود <sup>لیها</sup> مشارا  
 را با تمام قوی اعلام و اخبار میکرد بعد از قدری طیسی  
 مسافت ملا حظاه گردید که منظره تحیر آوری از زن و مرد  
 و کبیر و وضع و شریفتشکیل گشته و صفحه بیابان از کثرت  
 ازدحام اهالی و اعالی <sup>از ادای</sup> مستور مانده همگی مهبای استقبالند  
 همینکه جماعت مستقبلین چشمشان باتوموبیل ما افتاد با  
 سرعت تمام که خارج از حد تحریر است بسمت اتوموبیل  
 متوجه گشتند گویا شعر حضرت شیخ برای امروز گفته شده بود  
 قولسه

دیدار دار غائب دانی چه ذوق دارد  
 ابری که در بیابان بر تشنه می بارد  
 چنان مغناطیس الهی و شوق و عشق روحانی جماعت را بسو  
 اتوموبیل ما سوق میداد که عنان اختیار را از دست همگی  
 ربود و تماما شروع نمودیم بگریه کردن یعنی گریه شوق  
 بنام بیازوی عبدالبها بهالم بنفون کلمه حضرت ولی امرالله  
 سبحان الله ملا حظاه گردید یکی طفل در بغل گرفته دیگری  
 کفشهای خود را دست گرفته هر دو با پای برهنه میدویدند  
 زارعین و دهاقین صدا و گریه و غبار اتوموبیل را دیدند  
 و شنیدند تماما دست از کار کشیده با سرو پای برهنه  
 بسمت ماها متوجه شدند تا آنکه بالاخره خود را رسانیده  
 شروع کردند بتصافح و بوسیدن دست مشارالیها راستی  
 چنان جمعیت برای زیارت تراکم گشته بود که هر چه ماها  
 و خانم فریاد کشیدیم که این طور تراکم اسباب زحمت است  
 آتش عشق چنان زیانه کشیده بود که خرمن عقل و آداب را  
 سوخته ابدای کسی گوش نمیداد و همگی متوجه خانم  
 و بوسیدن دست وی بودند بازهم بنام بقدرت و خلا قیت  
 کلمه حضرت ولی امرالله روح الوجود لقد رته الفـ  
 فی الحقیقه اگر خانم در میان اتوموبیل نمیبود قطعاً از  
 شدت شوق و شعف بواسطه تراحم و تراکم جمعیت زیر دست

و پای دوستان خورد و مجروح بلکه بملکوت ا، ہی صعود میکرد  
 ملا حظه گردید در خلال این هلهله و غلغله یکدسته  
 از جوانان مستقبلین در جلوراه صف بسته منتظر ورود و  
 خواندن سرود بودند همینکه اتومبیل ما نزدیک آنها  
 رسید دفعهٔ با صدای بلند در نهایت سرور و انبساط شروع  
 کردند بخواندن سرودهای مهیج راستی باز چنان انقلاب  
 حالی ایجاد گردید که هر گریه و شوق سابق افزوده گشت  
 خانم از این محبتهای خالص و عشقهای سرشار متحیر  
 و مبهور بودند چه که قطعا در مدت عمر خود این نحو  
 مردمان خالص کمتر دیده بودند باری از صفوف رجال  
 و دسته های جوانان نگذشته دیدیم قریب چهار صد نفر  
 زن با همان لباسهای ساده و قلبهای پر از محبت و خلوص  
 در سر راه منتظرند اینها نیز مانند مردها یکدفعه بر سر  
 خانم ریختند مردها هم که از عقب اتومبیل میدویدند رسیدند  
 یکدفعه محشر عظمی از شدت شوق و شعف بر پا شد زن  
 و مرد اطراف ما را احاطه کرده جوش و خروش اتومبیل گرد  
 و غبار زیاد هلهله، دوستان و ولولهٔ حضرات ما، الرحمن  
 و سرودهای مهیج جوانان راستی منظرهٔ بی تشکیلی  
 داده بود که تسطیرش از قوهٔ بیان و قدرت پنهان خارج  
 بود که هیچیک از ماها در مدت عمر خود ندیده بودیم

با این عشق و شور رسیدیم بقریهٔ سیسان خانم با آقای وحید  
 کشفی مترجم و آقای بهین آئین که از کبار مبلغین محترم  
 بودند با برخی از اجلهٔ احباب وارد حظیرهٔ القدس گشتند  
 و تمام دوستان زنانه و مردانه محض استفاده از فرمایشات خانم  
 حضور بهم رسانیدند آقای وحید کشفی ( لسان حضور )  
 هم با کمال مهارت بیانات حضرت مشارالیه را بترکیبی  
 ترجمه مینمودند چنان فضای آن مکان مقدس مملوّ از محبت  
 و خلوص گشته بود که باز از شدت شوق و ذوق بعضی شروع  
 کردند بگریه کردن خانم نطق مفصلی ادا فرموده سپس  
 باطابق مراجعت نمودند با ملا حظه گردید که احباب رجالا  
 و نساءء هجوم نموده بطوری جمعیت متراکم شد که ما مجبوراً  
 ایستاده غذا خوردیم پس از صرف غذا با همان حالت  
 ایستادگی خانم و صاحبین باز در فشار و از میان جمعیت  
 عبور کرده سوار اتومبیل گشتیم برای مشایعت با جمعیت  
 مثل حالت استقبال متراکم و متزاحم همدیگر شدند از کثرت  
 ازدحام نزدیک بود یکنفر از جوانان قریهٔ مزبور در زیر  
 چرخ اتومبیل شهید راه عشق و مهمان نوازی گردد ولی  
 خدا رحم کرد پس از تودیع جماعت متوجه شهر تبریز شدیم  
 رسیدیم بقریهٔ باسمنج دو فرسخی تبریز از دور ملا حظه  
 گردید که چند دستگاه اتومبیل در ردیف هم ایستاده و

جمعی از اجله<sup>۱</sup> دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی  
تبریز بشکل نیم دایره در حالتیکه بعضی از جوانان با طبقه<sup>ی</sup>  
شیرینی در دست منتظر ورود حضرت میس مارثاروتند همینکه  
اتومبیل ما نزدیک رسید جانم و مصاحبین پیاده شدیم  
باز فرشته<sup>۲</sup> عشق از آسمان محبت بال و پرگشود و جلوه‌گری  
آغاز نمود قلوب را منقلب کرد و اعصاب شوق و شور راهم بیجان  
آورد گویا لسان حال همگی باین شعر مترنم بود .  
بخت باز آید از آن درکه یکی چون تو در آید

روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید  
پس از صرف شیرینی با حضرات مستقبلین تقریبا<sup>۳</sup> یکساعت  
بفرود روز سه شنبه ۱۳ فروردین بسلامتی وارد شهر  
تبریز گشتیم نظر بمیل و خواهمش حضرت آقا میرزا ابراهیم  
خان صنیع الوزاره حضرت میس مارثاروت و مصاحبین بانجسلا  
وارد شدند روز دوم ورود مشارالیه با یک نفر از محترمین  
دوستان برای زیارت محلهای متبرکه مقدسه در میان شهر  
گردش نمودند و ماها نیز بمصاحبت آقای دکتر محسن خان  
و آقای بالا زاده محبسارک و محبس میدان و مضر و مقتل  
و مصلب حضرت نقطه<sup>۴</sup> اولی روح ما سواه فداه را زیارت  
نمودیم روز دیگر بتوسط برخی از اجله<sup>۵</sup> دوستان با بعضی  
از محترمین و بزرگان تبریز ملاقات فرمودند روز سیم نظر

بدعوت بعضی از رجال بمجمع شیرو خورشید سرخ تشریف  
بردند از سیسان باز جمعی از دوستان مردانه و زنانسه  
برای ملاقات خانم بتبریز آمدند روز چهارم با حضرات  
اسپرانتیستهای تبریز ملاقات مفصلی فرمودند در این  
چهار روز اقامت پروگرام از این قرار بود شبها از ساعت هشت  
بعد از ظهر عموم دوستان از رجال در حظیره القدس  
حاضر و همگی از بیانات<sup>۶</sup> شریف روحانی مهمان عزیز غریبی  
مستفیض و مهتبهج بودیم گاهی هم آقای نورالدین خان  
فتح اعظم مستمعین را بیانات شیرین خود مستفید و مسرور  
مینمودند در اغلب لیالی این زره<sup>۷</sup> بی مقدار با عدم لیاقت  
و قابلیت اطاعة<sup>۸</sup> لامرها المحترم موجب تصدیح احبا میگشتم  
و شاگردان درس اخلاق نیز در اغلب شبها بواسطه<sup>۹</sup> سرودهای  
شیرین مهیج روح حاضرین را منبسط و بشاش میکردند روزها  
را هم حضرت مو<sup>۱۰</sup> می الیه در حظیره القدس حضرات اما<sup>۱۱</sup>  
الرحمن را از نطقهای با حرارت خود مشتمل و منجذب  
میفرمودند این خاکسار نیز نظر فرمایش خانم چند مرتبه  
مصدع و مزاحم اوقات خانمهای معظمه گردیدم روز اول باعتقاد  
آنکه حضرات خانمها فارسی را خوب میدانند و بعضی هم  
این اعتقاد را تا<sup>۱۲</sup> فید و تصدیق نموده این بنده عرایض  
خود را بنارسی عرض کردم سپس معلوم گردید که بسیاری

از خانمهای محترمه زبان شیرین فارسی را درست نمیدانند  
 لهذا روز دیگر که برای نطق و صحبت بمجلس اماء الرحمن  
 رفتم رضوانیه خانم صبیّه محترمه آقا محمد آقای عباسیان که  
 از محصله های مدرسه بهائی عشق آباد بودند و زبان فارسی  
 و ترکی را خوب میدانستند عرایض این خاکسار را از فارسی  
 بترکی ترجمه نمودند امید وارم محفل مقدس روحانی تبریز  
 بترویج زبان فارسی اهمیت مخصوصی بدهد و در مجالس  
 خصوصی و عمومی مخصوصا "مخاطب و لجنه های امری مقرر  
 فرماید که احبای الهی عموما" بالاخص خانمهای محترمه  
 بزیان فارسی صحبت کنند باری پس از چهار روز اقامت  
 در شهر تبریز و زیارت کامل از احبای عزیز مصمم حرکت  
 بسمت طهران شدیم لهذا روز یکشنبه ۱۷ فروردین پس از  
 وداع یاران الهی با قلبهای پراز مسرت و محبت و از جهت  
 ملو از حرقت بواسطه هجرت و مفارقت از خدمت دوستان  
 ساعت چهار بظهر از تبریز حرکت کردیم جمعی از اجلسه  
 دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی تا هشت فرسخی  
 یعنی قریه حاجی آقا مشایعت فرمودند از قضا همانطور که  
 طرفین حالشان از درد مهاجرت و مفارقت منقلب جگرها  
 بریان و دلها سوزان و اشکها ریزان است آسمان و هوا  
 نیز انقلاب حال و تاء ثرات خود را بتوسط ریزش باران بر سر

یاران حکایت میکرد پس از تودیع دوستان الهی محض  
 احترام مهمان عزیز غربی مشایعین در پائین راه با آن هوای  
 منقلب صاف بسته منتظر عبور اتومبیل ما بودند همینکه چرخهای  
 سریع السیر پر قوت اتومبیل با جوش و خروش خود مشغول  
 شکافتن گلهای بین راه گردید و نزدیک بصف رسید تمام  
 مشایعین دستها را بلند نموده با صدای زنده و پاینده باد  
 بهائیت مراتب محبت و تلمیذ خویش را باتمام قوی و معنوی  
 تقدیم مهمان عزیز نمودند اینجا بود که باز از کثرت شوق  
 و ذوق حالت گریه باین عهد عاصی رخ داد خانم مکسور  
 اظهار داشت که من اقرار و اعتراف میکنم که ملت نجیب  
 ایران مخصوصا " احبای الهی خیلی مهمان نواز و مهمان  
 دوستند و ملت اروپا و امریکا این اندازه مهمان نواز نیستند  
 عصر همین روز بسلا متی وارد میانش شدیم این مطلب هم  
 ناگفته نماند که احبای سیستان برای ملاقات ثانی روز شنبه  
 را در سر راه منتظر بودند و آن روز را تا عصری انتظار  
 بردند بامید آنکه روز شنبه شانزدهم خانم از آنجا عبور  
 خواهد کرد ولی متاسفانه بملاقات ثانی نرسیدند از  
 مطلب دور نشویم شب را در میان مهمان میزبان سابق گذ  
 بودیم و جمعیت کثیری از دوستان را ملاقات نمودیم  
 روز دوشنبه ۱۸ متوجه زندجان شدیم قرار شد که شب را هم

بمانیم یکفرسخ بزنجان مانده جناب آقا میرزا عبدالله برخی از رجال و خانمهای خانوادگی خود را باستقبال فرستاده بودند ظهر وارد زنجان گشتیم پس از صرف ناهار و قدری استراحت اماکن تاریخی و مقدسه را از قبیل منزل حضرت حجت زنجانی و مقتل و مدفن حضرت آقا سید علی اشرف و ام اشرف و محل مبارزه اصحاب و شهدای دیگر را زیارت کردیم شب را مجلس با شکوهی در منزل آقا میرزا عبدالله منعقد و تمامت احبای زنجان از بیانات پر حلاوت و افادت خانم مستفید و بهره مند گشتیم مهمان عزیز اصرار زیادی بتلاوت لوح مبارک احمد داشتند چه در حضر و چه در سفر و این برات مقدس پر برکت هر روز حواله ببنده بود هر وقت سوار اتومبیل میشدیم خانم با صدای غرائی میفرمود مستتر علوی خواهش میکنم لوح مبارک احمد را تلاوت کنید اگر هم در حضر بودیم پس از صرف چای تکلیف خود را در ادا ی برات دانسته شروع میکردم بتلاوت لوح مبارک . هنگام حرکت از زنجان بسمت قزوین بنا به عادت همیشگی لسوخ احمد و مناجاتهای مقدسه دیگر تلاوت شد چیزی نگذشت که خانم فرمود آقای علوی خوب است يك مناجات اسلامی تلاوت کنند و من هم يك مناجات مسیحی بنده قدری از دقای صبح حضرت امیر علیه السلام را تلاوت کردم

ایشان هم یکی از مناجاتهای انجیل مقدس را تلاوت فرمودند راستی اتومبیل ما يك مناجات خانه غربی شده بود گاهی مشرق الان کار میشد و هنگامی مسجد و کلیسا چه سفر خوشی بود و چه مصاحبین دلکش باری روز سه شنبه نسوزد فروردین ۶ ساعت بظهر بسمت قزوین حرکت کردیم ظهر سه شنبه وارد قزوین گشتیم مهمان محترم غربی در گراند هتل از باب برزو پس از صرف ناهار قدری استراحت فرموده عصر همان روز مجلسی در سالون مدرسه توکل تشکیل . معلمین و متعلمین و بعضی از دوستان حضور بهم رسانیده مشارالیهها نطق مفصلی ادا فرمودند و در ضمن دوستان را تحریص و ترغیب بر تعلیم و تعلم زبان اسپرانتو نمودند شب را هم در همان سالون برای رجال آقای فتح اعظم و این بنده هر کد ام صحبت مختصری نموده سپس هم حضرت مشارالیهها مشروحا " همگی را از بیانات خود مبتهج و مسرور فرمودند آن شب را منزل آقای اسعد الحکما شامرا صرف نموده صبح چهارشنبه بعد از عکس گرفتن عموم احباب با مشارالیهها برای حضرات اماء الرحمن نطق مفصلی ایراد پس از آنکه خانمها هم عکس برداشته و ناهار را منزل جناب آقا میرزا قلا محسین صرف کردیم يك ساعت و نیم از ظهر بسمت ارض مقدسه طا متوجه شدیم باز نظر بمیل و خواهش آقا میرزا

عبدالحسین خان خادمباشی خانم و مصاحبین در بیرون دروازه قزوین بمنزل مشارالیه وارد پس از صرف چای و شیرینی بصنایات حضرت بهاء الله جل زکرة و توجهات حضرت ولی امرالله بسلامتی واردگراند هتل مرحوم باقراف شدیم . راستی کسیکه در میان مصاحبین خیلی زحمت کشید آقای وحید کشفی ( لسان حضور ) بود که لیسلا و نهارا در ملا زمت خانم مشغول ترجمه انگلیسی بفارسی و ترکی بودند از جمله وقایع این مسافرت آنکس در زنجان و تبریز دو نفر دختر صغیر چنان منجذب خانم شده بودند که مگر میگفتند ما از خانم جدا نمیشویم و میخواهیم در خدمت ایشان تربیت شده مبلغه امر الهی گردیم از جمله وقایع آنکه خانم چند عدد ریگ از جای حبس و مصلب حضرت اعلی برداشته که برای امریکا ببرند و در تبریز هم عکسهای عدیده مردانه و زنانه از مهمان مکرمه غربی برداشته شد . این بود مختصری از وقایع سفر تبریز که این عبد عاصی نظر بامر حضرت سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت تحریر نمود . ۲۹ فروردین ۱۳۰۹ خاکیای دوستان سید عباس علوی خراسانی سرگذشت جناب علوی چنانکه ملا حظہ فرمودید تا سنه ۱۳۳۲ شمسی بقید نگارش آمد از آن بیمد هم

این مرد بر همان نهج در طهران بامور تبلیغی و تشویقی اشتغال داشت تا اینکه در دیماه ۱۳۳۹ شمسی محفل مقدس روحانی بهائیان طهران ایشان را برای شرکت در جشن افتتاح ام المعابد افریقا با طیاره بکامپالا روانه کرد این مسافرت بحالش سودمند افتاد زیرا نفوذ و عزت امرالله را در آن حدود بچشم خود مشاهده کرد و با روحی تازه و قلبی زده از رنگ کدورات طاریه بطهران مراجعت فرمود و بهر که میرسید کیفیت انتشار آئین جمالقدم را با نشاطی بی اندازه بیان میکرد اما حیف که این ایام بسیار معدود و کمتر از دو هفته بود چه در لیلہ پانزدهم بهمن ماه ۱۳۳۹ شمسی بمعارضه سگته قلبی بجهان راز پرواز کرد . شرح قضیه این است که صبح جمعه علی الرسم جمعی از احباب در محضرش حاضر بودند یکنفر نسیم از مبتدیانش حضور داشت این جماعت متدرجا تا یک ساعت بعد از ظهر منزلش را ترک گفتند و علوی بعد از صرف ناهک روی تخت دراز کشیده منتظر بود بیایند و جنابش را بموجب قرار قبلی باحتفال ببرند ولی کسی نیامد این هنگام استاد یدالله واحدی که تنی از ارادتمندانش بود داخل منزل شده بر آنها را از پشت بام پائین میریخت و انیس آغا دختر بزرگ علوی پارو را برداشت تا برفهای صحرای حیات را پاک

کند و از روی مزاج بیدار گفت شما همیشه ورزش میکردید  
 نمیآئید با من کمک کنید ؟ گفت میآیم و برخاسته بیرون آمد  
 و دو بار پارو زد دخترش گفت من شوخی کردم شما سرما  
 میخورید علوی که رنگش از این تلاش مختصر پریده بود  
 گفت آری خسته شدم من دیگر پوک شده ام و باطاق برگشت  
 آنگاه قصد کرد بدیدن رفیق قدیمی خود آقا سید رضا  
 بجنوردی برود ولی اهل خانه نگذاشتند زیرا هوا سرد  
 و راه دور بود گفت خیلی خوب پس پیش مهندس کیومرث ایزدی  
 میروم و نزدیک غروب بانجا روانه شد در بین راه پایش  
 میان برف لفتزیده و افتاده بود باری تا ساعت هشت و نیم  
 در خانه جناب مهندس ایزدی شب نشینی کرد در مراجعت  
 آقای مهندس بهجت الله سعادتی که او هم آنجا بود  
 جناب علوی را با اتوموبیل خود بخانه اش رسانید علوی  
 تا ساعت ده بتمشای برنامه تلویزیون مشغول بود بعد  
 کیسه آب گرم خود را گرفته بطبقه بالای عمارت رفت تا  
 استراحت کند ساعت دوازده اهل منزل دیدند که او پوستین  
 را بدوش انداخته و روزنامه و ساعت خود را بدست گرفته  
 از طبقه بالا فرود آمد خانمش پرسید چرا پائین آمدید  
 جواب داد که خوابم نمیرد قدری نبات داغ درست کن  
 خانمش با آبیکه در کتری روی بخاری میجوشید حاضر کرد

و او دو استکان از آن خورده دراز کشید و خوابش بر سر  
 ولی سینه اش صدا میکرد و بزودی بیدار شده گفت ناراحت  
 هستم خانمش نگران شد و دخترش مضطربانه گفت بروم دکتر  
 بیارم ؟ علوی گفت من هیچ جایم درد نمیکنم آنگاه در راهرو  
 شروع بقدم زدن کرده خواست بحیاط برود و در آنجا نفس  
 تازه کند اما همسرش مانع شد دخترش گفت بیائید روی تخت  
 من . آمد و بر روی تخت نشست و گفت سینه ام تنگ شده و  
 فی الحین بر روی بالش افتاد . دخترش بکوچه دویده دکتر  
 هوشنگ روشن را که در مسافری آنها منزل داشت بر سر  
 بالین پدر آورد بعد بمنزل جناب مهندس ایزدی که در کوچه  
 مجاور ستکونت داشتند رفته خواهش کرد دکتر راستی را هم  
 خبر کند ولی جناب علوی دو ساعت بعد از نصف شب بر روی  
 بالش جان را تسلیم کرده بود . فردای آن شب یعنی  
 روز شنبه پانزدهم بهمن از صبح تلفنها از هر جانب بگزار  
 افتاد و بسیاری از احبای طهران از این ضایعه بزرگ  
 اطلاع یافتند و تدریجا بمنزل آن فقید سعید حاضر  
 شدند و از طرف مقامات امری من جمله محفلین ملی و روحانی  
 و لجنه های تبلیغ و جوانان و تزئید معلومات و چند خاندان  
 از احباب دسته گلهائی اهدا کردند و سه ساعت بعد از ظهر  
 همان روز جماعت انبوهی که شاید عددشان بدو هزار نفر



یا بیشتر میرسید جنازه اش را تا گلستان جاوید مشایمت کرده بخاک سپردند و بنفیر از مجلس تعزیتی که خانواده اش ترتیب دادند مجالس تذکر متعدد ی از جانب اکثر مقامات امری منعقد و بذکر کمالات و خدماتش بر گذار گشت و بعداً حسب الامر هیئت مجلله ایادی امرالله مقیم ارض اقدس در بسیاری از نقاط امری ایران نیز احتفالات تذکر بسیارش بر پا شد هنوز هم که هفت ماه از عروجش میگذرد احباب از تقدانش متأسر میباشند و بذکر خیرش ناطق و ناکر آن بزرگوار از ابتدای تصدیق تا انقضای اجل که چهل و یکسال طول کشید بخدمت امر اشتغال داشت و بحساب قمری سنین عمرش بهفتاد بالغ گردید. جناب علوی سه توفیق منیع در جواب عریضه خود از حضرت ولی امرالله دارند که صورت اولین آنها این است .

طهران — جناب آقامیرزا عباس علوی علیه بها الله ملا حظنه فرمایند .

روحی لحضرتك الفداء آنچه مسطور بود منظور لحاظ انور یکتا محبوب مهربان حضرت ولی امرالله روحی لاجبائمه الفداء واقع الحمد لله آن حضرت همواره در خدمات امریه مؤید و موفق بوده و هستید و بحسن قبول و رضا در ساحت قدس کبریا فائز لهذا در نهایت وجد و وله و شور و شغف

باشید در خصوص ردیه در رفع مفاطیات خالصی و اتمام آن مرقوم داشته بودید مناسب چنان است که با محفل مقدس روحانی مرکزی در طهران مشورت نمائید اگر چنانچه تحریر و اتمام آنرا بطور قطعی بسیار لازم دانستند آن ردیه را اکمال فرمائید و بانجام رسانید در جمیع احوال در بساط رحمانی مذکور بوده و هستید و بمواطف رافت و مهربانی هیکل انور فائز و مفتخر حسب الامر مبارک مرقوم گردید .

نورالدین زین ۷ مارچ ۱۹۲۸

بخط مبارک . یار معنوی در نهایت تبتل و تضرع و انکسار از آستان ملیک مختار موفقیت آن برگزیده حضرت کردگار را آمل و متمنی بوده و هستم مطمئن و آسوده خاطر باشید خدمات آن حبیب فراموش نگردد و از صفحه روزگار محو نشود امیدوارم در مستقبل ایام بفضل و عنایات و تائیدات متابعه حضرت رب الانام پیش از پیش موفق گردید و بخدا باهره مفتخر و سرافراز شوید . بنده آستانش شوقی .

بازماندگان جناب علوی عبارت از همسر و دو دخترش میباشند که هر سه از مؤمنات موققات میباشند .

اکنون با درج اشعاری که جناب آقاغلا رضا روحانسی در باره صعود حضرت علوی سروده و ماده تاریخ وفاتش را نیز در آن گنجانده اند این سرگذشت را بیایان میرسیم

و این است صورت آن .

ای ناشر نفعات ای فاضل علوی

پنهان ز دیده و لیک از دل نهان نشوی

چون سیصد و سی و نه افزوده شد بهزار

تا ریخ شمسی سال از هجرت نبی

زین خاکدان فنا پرزد بعا لم قدس

عنقای قاف بقا با پروبال قوی

از جمع خود علوی واصل بیک شد و گشت

تاریخ سال بدیع از گردش سنوی

چون دید کرده پدید در جسم کون و مکان

تسنیم نظم بها خاصیت دموی

از دست ساقی عشق نوشید جام بقا

در راه نصرت حق شد فانی و فدی

زاول که شد ز شرف مؤمن بامر جدید

وزجان قمیص کهن بر کند ریافت نوی

انگیخت تیغ ستم آشوب اهرمنان

بهر شهادت وی در مشهور رضوی

ز انسان که دید ز پیش عباس جور و جفا

روز قیام حسین از فرق ه اموی

از خاندان و وطن هجرت گزید که داشت

عیسی بکوه و بدشت از احمقان بگریخت

پندیست این سخن اربا گوش جان شنوی

از بد و امر شدند خصم منادی حق

یا عالمان جهول یا مردم بی دوی

راه خدا است جدا از راه نفس و هوی

دور است ساحت عشق از عالم شهوی

محصول خرمن عمر اعمال نیک و بد است

بذریکه دست تو گشت جزآن نمی دروی

ای کان حکمت و علم ای بحر فضل و کمال

ای راد مرد شجاع ای حضرت علمی

روحانی از دل و جان دایم بفکرت تست

رفتی ز دیده ولی از دل برون نوی

مسمسمسمسمسمسمسمسمسمسمسم

مسمسمسمسمسمسمسمسمسمسم

مسمسمسمسم

## جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی



جناب ثابت شرقی که از جانب لجنه ملی مهاجرت برای تفقد یاران هجرت کرده مامور سیر در بلاد و قسری ایران بود در آبان ماه سنه ۱۳۳۲ شمسی لاجل سرکشون بمهاجرین خطه آذربایجان بتبریز وارد گشت ضمن اقامت چند روزه و مشاهده حالاتش معلوم شد این مرد شایستگی دارد که سرگذشتش در مصابیح هدایت درج گردد لهذا باستناد نوشته خود او که بخواهش حقیر برشته تحریر آمده و بصحت مند رجالتش اطمینان حاصل گردیده ترجمه احوالش نوشته میشود .

این جناب که اندامی درشت و بنیه عتی قوی و دهانی خندان و دلی خرم و نشاطی مانند جوانان داشت در اولین برخوردش فهمیده شد که زنده دل و شوخ و عیار است مثلاً نخستین دفعه عتی که از سفر ببنده منزل وارد شد گفت من چند روز مهمان شما خواهم بود ولی در خورد و خوراک بمرغ <sup>کور</sup> و خروس شل و ماهی مرده و تیهوی تیر خوردن قانع هستم لازم نیست برایم گاو یا شتر سر ببرید بعد هم که در احتفالات عمومی بصحبت پرداخت مجلسها گرم و با رونق و پرجمعیت شد و احباب برای حضور در مجالس و

شنیدن بیانات او شتاب داشتند زیرا در نطقها بیش امثال  
و حکایات بسیار میگنجانید و هر حکایت و مثلی را بموقع  
و با خوشمزگی ادا میکرد لهذا با وصف قلت سواد و کمی  
اطلاعات اساسی سخنانش دلچسب و تقریراتش دلنشین  
بود .

باری جناب ثابت شرقی که در طی سرگذشت هنگام  
اشاره بنامش من باب تنقیف در عبارت بکلمه « ثابت تنها  
اکتفا خواهد شد در سنه ۱۳۱۰ هجری قمری در یزد  
متولد شده نام پدرش میرزا علی و اسم مادرش ملاخااور  
بوده در یازده سالگی پدرش وفات یافته و او بشغل طراحی  
اشتغال ورزیده نوحه سرائی را هم از مادر خود و دیگر  
کسان آموخته سپس در مجالس روضه خوانی شرکت و از ممر  
طراحی مخارج خود و یک خواهر و دو برادر کوچکتر از خود  
را تهیه نموده در هیجده سالگی با جوانی بنام حاجسی  
ابوالقاسم شیدانشیدی طرح رفاقت ریخت که با هم مشغول  
مرثیه خوانی شدند چون هر دو خوش صوت بودند بزودی  
شهرت یافتند و در مجلسهای روضه خوانی با نوحه  
سرائی مجلس آرائی میکردند و بهمین نحو تا بیست و دو  
سالگی گذرانند آنگاه شخصی شعر باف بنام علی اکبر  
آبیار که پنجاه دستگاه نساچی داشت و از مکتد اران یزد

بشمار میآید با این دو جوان آشنا شده کم کم با هب سرد و خصوصا با ثابت خصوصیت و صمیمیت پیدا کرد و بقدری باو دلپستگی یافت که اغلب ساعات شبانه روز را با وی بسر میبرد و این علی اکبر خواهر زاده ثی داشت بنام فاطمه که ابوینش مرده بودند و علی اکبر او را مثل طفل خود بزرگ کرده و چون بنیابت بسیار علاقمند بود فاطمه را بحباله نکاحش در آورد و مخارج ازدواج را خود عهده دار گشت بعد هم بیشتر مصاریف زندگانی عروس و داماد را از کیسه خود میپرداخت و اکثر اوقات را کما فی السابق با آنها بسر میبرد تا اینکه روز بیست و یکم ماه رمضان که ایام صیام و تعزیه داری علی علیه السلام است سه نفری یعنی ثابت و رفیقش شیدانشیدی و علی اکبر آبیاری بمسجد رفتند ملا حسین نامی از علما بر فراز منبر ارتقا جسته شروع بصحبت و ابتدا این آیه مبارکه قرآنی را تلاوت کرد که  
( و قالت الیهود یدالله مقلولة غلبت ایدیههم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ) یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است بسته باد دستهای خود ایشان و طمعون گشتند بسبب آنچه گفتند بلکه دو دست خدا گشاده است .  
سپس گفت حالا هم طایفه ثی پیدا شده اند که میگویند عیبد از خلقت محمد هم دست خدا بسته نشده تا دستگاه

رسالت بر چیده شود ولی من در جواب آن طایفه میگویم ای فلان فلان شده ها بعد از خلقت محمد دست خدا بسته شد و ممکن نیست که دیگر بعد از او پیغمبر بفرستد زیرا خلقت محمد کامل بود و خدا بعد از کامل کاملتری نمیتواند خلق کند ثابت از شیدانشیدی پرسید که آخوند کدام طایفه را میگوید جواب داد با بیها را میگوید ثابت از همانوقت درین باره بفکر فرو رفت ملا حسین هم توسط را طولانی کرد و در باره محبت علی و عداوت عمر سخنها گفت اخبار و روایات بسیار در این زمینه خوانده گفت نمیدانید دوستی علی و دشمنی عمر چقدر ثواب دارد ولی شما بخود منازید که الحمد لله ما دوست علی و دشمن عمر هستیم چه که این مقام را از برکت وجود ما علما پیدا کردید زیرا ما همواره خوبیهای علی را گفتیم تا حب او در دلهای شما نشست همچنین پیوسته بدیهای عمر را شمریم تا بفض او در سینه های شما جا گرفت و الا خودتان قابلیت فهم این چیزها را نداشتید آخوند این کلام را که ادا کرد ثابت بشیدانشیدی گفت ملا حسین راست میگوید تا بحال دوستی و دشمنی ما بتقلید علما بوده ولی محبت و عداوت تقلیدی بکار نمیاید لهذا من دیگر نه صلوات برای علی میفرستم و نه بعد بعمر میگویم و از همان شب در صد افتاد تا تحقیق کنند

که بابیها چه میگویند بمرور بعضی از احباب را پیدا کرده مذاکراتی مینمود تا اینکه روزی با میرزا یحیی<sup>ن</sup> نامی از بهائیان روبرو شده مطالبی پرسید او گفت اگر فی الواقع مایل بحل این مسائل هستی شب بیا بمنزل حاجی محمد طاهر مالگیری ثابت گفت بجان و دل حاضرم و از هم جدا شدیم بعد بدورفیش یعنی علی اکبروشیدانشیدی گفت من وعده داده ام که امشب بمنزل حاجی محمد طاهر بروم آن دو گفتند چنین کاری مکن زیرا تو حریف او نیستی و از راه بیرون میبرد ثابت گفت ممکن نیست که نروم حضرات گفتند پس ما هم میائیم و نمیگذاریم ترا تنها گیر آرد و بتله بیندازند .

باری آن شب هر سه رفتند و تا صبح مناقشه کردند و طرف صحبت بیشتر از همه ثابت بود که ولو تسلیم نشد ولی آتش طلب در نهادش بشدت شعله ور گشت بدورفیش میخواستند که دیگر از رفتن او نزد مالگیری مانع شوند و میکوشیدند که من بعد از این مقوله اصلاً "صحبتی بمیان نیاید ولی سمیشان باطل و پندشان بیحاصل بود چه مراده با مالگیری و احباب ترك نشد سهل است که مذاکرات مابین خودشان نیز برگردهمین محور میچرخید و روزگاران دراز بر همین منوال سپری شد و گفتگوها

کم کم اثر خود را بخشید تا اینکه شبی در خانه سید علی نامی دلال روضه خوانی بود این دو رفیق را هم برای مرثیه خوانی دعوت کرده بودند از واعظان شخصی بود با اسم بلا جعفر که شنیده بود این دو جوان با مالگیری رفت ز آمد دارند لهذا تا توانست بامر و قره العین ناسزا گفت و آخر کار این آیه را خواند که ( اللهم ان كان هذا هوا لحق من عندك فاطهر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم ) یعنی خدایا اگر این همان حق است از جانب تو پس بباران بر ما سنگ از آسمان یا بیار برای ما عذاب دردناک و این آیه ای بود که از زبان دشمنان پیغمبر در باره آن حضرت در قرآن نازل شده است ملا جعفر آن را در باره این امر خوانده گفت اگر دین بابیها حق است خدا مرا نابود سازد صاحب خانه هم گفت آری اگر این دین حق باشد خدا مرا بسوزاند علی اکبر هم گفت اگر این امر حق باشد خدا مرا بخود واگذارد .

این سه نفر بعد از کمتر از شش ماه بشمره نفرین خورد رسیدند . باری بر سر مطلب رویم وقتی که ملا جعفر از منبر پائین آمد تا از مجلس بیرون رود ثابت که از گفتار نفوس سخت بد حال شده بود باو گفت شما خواستید امشب مسلمانی خود را بابت گفتن بیبهایها اثبات کنید

غافل از اینکه فحاشی دلیل نمیشود اگر راست میگوئید —  
 مثل آدم با بهائیهها صحبت کنید ملا جعفر گفت من خیلَس  
 میل دارم اما از آنها کسی را پیدا نمیکنم ثابت گفت من یکی  
 از آنها هستم بنشین صحبت کنیم ملا گفت خدا نکند که شما  
 از آنها با شید ثابت گفت خدا کرده بفرما تا باهم گفتگو  
 کنیم ملا ناچار نشست ثابت رو بحضار کرده گفت حضرات  
 آیا شما هم مایلید صحبتهای ما را بشنوید یا نه گفتند آری  
 گفت پس باید چای و غلیان و چیق را کنار بگذارید گفتند  
 میگذاریم آنگاه ثابت رو بملا آورده گفت اگر شخصی بیاید  
 و ادعای پیغمبری کند و آنچه با پیغمبر اسلام بود با او هم  
 باشد آیا بر حق است یا نه جواب داد بر حق است گفت  
 خوب حالا بگوئید با محمد چه چیز بود که با بهاء الله  
 نبود جواب داد معجزه پرسید کدام معجزه جواب داد مگر  
 معجزه های محمد را نشنیدی و ندیدی گفت معجزه محمد  
 را شنیده ام اما ندیده ام شما بیان کنید تا بدانم ولی  
 هر چه را که تحویل میدهید باید مثل آن را هم قبول کنید  
 ملا گفت یکی از معجزات این بود که سنگریزه ها با محمد  
 حرف زدند ثابت گفت بالاترش اینجا هست و آن این است  
 که تمام کوهها بحضرت بهاء الله تکبیر الله ابهی گفتند  
 پرسید کدام کس این تکبیرات را شنید جواب داد همان

کسانی که گفتگوی سنگریزه را شنیدند ملا گفت حضرت رسول  
 بخوانش ابو جهل درخت خرما بر پشت شتر سبز کرد ثابت  
 گفت حضرت بهاء الله هم درخت چنار بر پشت کرگدن سبز  
 کرد پرسید کدام آدم آن درخت را دید جواب داد همان  
 آدمی که درخت خرما را دید ملا گفت قرآن را قبول داری یا  
 نه ثابت گفت قبول دارم گفت پس شق القمر را که در قرآن  
 ذکر شده باید قبول کنی ثابت گفت شق القمر بالاتر است یا  
 شق الشمس ملا گفت شق الشمس ثابت گفت در کتاب حضرت  
 بهاء الله هم ذکر شق الشمس هست شما هم باید آن را قبول  
 کنید گفت آخر که دید جواب داد همان که شق القمر را دید  
 گفت آن را همه دیدند او هم گفت این را هم همه دیدند ملا  
 گفت اگر همه دیده بودند ایمان میآوردند ثابت گفت آن را  
 هم اگر همه دیده بودند ایمان میآوردند و دیگر بهیچ  
 و نصاری باقی نمیتواند خلاصه مذاکراتشان تا نزدیک صبح  
 دنباله پیدا کرد آنگاه متفرق شدند .  
 علی اکبر آبیاری جدا به ثابت اظهار داشت که تو دیگر  
 نباید در باره این قبیل مطالب گفتگو کنی زیرا من آبرو و  
 دارم و البته مانع خواهم شد ثابت گفت این مسئله امسری  
 است وجدانی و احدی نمیتواند متعرض وجدان کسی بشود  
 و من تا مطلب را نفهم آرام نخواهم نشست علی اکبر گفت

اگر من بنا باشد کل دارائی خود را خرج کنم میکنم  
و نمیگذارم بابی شوی ثابت گفت اگر شما همه دارائی  
خود را بمن واگذاری بشرط اینکه از این مطلب صرف نظر  
کنم نخواهم کرد علی اکبر گفت من بخرج خود مجلسی  
ترتیب میدهم و چند نفر از علما را حاضر میکنم توهم بگو  
حاجی محمد طاهر حاضر شود و باهم گفتگو کنند تا مطلب  
مفهوم شود ثابت گفت حاضرم علی اکبر برای شب چهارمین  
از علما را دعوت کرد و آنها عبارت بودند از تاج محمد رفیقه  
ذکرش گذشت و حاجی میرزا محمد علی مدرس و ملا محمد  
و شیخ محمد ( کهره ) یعنی بزغالله و این کلمه لقب  
شیخ محمد بود ثابت هم حاجی محمد طاهر مالگیری و  
میرزا ابوالحسن نیریزی را با خود آورد در آن مجلس  
نفوس مذکوره و شیدانشیدی در اطاق نشسته بودند در پیر  
اطاق هم تقریباً پنجاه تن از مرد و زن گرد آمده نظر  
بجمع و گوش بمطالب داشتند فتح الباب مناظره از جانب  
حاجی میرزا محمد علی مدرس بود که خود را طبیعی معرفی  
نمود و مالگیری خدا را برایش اثبات میکرد شب که از نیمه  
گذشت ثابت بمدرس گفت حاجی آقا ما خدا را قبول داریم  
این سؤال شما از اول بی مورد بود مناقشائی هم که  
اکنون میفرمائید بیفائده میباشد نزاع بر سر قائم آل محمد

است که ایشان میگویند ظاهر شده و شما منکر هستید پس  
خوب است در باره قائم صحبت کنید مدرس گفت من هم  
این را میدانم اما شما ساکت باشید ولی ثابت ساکت نشد  
و مجبورش کرد تا در باره قائم بحث کند در این مباحثه  
طولی نکشید که مدرس و آخوند های دیگر در برابر اطلاعا  
وسعه مالگیری هزاره درآمدند لهذا پاره ای از احادیث  
را منکر شدند و قرار گذاشتند دفعه دیگر کتاب بیارند  
که اگر احادیث را یافتند قبول و الا رد کنند اما رفتند  
و دیگر نیامدند و در همه جا بتکفیر ثابت و رفیقش پرداختند  
بالتیجه نام هر دو بر سر زبانها افتاد و بقدری اراذل بد  
میگفتند و هرزگی میکردند که آن دو نمیتوانستند از کوچه  
و بازار عبور نمایند عاقبت روزی ثابت برفیقش شیدانشیدی  
گفت من میروم بمنزل حاجی محمد طاهر شما دانسته باشید  
آنگاه پیش مالگیری رفته گفت من دیگر از زالت این مردم  
و شنیدن بد امری طاقتم طاق شده تکلیف مرا معین کنید  
مالگیری گفت با محفل روحانی در این باره مشورت میکنم  
و همین امشب خبرش را بشما میدهم ثابت در همانجا ماند  
و او آخر شب مالگیری از محفل برگشت شیدانشیدی هم در آن  
میان ترسان و لرزان وارد شده خبر آورد که جمعی از اغیار  
باهم قرار گذارده اند صبح بمسجدت ببرند که اگر



بگوئی ولت کنند و الا بکشندت مال میری اظهار داشت از طرف محفل هم امر شده است که همین امشب از یزد بروی و گرنه ممکن است صبح ضوضا بشود ثابت گفت اطاعت میکنم شیدانشیدی نیز بر اثر تشویقات مال میری گفت بسیار خوب من هم باتفاق او میروم تا تنها نباشد مختصر پنج ساعت از شب گذشته آن دو جوان عازم سفر گشتند مال میری گفت در آبادی فهرج که در پنج فرسخی شهر واقع است یکی از احباب بنام علی میرزا رضا سکونت دارد شما بر او وارد شوید .

باری پس از وداع قدم براه گذارند و پنج فرسنگ تا صبح پیاده پیموده در فهرج بمنزل بهائی مذکور که در آن نقطه فقط او ایمان داشت ورود کردند علی ایشان را در پستوی اطاق جای داد و بزن خویش که مسلمان بود گفت اینها تاجرهای ورشکسته و فراری هستند آنها ناهار و شام را در آنجا میل کردند و نصف شب بطرف گرد کوه که تا این محل هفت فرسخ فاصله داشت روانه شدند و پس از کمی طی طریق راه را گم کردند ولی تصادفاً بجاده باریکی افتادند که پس از ساعتی مثل اینکه طی الارض شده باشد بمنزل رسیدند از آنجا تا انار که بیست فرسخ با اینجا فاصله داشت کمی پیاده و مقداری سواره گاهی جاشتر و گاهی با الاغ قطع مسافت نمودند آن زمان در انار صدر که از محترمین محل

بشمار میامد و آقا محمد جعفر که خانه خود را وقف امر کرده بود و یک سرهنگ همچنین رئیس پست و تلگراف بهائی بودند عده احباب دیگر نیز زیاد بود و این دو مسافر را پانزده روز نگاهداشتند و از هر جهت محبت و مهربانی کردند لهندا بر آن دو جوان خیلی خوش گذشت بهر اطلاع ابیات امری ایشان نیز افزوده گشت بعد هم برای این دو مهمان دو راهی الاغ کرایه کرده روانه رفسنجان نمودند در رفسنجان نیز اوضاع امری خوب بود و دو هفته بنهایت خرمی و سرور گذراندند بعد احباب بر ایشان درشکه نسی تا کرمان کرایه کردند لدی الورد با احبای آلهی و جناب حاجی واعظ قزوینی که بقصد تبلیغ بانجا وارد شده بودند ملاقات کردند و از فیض بیاناتش بمنتهی درجه ایمان و ایتقان رسیدند قبلاً هم این مرد یعنی حاجی واعظ را در یزد زیارت کرده و در حضورش برای اولین دفعه بحقایق امر مبارک اقرار نموده بودند و شرح مفصل این قضایا را که در تاریخچه شیدانشیدی برقم آمده است در جلد هفتم این کتاب انشاء الله مطالعه خواهید فرمود باری بعد از دو سه روز پروضه خوانی مشغول شدند اما همان روزها مسلمین یزد بکرمان نوشتند که این دو نفر باهی شدند و از گریختند اگر آنجا آمدند دانسته باشید این فقره سبب شد

که دیگر نگذاشتند منبر بروند تا چار بايك دسته ده نفری از شبیه خوانان رفیق شدند و مدت پنجمه در اطراف کرمان باین کار مشغول بودند اگر چه این دسته همفهمیدند که این دو نفر بهائی هستند لکن چون از لحاظ حسن صوت سبب رونق کار و جلب انظار میشدند ایراد و اعتراضی نمیکردند اما در ظرف این چند ماه مفاسد داخلی این سفلی و پستی کار گردانان این عمل و افعال فاسقا نه آنها بر آن دو جوان روشن گشت و بمرور چنان از این پیشه بیزار شدند که وصف نداشت خصوصاً ثابت که از کمال دلتنگی قصد خود کشی داشت عاقبت بشیدانشیدی گفت بیا بیزد برویم او راضی نشد که بعد از ششماه با دست خالی بوطن برگردد لهذا ثابت با يك ریال پول که همراه داشت دوازده فرسخ راه را طی کرده برفسنجان رفت و نفرت خود را از شبیه خوانی و قصد خویش را در رجوع بوطن اظهار داشت احباب گفتند مراجعت بیزد عیبی ندارد چرا که حاجی محمد طاهر هم نوشته که حاکم از ایل بختیاری است و جلو اغتشاش و بلواری گرفته اما شما باید با رفیقان بروید نه تنها ثابت دو ریال از محفل گرفته بمحل اولی برگشت و بهر تحوی بود شیدانشیدی را برداشته دو نفری پیاده راه یزد را پیش گرفتند شب را بدهی وارد شده روضه خواندند

اهل محل آنها را شام دادند اینها کمی صحبت امیری داشتند و این سبب شد که جماعت پراکنده گشتند صبح زود که برخاستند تا بروند معلوم شد گیوه شیدانشیدی را نزدیده اند چون تا منزل دیگر شش فرسخ راه بود شیدانشیدی گفت من نمیتوانم پای برهنه سفر کنم ثابت گفت گیوه مرا يك فرسخ تو بپوش من پا برهنه میآیم بعد يك فرسخ بخردم بده و تو پا برهنه بیا تا بمنزل برسیم و بهمین ترتیب گیوه را بنویت پوشیدند و طی طریق کردند چون آن روز نه صبحانه خورده بودند و نه ناهار لذا عصر گرسنه و خسته بعلی آباد رسیدند از قضا همان روز که خدای ده مرده بود و در قریه آدم با سواد پیدا نمیشد اینها که وارد شدند چون عمامه بسر داشتند دهاتیها خصوصاً بستگان میت خوئ محال شده پرسیدند که قرآن میتوانید بخوانید جواب دادند که ما تا هفت پشت قرآن خوان بوده ایم گفتند بسیار خوب خدا شما را باینجا رسانیده است مختصر سه روز نگاهشان داشتند و غذاهای مقوی بخوراکشان دادند بعد هم پانزده قران بعنوان اجرت بایشان پرداختند از این مبلغ پنج قران را يك جفت گیوه خریدند و يك تومان بقیه اش را برداشته رو براه نهادند در منزل بعدی نیز يك نفر رحلت کرده بود در آنجا هم سه روز مهمان

و مشغول قرائت قرآن شدند بعد صاحبان عزاسه تومان پول داده مرخصشان کردند اینها پس از طی مراحل و منازل بگرد کوه رسیدند و چون خرجیشان تمام شده بود پنج شب ماندند و پنج مجلس روضه خواندند و آخر <sup>کار</sup> پنج تومان مزد دریافت داشته خواستند بروند یک نفر از اهمل ده دورا<sup>ء</sup>س الاغ آورده گفت نذر کرده ام شما را سواره تا فهرج برسام در فهرج بمنزل آقا علی وارد شدند و بی اختیار نعره<sup>ء</sup> الله ابهی از سینه بر آوردند صاحب الاغ که چنین دید آهی کشیده گفت نمیدانم این چه بد بختی است که آدم هر جا میرود گیر بابی میافتد ماهم دامادمان بابی شده بود از ده بیرونش کردند حالا رفته عشق آباد این را گفت و الاغها را برداشته بی اینکه غذا بخورد بحالت قهر خارج شد ثابت و رفیقش فردا صبح زود حرکت کرده دو ساعت از شب گذشته پس از هفت ماه دوری از وطن و مهجوری از خویشان در وسط تابستان بیزد وارد و از یکدیگر جدا شده هر یک بمنزل خویش رفتند .

ثابت وقتی که از یزد خارج شده بود زنش بارداشت اکنون دید یک دختر آورده و در غیابش اسباب خانسه بفروش رفته و از کار فرما چیزی نمانده است جز یک حصیر پاره و یک لحاف کهنه باری وضو گرفته مشغول خواندن

صلوة وسطی شد زوجه اش از مشاهده<sup>ء</sup> این عمل چنان بلرزه افتاد که دندانهایش بهم میخورد پس از تمام شدن پرسید این چه نمازی بود که خواندی جواب داد این نمازی است که مرا در بدر کرد و ترا باین روز نشانید این نمازی است که اگر سلطنت دنیا را بیک طرف بگذارند و این نماز را بیک طرف دیگر و مرا در انتخاب یکی از آن دو مخیر کنند این نماز را بر میدارم حالا هم بتو میگویم که من بهائی هستم و اگر تمام عالم دست بدست هم بدهند و باوعد<sup>ه</sup> و وعید بخواهند مرا برگردانند نخواهند توانست توهم اختیار داری که بمانی یا بروی و من اکنون نتیجه رفتن و ماندن را صریحا<sup>ء</sup> میگویم تا بدانی و از روی چشم و گوش بسستی کاری نکنی اما اگر در خانه من بمانی اول کسی که دشمنت خواهد شد مادر خود من است که دست بهر چه بزنی میگوید نجس شد و بعد گسان خود ترا سرزنش خواهند کرد و بعد همسایه های دور و نزدیک از تو میگریزند ممکن است بحمام راحت ندهند یا روزی یکبار خانه را سنگباران کنند این مصیبت ها و از این بالاتر ها در صورتیکه بمانی برایت خواهد بود اما اگر از من جدا شوی پیش همه کس عزیز خواهی شد و شوهر جوانتر و بهتر از من نصیبت میشود و همه گونه اسباب آسایش برایت فراهم میگردد اگر

خواستی بروی در باره<sup>۱</sup> بچه هم هر طوریکه تو خواهی  
 من عمل میکنم یعنی میتوانی او را با خود ببری یا بگذاری  
 پیش من و بروی اما با همه<sup>۲</sup> این احوال اگر تصمیم گرفتی  
 در خانه بمانی نه حق داری که برایم دلسوزی کنی و نه  
 اینکه در هر نفس بهانه برای قرقر پیدا کنی حالا اختیار  
 با خودت عیالش در جواب هیچ نگفت و ثابت بماند  
 دانست که وقتی بسفر رفته بوده است علی اکبر آبیاری بتوسط  
 همان چهار آخوندی که قبلاً<sup>۳</sup> ذکرشان گذشت طلاق فاطمه  
 خانم دختر خواهرش را که عبارت از همین زن باشد گرفته  
 و او را بخانه طلبیده و گفته بوده است تو دیگر همینجا  
 بمان چرا که بابی شدن شوهرت ثابت شده و حتماً<sup>۴</sup> او را  
 خواهند کشت ولی فاطمه خانم بچه را برداشته و فراراً<sup>۵</sup> بخانه  
 آمده است .

بهر حال ثابت مدتی در نهایت فقر و پریشانی زندگانی  
 کرد چه روزی بیش از يك قران که فقط بهای نانسان میشود  
 در آمد نداشت شیدانشیدی نیز که در محله<sup>۶</sup> ریگر  
 میزیست بهمین درد مبتلا بود بقسمیکه طاقت نیاورده از یزد  
 خارج شد ولی در منزل نوگنبد بدست یکدسته سارق افتاد  
 که لباسش را بردند و خودش را چند روز بکوله کشی انداختند  
 بعد با حال زار بیزد مراجعت کرد اما بعد از چند ماه کار

ثابت ثدري رونق گرفت و در همان سال که عبارت از سنه  
 ۱۳۳۳ قمری باشد جناب آقا محمد بلور فروش هم با مرالله  
 گروید و مانند چشمه<sup>۱</sup> خورشید مشتمل و فروزان شد ثابت  
 با او ماء<sup>۲</sup> نوس و محشور گردید چنانکه اغلب اوقات با هم  
 بودند مدت دو سال بهمین منوال گذشت تا اینکه در روز  
 نهم<sup>۳</sup> عید رضوان ۱۳۳۵ قمری ثابت و آقا محمد بلور فروش  
 و ما امیری باتفاق خانواده های خود بیباغ رفته بودند تا  
 بفراغ بال عید را هر گذار کنند و بر همگی بسیار خوش  
 گذشت شب دوازدهم رضوان بشهر برگشتند و همان شب  
 بمنزل آقا محمد بلور فروش رفتند آن بزرگوار که قسـدري  
 لکنت زبان داشت گفت آقایان بدانید من بزودی کشته  
 میشم اما بهیچیک از شما آسیبی نمیرسد زیرا دیشب در  
 خواب دیدم من و شما در گلخن بودیم که همگی میخواستیم  
 بیرون شویم ممکن نمیشد من يك قلمتراش کوچک یافتم و دیوار  
 را با آن خراب میکردم ناگهان سوراخی باندازه<sup>۴</sup> چشمه  
 سوزن پیدا شد من باریک شدم و از آن روزن بیرون رفتم  
 بعد از خروج همان ملکوتی که ذکرش را شنیده ایم دیدم  
 داخل آن شدم و از وصف کردن آن هم عاجزم ولی تلاش  
 شما بی فایده بود و در گلخن ماندید .  
 باری آن شب ساعتی بکمال روح و ریحان گذراندند بعد

از یکدیگر جدا شدند آقا محمد بلور فروش بنا بدستور محفل روحانی قرار بود که اول صبح مفازه اش را باز کند لہذا برفقا گفت شما دو ساعت دیرتر بیائید تا من هم مفازه را ببندم و با هم بمهدی آباد که تمام احبای یزد در آنجا جمع میشوند برویم فردا در موعد مقرر وقتیکه بمفازه رفتند درش را نیمه باز و جمعی را آنجا در تردد و جمعی را هم ایستاده دیدند از همچراغ ایشان پرسیدند که آقا محمد کجاست گفت رفته است بمدرسه تا شهادت بدهد در این اثنا پدر شاگرد آقا محمد که سیدی هرزه بود آنها را با کک و فحش از میان مردم بیرون کرد ثابت خواست پای بفشارد و در همانجا بماند تا انجام کار را بداند و کسی شیدانشیدی گفت ایستادن ما نتیجه ندارد برویم باحباب خبر بدهیم شاید عاجی بکنند لہذا رفتند بمنزل جناب ملا عبدالغنی اردکانی و مطلب را گفتند ایشان زنی را برای کسب خبر روانه کردند در مراجعت خبر شهادت آقا محمد را آورد چون شهر هم مفشوش شده بود ثابت و شیدانشیدی و مالگیری چندی در خانه افغان پنهان شدند و جناب حاجی میرزا محمود افغان گاهی از آنها خبر میگرفت و دلداری میداد تا اینکه ثابت حصبه گرفت او را در تحت مراقبت گذاشته حکومت بمنزلش فرستادند

بعد از چندی حالش بهتر شد شهر هم آرام گرفت با اینهمه مردم ارذل جیره ثابت را میدادند یعنی روزانه بیش از صد سنگ بخانه اش میانداختند و هر سنگی را با چند فحش بدرقه مینمودند در کوچه هم پیوسته بخودش و بامرد گوئی میکردند خصوصاً پسر سید حسین مجتهد که از هتاکسی و فحاشی حسنه نمیشد این شخص یک روز بقدری ناسزاگفت که ثابت سرگیجه گرفت در راه پیدرش بر خورده گفت آقا بیسرتان بفرمائید اینقدر فحش ندهد گفت مادام که تو بد نگویی او چنین خواهد کرد ثابت گفت من هرگز بد نخواهم گفت <sup>مجتهد</sup> هم میدهم ترا سقط کنند اثر آن تهدید این شد که بعد از دو ساعت که ثابت بمنزل رفت دید دو نفر فراش منتظرش هستند و فی الفور او را <sup>یا خود</sup> آبدار الحکومه بردند بمجرود ورود حاکم بنای پرخاش را گذاشته گفت تو میخواهی شهر را بر هم زنی ثابت گفت آقا من جز اینکه دائما در زیر شکنجه مردم هستم معصدا بشما خبر نمیدهم دیگر چه کرده ام حاکم متاء تر شده بارامی گفت جانم عزیزم مگر نمیدانی که خون آقا محمد بمنور خشک نشده و جلو این جماعت را نمیتوان گرفت تو باید الساعه از شهر حرکت کنی و بهر طرف که میخواهی بروی آنگاه فراشباشی را طلبیده گفت این آقا محمد است هر چه میخواهد با و بده و از شهر بیرونش کن فراشباشی پیش

آمده بثابت گفت چه لازم داری جواب داد که باید از محفل بمن دستور برسد تا حرکت کنم پرسید محفل کجاست گفت منزل آقامیرزا بزرگ شیرازی فراشباشی مطلب را بحکومت اظهار نمود و او با تلفن با میرزا بزرگ مذاکره کرد میرزا بزرگ گفت او را همانجا نگاه دارید تا شب بفرستم دنبالش شبانگاه از دارالحکومه او را بمحفل برده امر کردند که همین حالا برو بمنشاد آقا میرزا مهدی اخوان الصفا هم میآیند و باهم باشید ثابت این پیش آمد را مفتنم شمرده مدت چهارماه با ایشان در منشاد و پشت کوه همسفر بود و از انفساس طیبیه آن وجود مسعود کسب فیوضات کرد آنگاه بیزد هر گشت هنوز دو ساعت از ورودش نگذشته بود که سه نفر مامور از طرف حکومت آمده او را برده تا شب نگاه داشتند و بعد بمنزل آقامیرزا بزرگ رئیس محفل برده تحویلش دادند تا بطرفی روانه اش کنند در محفل مقرر داشتند که بجانب طهران حرکت نماید ثابت حسب الامر براه افتاد در حسین آباد بجانب آقامیرزا مهدی اخوان الصفا مصادف شد و بار دیگر در محفل اینجا در باره اش شور بعمل آمد و قرار براین شد که بطرف بمبئی سفر کند پس کاغذی نوشتند و بیست و پنج تومان هم خرجی داده براهش انداختند و این قضیه در سنه ۱۳۲۶ قمری بود که بلای قحطی و مرض وباشیوع

داشت و آن اوقات بسبب نا امنی طرق و شوارع مردم با قافله های سنگین که شماره افرادش از هزار کمتر نباشد و لا اقل دویست نفر تفنگچی همراه داشته باشد مسافرت میکردند .

ثابت با یکی از این قوافل حرکت کرد از شهر تا محمد آباد سه فرسخی یزد پیاده رفت و از آنجا خری از شخص لری تا بندر عباس کرایه کرده روانه شد در میان قافله آخوند جوانی بود که در اصفهان تحصیلاتش را تمام کرده برفمنجان میرفت و در بین کل این جماعت فقط ثابت و همین آخوند معمم بودند لهذا با هم رفیق شدند آخوند بزودی فهمید که ثابت بهائی است و بنا را بر مشاجره گذاشت طرفین با قیل و قال گذراندند تا بمنزل رسیده بار انداختند ثابت برای کاری از کاروانسرا بیرون رفت در مراجعت از قیافه های کاروانیان و فلتات لسانشان دریافت که آخوند دلها را چنان از کینه آکنده ساخته که تصمیم بر قتلش گرفته اند اوضاع ولایت هم طوری آشفته بود که اگر در راه مصادف نفر کشته میشد خون همه بهدر میرفت ثابت فی الفور وضو گرفت و در ملا عام نماز اسلام را با قرائت تمام بجا آورد و در تعقیب صلوٰة مقدراری از ادعیه و اوراد بصوت بلند تلاوت کرد و قتی که این کارها با تمام رسید مردم آهسته آهسته باخوند

فحش میدادند که چرا بچنین آدم مقدس نماز خوان آداب دانی تهمت زده است ثابت بعد از نماز شروع بپرواضه خوانی کرد و تاریخ حضرت سید الشهداء را از یوم ولادت تا ساعت شهادت بیان کرده گاهی بایما و اشاره میرسانید زمانی هم صریحا اظهار میداشت که سبب قتل شهیدای کربلا همین آخوند ها بوده اند اهل قافله بعد از اتمام قضیه کاملا مجذوب ثابت شدند بعد هم که ملاهای خنده دارش را شنیدند ارادت ورزیدند از تفنگچیان هم بیست نفر مرید پیدا کرد که اغلب اوقات پشت سرش میآمدند و همینکه با آخوند تنها میشد صحبت امری پیش میکشید و داد و فریاد او را باسمان میرسانید عاقبت يك ذممسوزل برفسنجان مانده آخوند ایمان آورد دررفسنجان هم یکرز ثابت را مهمان کرد و در آنجا از هم جدا شدند و ثابت با کاروان بخوشی و خرمنی ببندر عباس رسید و در تجارتخانه حاجی میرزا محمد رضا کمپانی با آقاغلا مرزا رفسنجانسی و آقا محمد طاهر پسر آقا عبدالرحیم شهید و سایر احباب ملاقات کرد ضمنا ملتفت شد که اوضاع امری حسنی ندارد ثابت اوضاع را سامان داد و پس از چند روز بتبلیغ دو نفر توفیق یافت و هنگامی که خواست بپند سفر کنند احباب مانع شده گفتند اینجا لازما از بستی است زیرا

فعلات میرزا محرم و میرزا محمود زرقانی آنجا هستند و بالاخره ثابت را راضی کردند که تا يك سال در بندر عباس توقف کنند پس با مبلغی سرمایه يك باب دکان خرازی گشوده او را با یکی از احباب بنام میرزا احمد قویدل شريك ساختند ثابت مشغول کار شد ولی امر تبلیغ را بردارد و مستمدا مقدمات میداشت و اغلب اوقات برای مشتریان صحبت امری میکرد و نکات چنان گرم صحبت میشد که از دکانش جنس میدزدیدند و ملتفت نمیشد پس از شش ماه طریق ارض مقصود باز شد و جمعی از زائرین بانجا وارد شده قصد حیف داشتند ثابت هم بهوس افتاده از شریکش خواهش کرد با هم فصل نمایند تا او هم بساحت اقدس برود لکن او رضایت نداد ه وقت شرکت ما یکساله است و تا رأس موعده باید با هم باشیم .

باری سال تمام شد عده بی هم تصدیق کردند که من بطلب شخص بود بنام میرزا محمود سلمانی که ایمانش بر مردم گران آمد و بضدیتش قیام و بشجاع نظام از اهل بولوراد که حکومت بندر را داشت و مردی خیانت پیشه و بسیار مقتدر و متمول و تنومند بود شکایت نمودند او هم میرزا محمود را احضار نموده گفت الآن باید بامر بهائیس بد بگوشی میرزا محمود امتناع کرد لهذا بپوش بست و بعد

فرمان داد که سه روزه از بندر عباس خارج شود ثابت  
 بیاقراف مقیم طهران قضایا را تلگراف و از رفتن میرزا محمود  
 ممانعت کرد و چون عیال میرزا محمود هم شوهر را بخانه  
 راه نمیداد ثابت او را شبها بمفازه میبرد و شجاع نظام  
 همه این چیزها را میدانست و دنبال بهانه میگشت در این  
 اثناروی یکنفر حمال بدر مفازه غلام عباس که جوانی  
 از بهائیان سیرجانی بود آمده فحش دهنی داد غلام  
 عباس طاقت نیاورده فحش را بخود او برگردانید آن حمال  
 رفته دو تن از نوکرهای حکومت را با خود آورد تا غلام  
 عباس را بزنند ثابت پیش آمده نگذاشت آنها رفتند و ساعتی  
 بعد شخصی نزد ثابت آمده گفت حاکم شما را طلبیده است  
 ثابت با او روانه شد تا بدارالحکومه رسید جایگاه حاکم  
 عبارت از عمارتی بلند بشکل کلاه فرنگی بود که سی پله  
 میخورد ثابت وقتیکه ده پانزده پله را پیمود دید از خوف  
 پاهایش میلرزد همانجا ایستاد و در دل توجه بحضرت  
 مولی الوری نموده عرض کرد یا عبدالبها من یکسال است  
 در مجالس اینجا با حباب میگویم ابداً مترسید و از اعدای  
 خدا بیم نداشته باشید گشته شدن در سبیل امر الهی  
 کیف دارد حالا تو مرا میترسانی و در چنین جایی امتحانم  
 میکنی ؟ همینکه این راز و نیاز را بی پایان برد خوف از قلبش

بکلی زایل شد و زانویش نیرو یافت و دلش قوت گرفته بکمال  
 شجاعت بالا رفت و هنگام حضور بمحض حاکم دستگاه حکومت  
 بنظرش مسخره تر از بازیچه کودکان آمد و فراشان که بسا  
 کمرهای خنجر دار دست بسینه ایستاده بودند در پیش  
 چشمش مثل آدمکهای خیمه شب بازی جلوه کرد رئیس بانک  
 انگلیس و نایب الحکومه نیز حضور داشتند حاکم با تشدد گفت  
 توجه کاره بی جواب داد خودتان میدانید که مردی کاسب  
 هستم گفت کاسب نیستی مباحثی ثابت گفت هر فرض اینکسه  
 مبلغ هم باشم کسی درد دین ندارد تا حرفم را بشنود و  
 من امروز میخواستم بهایم عارض شوم که چرا باید آدم حمال  
 بیاید در دکان یکنفر کاسب فحش مذهب بدهد آخر شما  
 مثل چوپان باید همه رعایا را حفظ کنید در بازار بندر عباس  
 هم مدانید اهل مذاهب مختلفه از هند و مسلمان و بهائی  
 پیدا میشوند حاکم با صوتی خشن و روشی ترش گفت میخواستی  
 بیائی عارض شوی که چرا بمعباس افندی فحش داده اند  
 جواب داد ایشان بنظر شما کوچک میآیند ولی ماها آرزو  
 داریم که قطرات خون خود را در راهشان نثار کنیم حاکم  
 از شنیدن این حرف مثل سپندی که در آتش انداخته باشند  
 از جای جسته دو کشیده بسیار محکم بصورتش زد ثابت  
 گفت شما حق ندارید مرا بزنید زیرا من کار خلا فی که مغل



نظم و آرامش باشد نکرده ام اگر در امر دین عقیده مرا  
 بر خطا میدانید تمام تجار و علما را حاضر کنید تا در محضر  
 شما با آنها گفتگو و حق از باطل ممتاز شود حاکم با آوازی  
 فریاد مانند بفراشها گفت بروید همه تاجرها و دو نفر  
 عالمی را که در بندر هستند حاضر کنید فراشان که بیرون  
 رفتند حاکم گفت این پدر سوخته ها عباس افندی را خدا  
 میدانند غایب الحکومه گفت نه قربان او را قائم میدانند  
 ثابت گفت خیر قائم را هشتاد سال قبل در میدان تبریز  
 تیرباران کردند و بعد ظهور حضرت بهاء الله شد  
 و عباس افندی جانشین ایشان است که میفرماید من عبدالبها  
 هستم حاکم گفت اگر عبد است چرا به او بد نمیگویی گفت  
 حضرت رسول هم خود را عبد میدانند و میفرمایند انا بشر  
 مثلکم یوحی الی حاکم دو باره برخاست و مثل پلنگ خشم  
 آلوده گفت فلان فلان شده تو رسول الله را به عباس افندی  
 تشبیه میکنی آنگاه با شلاقی که در دست داشت شروع  
 بزدن کرد این عمل تا مراجعت فراشها و آمدن تجار و علما  
 طول کشید شلاق هم با همه استحکامی که داشت دو پار  
 شد حاکم نیز در حالیکه از خستگی عرق بر اندامش نشسته  
 بود عریضه گنان گفت من بای جسور و بیبایک خیلی دیده ام  
 ولی باین گردن کلفتی ندیده ام بگو پدر سوخته آنچه

میگفتی ثابت گفت غیر از آنچه گفتم چیزهای گفتنی دیگر هم  
 خیلی دارم اما شما فرصت نمیدهید حاکم که خودش سخت  
 بجوش آمده و حالت سببیتش شدت یافته بود گفت چوب  
 نوکرها قریب یک خروار ترکه نارنج آماده کردند ثابت  
 بچالاکتی باچه شلوار را بالا زده هر دو پا را بر فک نهاد  
 فراشها آنچه زور در بازو داشتند بخرج دادند و بقدری  
 ترکه بر پایش شکستند که حاکم بخیال اینکه جان سپرده گفت  
 بس است ثابت که قوت و جرئت عجیب در خود میدید و هلوز  
 آماده بود هزار چوب دیگر بخورد و دم بر نیارد بمجسری  
 که فراشها بس کردند بی آنکه خم بآورد آخ بگوید  
 چابکانه بلند شده ایستاد حاکم گفت بروید دکان این لش  
 پوست کلفت را غارت کنید ثابت فوراً دسته کلید را از جیب  
 در آورده جلو حاجی میرزا محمد رضا که مردی عاقل و سالم  
 و محب امر الله بود انداخته گفت این کلید بروند بی زحمت  
 شکستن غارت کنند حاجی میرزا محمد رضا گفت قربان قرضش  
 زیاد است مال مردم تلف میشود یکنفر دیگر هم بنام احمد  
 گله داری این قول را تاء ئید کرد حاکم از ثابت پرسید چقدر  
 مقروضی جواب داد فقط چهل تومان قرض دارم در غم  
 هشتاد تومان پول نقد در دکان موجود است اینها مرا  
 مقروض بقتسم میدهند که شما غارت نکنید من قرض ندارم

متاع دکان هم مال من نیست پرسید مال کیست گفت مسائل  
عباس افندی حاکم که از این گستاخی آتش گرفته بود گفت  
فلان فلان شده برو در شهر خودت این حرفها را بزن  
ثابت بی اختیار بخنده افتاد حاکم گفت مرد که گردن کلفت  
چرا میخندی گفت برای اینکه از شهر خودم هم بیرونم  
کرده اند حاکم گفت بیاس خاطر این در مرد محترم دکان  
فارت نمیشود اما باید الساعه از اینجا بروی ثابت گفت  
حالا مال سواری از کجا پیدا کنم گفت شترهای خودم حاضر  
است ثابت گفت شاید بخواهم بطرف دریا بروم گفت برو پدر  
سوخته هر جهنمی میروی زود برو که خیلی چشم دریده  
و خیره سر هستی آنگاه او را همچنانکه با اطفال معمول  
میدارند از اطاق بیرون کرد و قتیکه پائین آمد دید بقدری  
مردم جمع شده اند که راه سدود است بهر صورت رفقا  
او را بمنزل رساندند و آقا محمد طاهر و آقا غلامرضا اجناس  
دکان را بمحل دیگر انتقال دادند ثابت میگفت در تمام  
ایام زندگانی روزی بهتر و حالی خوشتر از آن روز نداشتم  
خلاصه بعد از یک هفته بار سفر بسته با قافل  
برفسنجان حرکت کرد و پس از چندی بیزد رفت شیدا نشیدی  
رفیق ثابت از دیدن او مستبشر گشته نزد آقا سید حسین که  
بدستش ثابت را نفر بلد کرده بودند رفت و پنج تومان

جلوش گذاشته گفت فلانی مراجعت کرده و این مبلغ را بمنوا  
شیرینی خدمت شما فرستاده است آقا سید حسین پول را  
برداشت و گفت آری خودم هم در خواب دیدم که بمن  
گفتند او آدم خوبی است بعد از آن در باره ثابت نه ازیت  
روا داشت و نه حمایت کرد لهذا مسلمین بفحاشی روزانه  
و سنگ اندازی بخانه ثابت قناعت میکردند و او در یزد بسر  
میرد تا وقتیکه صمد حضرت مولی الوری بوقوع پیوست از آن  
موقع گاهی بدستور محفل روحانی یزد مسافرت باطراف برای  
تشویق دینمود در خود شهر نیز بمعضی مجالس تبلیغی  
را اداره و در ضمن مشغله زندگی باین امور نیز رسیدگی  
میکرد تا در سنه ۱۳۰۷ شمسی شبی بخواهید که در  
شهر ولوله افتاده و در افواه شایع شده که قرار است او ل  
حضرت عبدالبها و بعد مبلغین برای مردم صحبت کنند  
برای او هم نوبتی و محلی در نظر گرفته اند چند روز بعد  
نیز دخترش ثابته که طفلی دوازده ساله بود صبح که سر از  
بستر برداشت بنابت گفت آقا جان خواب دیدم کلید آسمان  
بخانه ما افتاد پدرش گفت تعبیرش این است که من بامر تبلیغ  
مبعوث خواهم شد طولی نکشید که از محفل روحانی اصفهان  
او را برای مسافرت تبلیغی طلبیدند فی الفور کارهای ملکی  
را در هم پیچیده حرکت کرد و پس از گردش در نواح

اصفهان باردستان وارد شد آنجا يك محله دارد که اهلیش  
 تماما بهائی هستند و آنوقت در میان رجال و نساء و اطفا  
 فقط دو نفر قرائت و کتابت میدانستند ثابت برای ترویج  
 خط و سواد نقشه‌ئی کشید و آن این بود که بیزد رفتسه  
 خانواده خویش را بارستان انتقال داد و دخترش ثابتسه  
 را که طفلی سیزده ساله و دوره دبستان را تمام کرده بود  
 بتعلیم دختران واداشت و خود باطراف رفت در آبانماه  
 ۱۳۰۸ گذارش بفریدن افتاد و بسبب نزول برفهای پی در پی  
 چهارماه در آنجا توقف کرد و ایام نوروز باصفهان آمد .  
 بمجرد ورود توقیع حضرت ولی امرالله را که حاوی  
 اذن تشریف بود بدستش دادند لذا مسرورانه از طریق  
 کرمانشاه عازم شد و با اینکه اخذ تذکره و تحصیل جواز  
 خروج مشکل مینمود ید غیبی اعانت کرد و تمام کارها درست  
 شد و از طریق بغداد و شام و بیروت در شب عید رضوان  
 وارد حیفا گشت و در مسافرخانه تغییر لباس داده بطرف  
 بیت مبارک آمد و در محضر جمعی از افغان و احباب جالس  
 بود که حضرت ولی امرالله تشریف آورده فرمودند مسافر تازه  
 آقای ثابت شرقی هم که تشریف آورده اند او تعظیم کرد  
 و حالی بسیار خوش از دیدار آن طلعت نورانی برایش  
 رخ داد بعد همگی بمقام اعلی و روضه حضرت عبدالبهاء

رفتند و حضرت ولی امرالله زیارتنامه تلاوت فرمودند سپس  
 بیرون آمده بروحی افندی فرمودند فردا صبح مسافرین را  
 بروضه مبارکه ببرید من هم بعد از ظهر میایم علی الصباح  
 پنجاه نفر از مجاورین و مسافرین حاضر شدند روحی افندی  
 پرسید با اتوموبیل میروید یا خط آهن ثابت از احباب  
 تحقیق کرد که تفاوت این دو مرکوب با هم چیست گفتند  
 اتوموبیل ۲۸ غروش از هر آدمی میگیرد و تا روضه مبارکه  
 میرساند ولی خط آهن از هر آدمی چهار غروش میگیرد  
 و تا آنجا میبرد که از آنجا نیم فرسخ تا روضه مبارکه را باید  
 پیاده رفت پاره‌ئی از آقایان میل داشتند با اتوموبیل  
 بروند ولی ثابت گفت نه بهتر این است که با ترن برویم  
 و برای حضرت ولی امرالله کمتر خرج تراشی کنیم باری  
 حرکت کردند و در ترن اشعار میخواندند و کف میزدند  
 و پای میکوبیدند و چون اول عید رضوان و هوا هم در  
 نهایت لطافت بود بر همه بسیار خوش گذشت در عکس از  
 ترن فرود آمدند و پیاده بطرف قصر رفتند در این موقع  
 ناگهان ثابت منظره‌ئی را که ده سنه قبل در خواب  
 دیده بود بیاد آورد شرحش این است که ده سال پیش  
 حضرت رسول را در روه یا دید که قصد معراج دارنند  
 عرض کرد یا رسول الله اجازه بدهید من هم در خدمت

شما باشم فرمودند بیا برویم و با هم روانه شدند هنوز در ه  
 قدم بر نداشتند از آسمانها گذشتند و بعرض رسیدند حضر<sup>ت</sup>  
 رسول غایب گشتند و ثابت مشغول طواف گردید و این شعر  
 خواجه رابالحن خوش در عالم واقعه میخواند که  
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم  
 امروز مصداق آن روء یا را مشاهده کرد زیرا با وجودی  
 روحانی و طریقی آسمانی و اهتزازی ملکوتی طریق روضه  
 مبارکه را می پیمود و در حین طواف همان شعر را بصوت  
 بلند و دلکش خواند الحاصل بعد از ظهر حضرت ولی امر<sup>الله</sup>  
 نیز تشریف آوردند و شش من باقلوای یزدی را که آقا  
 نصرالله اردکانی پخته بود بدست خود تقسیم فرمودند  
 و بعد بیاناتی و عنایاتی فرمودند و پس از مغرب همگسی  
 بحیفا بازگشتند ثابت روزی در حالیکه از نشئه لقا سر از پا  
 نمیشناخت عرض کرد قربان در اینجا خیلی خوش بیگـذرد  
 خوب است هر وقت میخواهید مرخصمان کنید چهارماه جلوتر  
 خبر بدهید تا آماده سفر بشویم حضرت ولی امرالله فرمودند  
 شما خودتان از چهارماه پیش خبر داشتید که اینجا بیـش  
 از نوزده روز نمیشود ماند ثابت در ایام توقف علاوه بر زیار<sup>ت</sup>  
 اعتبار مقدسه و اماکن متبرکه یک روز بدیر راه رفت و طرز

عبادت اهلش را تماشا کرد روزی هم در خدمت حضرت  
 ورده علیا بدیدن امة الله لیدی بلا مفیلد رفت .

باری روزی که قرار بود مرخص شود باتفاق اردشیر  
 و بهرام تشریف حاصل کرد آنها تمنیات خویش را بعرض  
 رسانیده جواب میشنیدند ولی ثابت بصوت بلند بی اختیار  
 میگریست حضرت ولی امرالله فرمودند گریه مکن بازهم خواهی  
 آمد عرش کرد احوای ایران شوق زیارت دارند اما میسرشان  
 نیست فرمودند تکبیر مرا با حیاب برسان و بگو عنقریب  
 اسبابی فراهم میشود که صبح از ایران حرکت کنند و عصر  
 در مقام اعلی باشند عاقبت با دور فیقش در درشکه نشسته  
 بایستگاه راه آهن آمدند از قضا قطار رفته بود لذا بدرشکه<sup>چی</sup>  
 گفتند بحیفا برگرد در مراجعت مشرف شده عرض کرد قربان  
 اینکه فرمودید بازهم خواهی آمد همین آمدن نباشد زیرا  
 ترن حرکت کرده بود و از ناچاری برگشتم با تبسمی روح افزا  
 فرمودند بازهم خواهید آمد آن روز مدت تشریف ثابت از هر  
 روز طولانی تر و لذت بخش تر بود آن اوقات از کتابهای  
 اهری که شیخ فرج الله طبع کرده بود مقدار زیادی موجود  
 بود ثابت و اردشیر و بهرام اجازه خواستند که مقـداری  
 از آنها بخرند و با خود بایران ببرند فرمودند بخرید  
 و ببرید اما اگر در سرحدات خواستند ضبط کنند بدهید

و پنهان مکنید آن دو نفر هر کدام يك صندوق و ثابت  
 بتهنئائی دو صندوق خرید و صبح روز بیست و یکم اردیبهشت  
 ۱۳۰۹ سه تائی برای آخرین دفعه تشریف حاصل کرده  
 بایستگاه و از آنجا با ترن بشام رفتند و چون آن ایام ملکه  
 رومانی در آنجا بود شهر را زینت داده درو بامش را چراغان  
 کرده بودند لهذا مسافرین يك هفته در راه مانده بمسار  
 راه بغداد را پیش گرفتند ثابت رفقا را در بغداد گذاشته  
 خود بکربلا رفت و بعد از انجام امر زیارت بدیدار آقا شیخ  
 علی مقدس شتافت در خصوص ملاقات و مذاکره با او عین  
 عبارت ثابت این است .

( بعد از زیارت کربلا رفتم منزل آقا شیخ علی مقدس  
 عده ئی از زوار آنجا بودند او خیلی ببنده تعارف کرد  
 پرسیدم آقایان اینجا چه میکنند گفت آمده اند حمد و سوره  
 درست کنند گفتم شما همه از فروع صحبت میکنید خوب است  
 قدری هم از اصول بفرمائید گفت البته بهتر است که از اصول  
 صحبت شود اما چکنم عوام همیشه از فروع صحبت میکنند گفتم  
 بنده میخواهم قدری از اصول صحبت کنم آیا اجازه میفرمائید  
 گفت بفرمائید گفتم اصول دین سه تا است توحید نبوت معاد  
 درست است گفت بلی گفتم توحید بواسطه مظاهر امر در هر  
 وقتی قبول است و غیر آن نا مقبول چنانچه حضرت رسول

میفرماید باید بقول من لا اله الا الله بگوئید گفت درست  
 است گفتم معاد هم که بقول مظاهر امر درست است و غیر  
 آن نا مقبول گفت درست است گفتم پس اصول دین یکی  
 شد آن هم مظهر امر خدا را بوقت خود شناختن است  
 گفت همین طور است گفتم در ایران ما پنج امت موجود است  
 و شما سه تا از آنها را میگوئید پیغمبرشان بر حق بوده و  
 دو تای آنها را رد میکنید و میگوئید پیغمبرشان من عندی  
 بوده فرق میان پیغمبر من عندی و من عند الله را معین  
 فرمائید تا ما راستگو و دوغگو را تمیز بدهیم گفت آن کدام  
 است گفتم شما موسی و عیسی و محمد را از جانب خدا میدانید  
 و حضرت زردشت و حضرت بهاء الله را من عندی میدانید  
 فرق آنها را معین کنید ایشان بعد از مدتی مکث کردن  
 گفتند چون اسم آنها در قرآن نیست باین واسطه ما  
 قبول نداریم عرض شد که اولاً "قرآن را بچه واسطه باید  
 شناخت و ثانی اسم آنها هم در قرآن هست گفت من  
 ندیده ام عرض شد در خصوص حضرت زردشت میفرمایند  
 ( ان الذین آمنوا والذین هادوا و الصالحین و النصارى  
 و المجوس و الذین اشركوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامه )  
 این پنج طایفه را اهل توحید میداند و مشرکین را غیر  
 اهل توحید و در خصوص حضرت بهاء الله هم در قرآن

میفرماید ( والله يدعو الی دارالسلام و یهدی من یشاء )  
 آیا غیر از بغداد دارالسلام کجاست و غیر از حضرت  
 بها<sup>۱</sup> الله در بغداد که ادعا کرده باری تا سه ساعت بعد  
 از ظهر این مجلس طول کشید و عده هم خیلی جمع شدند  
 و بعد بنده برخاستم و مجلس متفرق شد و بنده به  
 از ناهار دفعه<sup>۲</sup> دیگر رفتم در حرم حضرت سید الشهدا<sup>۳</sup>  
 و بعد که بیرون آمدم دیدم شهر بهم خورده و در بازار  
 کربلا که مقابل صحن است سرو صدا بلند است بنده  
 خود را فوری پای قطار رسانیده و الفرار من سنن الانبیاء  
 را عمل نموده و آمدم بغداد و فردا هم از بغداد حرکت  
 نمودیم و در خسروی گمرک ایران دو صندوق کتاب مرا  
 گرفتند و دو صندوق کتاب آنها رد شد ولی قریب دو ساعت  
 باواز بلند تبلیغ میکردیم و بهرام و اردشیر هم آنها  
 را قسم حضرت عباس میدادند که این کتابها را بخوانید آنها  
 هم قول دادند که بخوانند و بعد آمدم کرمانشاه و چند  
 روزی با احبای<sup>۴</sup> ملاقات شد و همچنین همدان و قزوین  
 و وارد طهران شدیم امانتها که بما سپرده شده بود  
 صحیح و سالم تحویل دادیم ( انتهى )

باری ثابت در قری و قصبات بهائی نشین تمام مملکت  
 بگردش و تبشیر و تشویق مشغول بود و موفقیتها<sup>۵</sup> ی

فراوانی حاصل کرده و در مجالس بسیاری با عوام و خواص  
 سرو کله زده که اکنون دو حکایت از سرگذشتهايش را برای  
 نمونه و معلوم داشتن کیفیت مکالمه مینگاریم .

حکایت اول این است که در سنه ۱۳۱۰ شمسی از جانب  
 محفل مرکزی ماموریت خوزستان یافته بد زفول وارد شد آن  
 موقع در آن نقطه دو نفر بهائی محلی بودند که یکی پارچه  
 بافرا و دیگری تجارت میکرد از احبای نقاط دیگر هم  
 ده نفر در خط راه آهن که با مرضا شاه پهلوی از شمال  
 بجنوب کشیده میشد مشغول کار بودند که مرکزشان زفول  
 بود بهمین جهت محفل روحانی هم انعقاد می یافت میرزا  
 معصومعلی خان نامی از احباب هم که شخصی دلیسر  
 و در امر الهی مستقیم بود ریاست پست آنجا را داشت  
 محفل روحانی ثابت را در منزلی اجاری سکونت داد و او  
 بسبب حسن معاشرت و لطف محاضرت بزودی با اعیان  
 و بزرگان آشنا شد بعدی که گاهی در منازل آنان جلسات  
 تبلیغی منعقد و با مبتدیان صحبت میکردید از جمله  
 در يك روز جمعه شخصی بنام جواد خان بیست تن از خوا  
 باضافه<sup>۶</sup> ثابت و دو نفر از احباب را بضيافت طلبید در اثنای  
 که ثابت گرم صحبت تبلیغی بود ناگهان سیدی بلند بالا  
 و متکبر از علما با ریش خضاب کرده و عمامه<sup>۷</sup> سبز و تحت الحجاب

افتاده در حالیکه عصا در دست داشت و یکنفر محرر پشت سرش میآمد وارد شد. بپرورش همگی لاجل احترام قیام کردند ثابت هم برخاست و تعارف کرد اما جای خود را که در صدر مجلس واقع شده بود با و نداد. بعد نشستند و ثابت در نباله صحبت را گرفته و بالحنی مهیمن تر از سابق سخن را ادامه داد و بعد از ربع ساعت مطالب را ختم و دوباره با سید تعارف کرد این شخص که از جسارت و بی اعتنائی ثابت خشمگین شده بود خیره خیره با و نگریسته پرسید تو چرا بد زفول آمدی جواب داد شنیدم اهل زفول مسلمانند و میدانستم که مسلمانها منتظر ظهور قائم آل محمد و رجعت حسینی هستند آمدم بگویم قریب نود سال است قائم ظاهر شده بعد هم رجعت حسینی واقع گشته تا خبر دار باشند و مثل یهود و نصاری که بسبب انکار حضرت رسول کافر شدند بعلمت انکار این دو ظهور اعظم بضاللت نیفتند سید معترضانه گفت پس چرا ده سال پیش نیامدی جواب داد برای اینکه آنوقت ناخن طلا میسوزاند بلند بود و آمدنم خطر داشت اما اکنون ناخنشان گرفته شده لهذا حالا آمدم و اگر بفرمائید چرا ده سال پیش ترسیدی و احتیاط کردی عرض میکنم این عمل را از محمد رسول الله آموختم چه که آن حضرت وقتیکه مشرکین مکّه

ناخن داشتند در غار پنهان شد و از شرشان گریخت و بعد که ناخنشان گرفته شد آمد مکّه را فتح کرد حالا من حاضریم با آقایان علما با هر دلیلی که مقبولشان باشد در باره این امر گفتگو کنیم تا حق از باطل جدا شود سید گفت ما اینطور ساده حرف نمیزنیم بلکه مذاکرات ما بایست نوشته شود ثابت گفت به به بسیار خوب دیگر چه بهتر از این سپس رو به حاضرات آورده گفت آقا کدام کس میباشند که مایلند فرمایشاتشان روی کاغذ بیاید جواب دادند که ایشان جناب حاجی سید محمد فاضل همدانی هستند و فی الفور چند دسته کاغذ حاضر کردند ولی سید گفت اینجا گفتگو کردن حاصلی ندارد چه در مجلسی که همچو منی طرف صحبت است باید چند صد نفر حاضر باشند ثابت گفت آقایان مثلی بیامد اگر اجازه میدهید عرض کنم حاضران گفتند بفرمائید گفت شخصی وارد مجلسی شده گفت در راه نره شیر بزرگی بمن حمله کرد من هم شمشیر کشیده چنان بر دهانش زدم که از شکمش گذر کرده از سر دمش بیرون جست و شیر درست بدو نیم شد اهل مجلس گفتند آفرین بر این هنرمندی و زورمندی برویم جسد شیر را نشان بده تا ما هم تماشا کنیم آن شخص گفت شیری که چنین ضربتی خورده باشد مگر همانجا ایستاده است که شما او را

تماشا کنید پرسیدند مگر چه شد گفت مثل برق فرار کرد  
 و در رفت اکنون آقا هم مانند آن شیر قصد در رفتن دارد  
 نه آقا جان وقت شلوغ کردن نیست من حاضرم با حضور یک نفر  
 نماینده دولت حتی در مسجد جامع باشما صحبت کنم  
 ولی اگر قصدتان چیز فهمیدن باشد در زفول مجلسی  
 از همین مجلس بهتر پیدا نمیشود بعد از حضار پرسید  
 که چنین نیست گفتند درست است ثابت شروع کرد و <sup>بصحت</sup> تاعصر  
 آزادانه و بی پروا نطقش طول کشید و سید در تمام این  
 مدت ده کلمه حرف نزد حضار گفتند آقا آخر شما هم چیزی  
 بفرمائید او روی کاغذ نوشت که بیائید بمسجد تا جواب شما  
 را بدهم ثابت آن نوشته را برداشت و نوشته دیگری باو داد  
 که با نماینده دولت بمسجد هم حاضر میشوم این مجلس  
 که منقضی شد در شهر ولوله افتاد و گفتگوی سکوت مغلوبیت  
 آمیز سید ورد زبانها گشت دوسه روز بعد آخوندها  
 که همان سید هم جزو آنها بود در منزل عباس خان نامی  
 از محترمین برای چاره جوئی و اعاده حیثیت بر باد رفته  
 سید جلسه کردند شیخعلی که از آخوندهای متنفذ بود  
 بحاجی سید محمد پرخاش کرد که تو چرا بایستی چنین  
 نوشته بی بدهی و آبروی مسلمین را ببری آخر بزرگان  
 بهائی که در طهران نشسته اند میدانند که در شهرها

مثل من و توئی هم پیدا میشود آنها کسانی را بولا یسات  
 میفرستند که بتوانند جواب ما را بدهند اگر چنین اشخاصی  
 را نداشته باشند اصلاً مبلغ باطراف روانه نمیکنند اینجا  
 مردم نمیدانستند بهائی در دنیا هست یا نیست و اگر  
 هست چیست تو با این ملاقات و کاغذ نوشتنت سند خصم  
 داری و اهالی را بر علما شوراندی حالا مصلحت درین  
 است بهر تدبیری باشد این مبلغ را بیرون کنیم بالاخره  
 پول زیادی جمع کرده همان شب نزد رئیس نظمی برده —  
 التماس کرده بودند که اگر ممکن باشد این شخص را اخراج  
 کنید و الا نوشته حاجی سید محمد را بگیریید بامداد  
 فردا پلیس بخانه ثابت آمده گفت رئیس نظمی شما را طلبیده  
 پرسید پیش از خوردن چائی بیایم یا بعد جواب داد اولین  
 کار رئیس این است که شما را ملاقات کند ثابت فوراً روانه  
 شده در نظمی باطاق رئیس رهنمائی گشت و او بعد  
 از تعارفات رسمی پرسید آقا شما چند وقت است کوه  
 بد زفول تشریف آورده اید جواب داد سیزده روز است  
 گفت چرا وقتیکه آمدید بمن خبر ندادید گفت مگر رسم  
 است که هر کس وارد شهر میشود بشما خبر بدهد گفت  
 همه کس نه اما اشخاصی مانند شما که از آدمهای معمولی  
 نیستید آری حالا بفرمائید برای چکار بد زفول آمدید جواب



داد برای تبلیغ امر حضرت بهاء الله رئیس گفت با اجازه کدام کس جواب داد با اجازه نمایندگان ملت بهائی گفت بهائیت رسمی نیست تا نمایندگانه داشته باشد گفت میخواهیم کم کم رسمیت پیدا کنیم رئیس گفت دولت چنین اجازه رسمی بشما نخواهد داد گفت دولت هم اجازه داد<sup>شما</sup> خبر ندارید رئیس پرسید کی داده جواب داد متحدالمالی که در سال ۱۳۰۵ آمد که مذاهب آزادند همان عبارت از اجازه است رئیس گفت آن متحدالمال راجع بمذاهب اربسه یعنی مسلمان و زردشتی و نصرانی و کلیمی است ربطی بطایفه بهائیتی ندارد ثابت گفت آنها که از قبل هم رسمیت داشتند رئیس پرسید پس مال شماست جواب داد که البته رئیس گفت مسن باین چیزها کار ندارم شما الساعه باید از شهر خارج شوید و بهر طرفی که مایلید بروید مانند شما صلاح نیست چند شب است که برای محافظت شما پاسبان میفرستم ثابت گفت رفتن من مستلزم یکی از دو چیز است رئیس گفت بفرمائید گفت یا شما بمن بنویسید که چون مانند تو طوری باعث اغتشاش شهر میشود که من از جلوگیری عاجز خواهم شد لهذا باید بروی یا اگر نوشتن چنین چیزی برای شما صلاح نیست مرا با مامور بیرون کنید رئیس گفت عجب پیشنهاد میکنید آنگاه با تفریح گفت میکشند ت گفت چه عیب دارد —

بکشند م پرسید مگر نمیترسی گفت خدا نکند که بترسم اگر میترسیدم که بهائی نمیشدم گفت پس خطی بدهید که اگر خطری متوجه شما شد ما مسئول نباشیم گفت من مینویسم و اینجا میگذارم که اگر مختصر اهانتی بمن شد رئیس نظمییه و رئیس امنیه و رئیس عدلیه و حاکم شهر همه مسئولند گفت چرا مگر شما نگفتید که نمی ترسم گفت نترسیدن من کس نیاید سبب بی نظمی شهر بشود شما شهر را منظم نگاهدارید من اگر خواستم میتروسم و اگر نخواستم نمیتروسم رئیس پرسید شما قرار است که چقدر در دزفول بمانید جواب داد شش ماه ماموریت خوزستان دارم گفت پس هر کس بمنزلتان آمد بما جبر بدهید گفت بمنزل ما هم دوست میاید و هم دشمن آمدن دوست که خبر دادن ندارد ولی دشمن که آمد بچشم رئیس گفت لابد از ترس خودتان گفت آری لازم است که آمدن دشمن را بشما اطلاع بدهم رئیس گفت بسا حاجت سید محمد چه نزاعی داشتید ثابت هر چه واقع شده بود شرح داد رئیس گفت نوشته اش را بدهید ببینم ثابت آن را بیرون آورده داد و گفت نوشته او برای من ارزشی ندارد اما خوب است که شما هم علما را بشناسید گفت ما میشناسیم و خوب میدانیم که هیچ در چفته ندارند ثابت خدا حافظی کرده بیرون رفت بعد حاکم دنبالش

فرستاد و از قضایا پرسید آنجا هم وقایع را بیان کرد و  
 وقتیکه حاکم از نوشته جویا شد گفت نزد رئیس نظمیه است  
 مختصر یکماه دیگر با موفقیت در آنجا مانده بعد بسایر  
 نقاط سفر کرد .

حکایت دوم این است که در همین سنه زمانی که  
 عبورش بمحمره که اکنون خرمشهر نامیده میشود افتاد با امر  
 محفل سحل در منزلی اقامت گزیده مشغول تبلیغ گردید شبی  
 در حالیکه جمعی از احباب حضور داشتند سه ساعت  
 از غروب گذشته ماشاء اله خان کرمانشاهی رئیس نظمیه  
 بی خبر با دو نفر پلیس وارد شد چون چشمش بقطعه اسم  
 اعظم خط مشکین قلم که بر دیوار آویخته شده بود افتاد  
 پرسید این چیست ثابت گفت کلمه یابها<sup>۱</sup> الابهی است  
 شما که الحمد لله با سواد ید این خط هم که خوانا  
 و زیباست پرسید الله ابهی چه چیز است که شماها بهم  
 میگوئید و چه معنی دارد جواب داد الله ابهی سلام  
 ماست و معنایش اینکه خدا مثل آفتاب روشن است رئیس  
 گفت مگر خدا پیش از این تاریک بوده که حالا روشن شده  
 باشد ثابت گفت الله اکبر که در اسلام گفته میشود مگر  
 دلیل است که قبلاً خدا کوچک بوده که بعد بزرگ شده  
 باشد رئیس گفت این حرفهای شما بیخود است چرا که

بعد از محمد دیگر پیغمبر نیاید و در قرآن نوشته شده  
 هر کس بیاید و ادعای پیغمبری کند باید کشته شود ثابت  
 گفت در قرآن که چنین چیزی نیست اما این مطلب هست  
 که حضرت بهاء الله در بغداد ظاهر میشود و مردم را بخود  
 دعوت میکند رئیس این حرف را که شنید رو بیکی از دو نفر  
 آژان کرده گفت علی برو دنبال فلان آخوند بگو با قرآنش  
 آآن بیاید اینجا ثابت گفت آن آدمی که میخواهید بیارید  
 باید در شهر عالمتر از او کسی نباشد قرآنی را هم که میآورد  
 ترجمه دار باشد رئیس گفت عالم درجه اول شهر را نمیتوان  
 اینجا احضار کرد اگر چنین شخصی را میخواهید ما باید  
 بمنزلش برویم ثابت گفت چه ضرر دارد ما برویم حال من  
 تنها بیایم یا اینها هم بیایند جواب داد همه بیایند پس  
 جمیع<sup>۲</sup> برخاستند و بمعیت رئیس نظمیه بخانه آخوندی  
 بنام آقا سید عبود رفتند که در آن دیار دانشمندتر از او  
 کسی نبود از قضا در منزلش روضه خوانی داشت و قریب  
 سیصد نفر حاضر و بسیاری از آنان معتم و معبا بودند  
 ثابت که چشمش بان جماعت افتاد گفت به به چقدر عبا  
 و عمامه در اینجا است و چون آن اوقات منیایست بحکم  
 شاه ایران تمام ایرانیان لباس متحد الشکل و کلاه پهلوی  
 بپوشند مردم بگمانشان که ثابت مامور اجرای این حکم است

و آمده که عمامه و عبا را از سر و دوش مردم بردارد لهذا شروع بالتماس کرده مهلت میطلبیدند رئیس نظمیه چند فحش بآنها داده گفت زود بروید گم شوید آنها خوشحال شده بیرون رفتند جز هفت نفر که رئیس آنها را نگهداشت و بیسر صاحبخانه گفت اگر میخواهی ترا بنظام وظیفه نبریم سیگار و میوه و چائی حاضر کن از این سخن پسر و پسر و مادرش گمان بردند ثابت رئیس نظام وظیفه میباشد که در این وقت شب برای غافلگیر کردن پسرشان آمده است لهذا پسر بگریه افتاد و مادر شیون آغازید و پدر در حالیکه رنگ خود را باخته بود بدو زانوی ادب نشسته گفت بفرمائید چه خبر است آیا قصد دارید پسر مرا ببرید رئیس گفت نه این آقا مبلغ بهائیان است آیه عی از قرآن برای من خواند که میگوید دلالت بر ظاهر شدن بهاء الله از بغداد دارد من هم ایشان را پیش<sup>شما</sup> آوردم تا جوابش را بدهید آقا سید عبود قدری بحال آمده گفت خیلی خوب با زهر چه باشد مبلغ بهائی از مامور نظام وظیفه بهتر است آنگاه رو بثبت آورده گفت مطلب خود را بفرمائید ثابت گفت در قرآن میفرماید ( لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ) مقصود از این آیه مبارکه چیست جواب داد پارسال یکنفر کشیش مسیحی هم در هیئت علمای اسلامی مصر همین آیه

را پرسید و گفت اگر در قرآن همه چیز ثبت است چراغ برق در کجایش ذکر شده یکی از علما جواب داد در این آیه ( مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ) ثابت گفت حضرت آقا یکنفر صاحبخانه دقیق که قوطی کبریت خود را در دفتر ثبت میکند آیا جمعبه جواهرش را از قلم میاندازد گفت استغفرالله ثابت گفت چراغ برق در مقام اهمیت مانند قوطی کبریت است و مسئله صاحب الامر مانند جمعبه جواهر حالا بفرمائید راجع به صاحب الامر چه آیه عی در قرآن موجود است آقا بعد از قدری تاء مل گفت الله اعلم ثابت گفت اجازه بدهید من عرض کنم گفت بفرمائید ثابت چند آیه در این زمینه خواند و شرح داد آقا از بسککه حواسش پرت بود میخواست بگوید این تفسیرهای را که شما میکنید قبول ندارم پی در پی میگفت من این قرآنها را قبول ندارم عقلی عقلی یعنی برهان عقلی باید اقامه شود رئیس نظمیه گفت اگر عقلی باشد که من هم عقل دارم و مقصودش این بود که ما برای پرسیدن معنی آیه قرآن اینجا آمده ایم اما بسخن او کسی گوش نداد و حرفش در میان لا و نعم آخوندها گم شد بالاخره ثابت گفت خیلی خوب دلیل عقلی بفرمائید آقا گفت لابد خدائی هست گفت آری برسند ناچار واسطه هم لازم است جواب داد

پرسید از این واسطه ها کدام را شما قبول دارید ثابت گفت حضرت موسی را پرسید بچه دلیل جواب داد دلیل لازم نیست زیرا خانه بی را که همسایه دست چپ و همسایه دست راست هر دو بگویند مال شماست صاحبخانه هم که آن را متصرف و مدعی مالکیت است دیگر محتاج باثبات نیست در این مورد هم شما که مسلمانید میگوئید موسی حق است مسیحی هم که بحقانیت موسی معترف است موسی هم که موسوی است دیگر برهان چه لزومی دارد اما شما مدعی دارید چه که موسویان و عیسویان هر دو منکر شما میباشند پس بر شماست که دین خود را ثابت کنید صاحبخانه بیش از دو ساعت زحمت کشید تا قبولانید که دین باید باقتضای زمان باشد و فی الواقع کاری را که میبایست ثابت بکند او کرد بعد ثابت گفت خیلی خوب حالا کدام دین است که با مقتضیات زمان حاضر توافق دارد رئیس گفت دین اسلام ثابت گفت آآن خواهیم دید آنگاه از او پرسید شما چند سال است رئیس نظمیة اینجا هستید جواب داد سه سال پرسید در این مدت دزد گرفته اید یا نه جواب داد گرفته ام پرسید دست چند نفرشان را بریدید جواب داد هیچ گفت در اسلام هر کس دزدی کرد باید دستش بریده شود ولی در بهائیت حبس و نفی میشود

شما با دزد چه کردید گفت حبس کردم گفت حالا دیدید که شما احکام بهائی را اجرا میکنید. حاصل اینکه تا سه ساعت از نصف شب گذشته این محاورات مداومت یافت بعد با روح و ریحان از یکدیگر جدا شدند . باری جناب ثابت شرقی بطریق که مذکور افتاد در میدان خدمت جولان میکرد تا وقتی که بفرسود و در سه چهارم راه آخر عمر بعلت فتور قوای بدنی و استیلاي امراض کوناگون مجبور بر ترك مسافرت شد و در مدینه اصفهان که اهل بیتش آنجا سکونت داشتند مقیم گشت و بالاخره در چهارم آبانماه سال ۱۳۴۰ شمسی پس از آنکه مدتی بستری بود از اوجاع جسمانی و آلام دنیوی خلاص گردید و جسدهش بعزت و اعزاز در گلستان جاوید اصفهان بخاک سپرده شد . از جنابش اولادی چند از سر و دختر باقی ماندند که همگی در ظل امر مبارک پسر میبرند و هر يك فراخور استعداد خویش بخدمت نیز موفق میباشند .

حال این تاریخچه را با لوح لوحی از خاتمه حضرت مولی الوری پنهان میبرم و آن لوحی است که بعد از چوب خوردن در بند عباس بصرف اراده مبارک بخط خود شان باعزاز ثابت شرف صدور یافته در صورتیکه در آن باره عریضه ئی عرض نکرده بوده است و هو هذا :

هو الله

جناب آقا محمد - عليك بها الله وثناؤه في الملك والملكوت اسئل الله ان يجعلك مصباح الهدى وسراج التقوى في زجاج يوقد و يضيئ بين الارض والسماة ويرفع ذكرك بين الملاء الاعلى ويقدر لك ما يعطيك في المقربين من اهل السماة بما تحملى

اسى رب هذا رقيقك الوفيق تجرع الرحيق فى كاس انيسق  
وانجذب بحبك انجذاب الحربا الى شمس الضحيتيها فت  
كل الفراش حول سراج رب انبت فى جناحيه ابا هرالقوة  
والقدرة وقوادم العزة والمنعة تطير الى اعلى مساج  
الفلاح واسمى مراقى النجاج وكن ظهيرا ونصيرا له  
فى كل الاحوال انك انت القوى المتعال .

عبد البهاء عباس

مستمسك مستمسك مستمسك مستمسك مستمسك

مستمسك مستمسك مستمسك مستمسك مستمسك

مستمسك مستمسك مستمسك مستمسك مستمسك

## جناب آقا شیخ محمد علی قائنی

مرحوم آقا شیخ محمد علی اخوی زاده حضرت فاضل قائنی از فضلاء محترم و برازنده این امر مبارک بود آن جناب نارنده قامتی بلند و اعضائی متناسب و سیمائی جذاب و چشمانی نافذ و در نشست و برخاست و همچنین در مشی و خرام صاحب وقار و مهابت بود نطق فصیح و صوتی بسیار ملیح داشت بطوریکه هنگام تلاوت آیات و مناجات مستمعین را منقلب دینمود بارها دیده شد که در بین آیات و مناجاتی که تلاوت میکرد اشک از چشمهای بعضی از حضار جاری است . آن مرحوم خط نستعلیق و نستعلیق را خیلی خوب مینوشت و در انشای منشآت نیز صاحب حسن سلیقه و لطف قریحه بود اکثر ایامش در عشق آباد گذشت و در آن شهر تاریخی و مهم مادام الحیات معزز و محبوب القلوب بود . اغیار آن مدینه هم بنظر احترام بایشان مینگریستند و در کوچه و بازار تکریم و تعظیمش مینمودند . در عشق آباد شخصی بود بنام زبیل از اهل قفقاز و سردسته اشرار و الواط که در زمان حکومت تزاری جمیع اهل شهر از شرارت او خائف بودند حتی اعضای



حکومت از او چشم میزدند و از دستگیری و مجازاتش خوف داشتند و حرکات جنایتکارانه اش را نادیده میانگاشتند تا بالاخره محبوس و در محبس مقتول گشت این شخص با وصف آنهمه شرارت هر موقع که چشمش بجناب شیخ میافتاد سلام میکرد و احترام بجا میآورد و گاهی هم سفارش میداد دسته گل قشنگی می بستند و آن را خود بدست گرفته میآورد و با خضوع تمام بمرحوم شیخ تقدیم میکرد علتش این بود که آن مرحوم وقتی که بر سر لطف بود با رقتکلام و رخامت آهنگ نفوس را مفتون خویش میکرد بهمین سبب احباب بدو ارادت داشتند و هر گاه تغیر میکرد سکوت مینمودند روزی در ایوان بزرگ مدرسه پسرانسه عشق آباد مجلسی آراسته شد و اولوح مبارک ما نکچی را تلاوت میکرد چون باین بیان مبارک رسید که میفرمایند ( گفتار در شت بجای شمشیر دیده میشود و نرم آن بجای شیر ) سکوت نمود و بعد گفت من هر وقت که با مثال این بیانات میرسم از تلاوتش خجالت میکشم .

بهر حال مرحوم شیخ شخصیتی داشت که بزرگی و آقائی بر پیکر موقرش میزیبید مردی متدین و پارسا بود و فراست و کیاستی داشت که کمتر نظیرش در اشخاص دیده میشد چه . با یک نظر دوست را از دشمن و موافق

را از منافق تشخیص میداد .

مرحوم شیخ از تاریخ امر اطلاعی جامع داشت و علاوه بر استحضار از وقایع کلی و جزئی امرالله مانند صاحبان علم الانساب عرب جمیع خانواده های بهائی ایران را میشناخت و نام فرزندانشان را میشمرد و چنان بخوبی جریان تاریخ را بیان میکرد که مستمع بطرب میآمد و بسیاری از مبتدیان منصف بر اثر استماع تاریخ تنها مؤمن میشدند .

مرحوم شیخ به علم موسیقی ایرانی نیز عالم بود و هفت دستگاه مشهور را میدانست و خواندن میتوانست چنانکه در فتنه های یکی از خوش آوازه های احباب برای عید رضوان به جمعی از اطفال مدرسه عشق آباد سرود میآموخت و هر روز جناب شیخ هم که در آن تاریخ مدیر مدرسه بود برای سرکشی حاضر میشد . بخاطر دام روزی مسلّم سرود بمناسبتی برای جناب شیخ یکی از آهنگهای موسیقی را خواند و بعد خودش از آواز خود مدح کرد . مرحوم شیخ هم تصدیق کردند و بعد باو گفتند فلان آهنگ را میدانی گفت بلی و شروع بخواندن نمود . جناب شیخ گفتند درست نخواندی و خود آهسته بنای

خواندن گذاشتند بحلاوتی که روح را باهتزاز میآورد و آن شخص خواست آن آهنگ را بیاموزد و بتقلید جناب شیخ بنای خواندن گذاشت لکن نتوانست . جناب شیخ دوباره

خواندند و او تقلید کرد و از عهد ه بر نیامد دفعه سیم یا چهارم که نتوانست حق آهنگ را ادا کند گفت جناب آقا شیخ محمد علی من نمیتوانم مثل شما بخوانم .

مرحوم شیخ چنانکه اشاره شد صاحب وقار و مهابت بود و در حال عادی احدی جرئت نداشت که در حضورش حرکتی بر خلاف ادب بنماید خصوصا " شاگردان مدرسه که در سر درس او یارای روگرداندن برآست و چسپ نداشتند و چنان خود را جمع میکردند که کسیکه ندیده نمیداند چگونه آن اطفال که در ساعات درس جناب آقا شیخ حیدر و سایر معلمین آرام نمی نشستند در ساعت درس او آنطور ساکت و رام میشدند .

مرحوم شیخ با جناب آقا شیخ حیدر رفیق یگانه بود و غالب اوقات با یکدیگر آمیزش داشتند گاهی با حباب میفرمود نگاه بنطق جناب آقا شیخ حیدر نکنید که چند آن روان نیست ایشان در یاضی از علمند و عمق بیانات ایشان بقدری است که هر جمله‌ای از آن میتواند سرطایه برای خطاب به یکی از فضلا قرار گیرد مختصر اینکه افق آن دومرد محترم با هم گرفته بود و بیکیدیگر ارادت میورزیدند یک لوح هم از خامه حضرت عبدالبهاء بنام دو نفر آنها نازل گشته است . جناب آقا شیخ حیدر در مجلس مسامره‌ای که در

تاریخ دوازدهم سنقیابر سته ۱۹۳۳ میلادی از طرف احبای عشق آباد بیاد جناب شیخ محمد علی برپا شده بود ضمن بیان تاریخچه ایشان این عبارات را فرموده بود :  
( خصائص طبیعی جناب آقا شیخ محمد علی از این قرار است اولاً " حسن شمایل با قد رسا و اعضای متناسب و موسی فراوان ثانیاً " حسن صوت مخصوصاً " حضرت عبدالبهاء در وصف صوت ایشان میفرمایند اگر ابو موسی اشعری که یکی از اصحاب حضرت رسول بود یک مزار از مزامیر آل داود را دارا بود خداوند بشما شش دانگ مزامیر آل داود را عطا نمود ، است سوم " حسن خط چهارم وقار طبیعی با حسن گفتار و فصاحت بیان پنجم نیز از خانواده علم و همت از اعیان و اشراف محسوب میشدند ششم دید صحیح داشته اند یعنی در آدم شناسی مهارت کاملی داشتند هفتم حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء عنایت‌های فوق العاده بتنزیل الواح در حق ایشان فرموده اند هشتم محل اطمینان حضرت عبدالبهاء بوده اند نهم در مقابل ازلیها و ناقضین و منزله‌بین در اثبات این امر نازنین و حقانیت مرکز عهد و میثاق الهی <sup>پیوسته</sup> جهاد و کوشش میکردند .

اما ترجمه احوال جناب آقا شیخ محمد علی بطوریکه از خانم



و فرزندان ایشان تحقیق شده بشرح ذیل است :

جناب آقا شیخ محمد علی درسنه<sup>۱</sup> ۱۲۷۷ هجری قمری  
در قریه<sup>۲</sup> نوفرست که دهی است از توابع بیرجند متولد شده  
نام پدر ایشان ملا محمد حسین است که یکی از برادران  
حضرت نبیل اکبر یعنی جناب فاضل قاضی اعلی الله مقامه  
بوده زیرا حضرت فاضل پنج برادر داشته اند که کلاً<sup>۳</sup>  
از برکت اقدامات ایشان از معین ایمان نوشیده بودند  
و جمیعاً<sup>۴</sup> معتقدات باطنیه<sup>۵</sup> خود را از بیم اعداء<sup>۶</sup> پوشیده  
میداشتند که از جمله<sup>۷</sup> آن پنج نفر ملا محمد حسین پدر  
جناب آقا شیخ محمد علی بوده که دو پسر و دو دختر  
داشته دخترانش یکی بیدرالنساء<sup>۸</sup> و دیگری بزینب النساء<sup>۹</sup>  
تسمیه گردیده و پسرانش یکی جناب آقا شیخ محمد علی  
بوده و دیگری میرزا احمد خان که پس از رشد و بلوغ وارد  
خدمات دولتی گشته و بلقب احتشام الوزاره ملقب گردیده .  
باری جناب شیخ در نوفرست بمکتب رفت و مشغول  
تحصیل سواد فارسی و مقدمات عربی گردید چون بدوازده  
سالگی رسید والدینش بفاصله<sup>۱۰</sup> یک هفته درگذشتند و جناب  
شیخ با برادر و خواهرش در تحت سرپرستی و تربیت عمویش  
ملا آقا علی قرار گرفتند چون یک سال از این پیش آمد  
گذشت ملا آقا علی جناب شیخ را با پسر خویش ملا محمد

حسن برای تکمیل تحصیلات بمشهد روانه کرد و آن دو مدت  
پنج سنه بفرآگرفتن علوم دینی مشغول گشتند جناب شیخ  
علاوه بر معارف متداوله<sup>۱۱</sup> بین طلاب بطب قدیم نیز مایمل  
بود و در پیش خود گاهی آن را مطالعه مینمود و مختصر  
اطلاعاتی در این رشته نیز بدست آورد و چون از ایمان  
پدرو عموها<sup>۱۲</sup> هو اطلاع بود و قتیکه میشنید که عم بزرگوار  
و دانشمندش حضرت فاضل قاضی مورد تعقیب دولت  
و علمای ملت است متخیر میشد زیرا نمیدانست که ایشان  
بجرم بهائیت در بدر شده اند .

در این اثنا بوسپاه جناب ملا علی بجستانی از امرالله  
آگاه گشته و فهمید که عمویش حضرت فاضل بچه سبب آواره<sup>۱۳</sup>  
بلا در دیار شده است لذا شوق ملاقات زمام اضطبار را  
از ایشان گرفت و بجستجوی عم محترم خود از مشهد بیرون  
آمد و بگمان اینکه ایشان از ایران بترکستان رفته اند بجانب  
عشق آباد شتابید لدی الورود در کاروانسرائی منزل کرد  
و چون احدی از اخبارا نمی شناخت مدتی طول کشید تا  
دانست که جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی یکی از  
بهاگان است روزی سراغ منزلشان را گرفته بخانه ایشان  
ورود کرد جناب حاجی محمد کاظم بخیالش که این جوان  
معمم مردی روضه خوان است لذا گفت جناب آخوند حمال

موقع روضه خوانی گذشته چرا که ماه محرم و صفر سپری شده  
 آقا شیخ محمد علی گفتند من برای روضه خوانی نیامده ام  
 بلکه بسراغ عمویم حضرت فاضل زحمت افزا شده ام حاجی  
 محمد کاظم وقتیکه بهیویت جناب شیخ واقف شد ایشانرا  
 اکرام و احترام کرد و اظهار داشت که ما مدتهاست انتظار  
 مقدم حضرت فاضل را میکشیم ولی ایشان باین شهتشریف  
 نیاورده اند و معلوم نیست که در کجا هستند . جناب  
 شیخ ناچار از عشق آباد بمشهد مراجعت کرد و لدی الورود  
 بمنزل جناب ملا علی بیجستانی رفت و دید که حضرت فاضل  
 نیز جدیداً وارد مشهد شده در منزل ملا علی اقامت دارند  
 جناب شیخ از عموی خود خواهش کرد که در خدمت ایشان  
 باشد و بهر جائیکه میروند همراهی کند حضرت فاضل  
 فرمودند من پیوسته چه در سفر و چه در حضر در خطرم  
 و هر کس هم که با من باشد از شد دشمن ایمن نتواند بود  
 بهتر این است که تو از این اندیشه منصرف گردی و خود را  
 بزحمت نیندازی جناب شیخ عرض کرد من در ملا زمت عم  
 عزیز از هر بلائی که ب سرم بیاید باک ندارم حضرت فاضل  
 موافقت فرمود و جناب شیخ با پسر عموی خود ملا محمد حسن  
 که قصداً مراجعت بنوفرسست داشت وداع کرده بحضرت فاضل  
 بیست و با اتفاق ایشان بطهران رفتند جناب فاضل برای سر

از خانواده خود بفرزین تشریف بردند و جناب آقا شیخ  
 محمد علی در یکی از حجرات مدرسه حاج شیخ هادی -  
 منزل گرفت و طولی نکشید که حضرت فاضل نیز با عائله  
 خود که عبارت از یک زن و یک دخترشان باشد بطهران  
 کوچیده اقامت فرمودند لکن چنانکه در شرح احوال خودشان  
 مرقوم گردید همواره تحت تعقیب اعدا بودند و هر هفته  
 از محلهئی که سکونت داشتند بمحله دیگر منتقل میشدند  
 و با جناب شیخ برای خبر گیری از احوال یکدیگر مکاتبه  
 مینمودند تا آنکه از شدت تعقیب اعدا عرصه بر حضرت  
 فاضل بسیار تنگ شد و مجال درنگ نماند و با صلاح دید  
 حضرات ایادی امرالله بریک الاغ لاغر سوار شده راه خراسان  
 را پیش گرفتند .

جناب شیخ بعد از چند روز خبر دار شد که عم محترم  
 بیکه و تنها بخراسان رفته است لذا فوراً بر شتری سوار  
 گشته بدنبال ایشان روانه شد و در محلی موسوم بسره  
 ( کوچک باغ ) یا ( کشک باغ ) بحضرت  
 فاضل رسید و آن نقطه نزدیک شهر سبزوار است و بالجمله  
 با یکدیگر بسزوار رفته در کاروانسرای شاه عباسی منزل کردند  
 و شرح گرفتاری حضرت فاضل در سبزوار و استخلاص ایشان  
 تا موقع ورودشان بعشق آباد در تاریخچه حضرت فاضل

در جلد اول این کتاب مرقوم گشته و در اینجا تکرار نخواهد شد . باری ورود حضرت فاضل و جناب شیخ بعشق آباد در اوایل سنه ۱۳۰۹ هجری قمری بود حضر<sup>ت</sup> فاضل پس از چندی با اتفاق جناب ابوالفضایل ببخاراتشریف برده بعد از مدت کوتاهی صعود کردند و بلافاصله یوسیله تلگراف این خبر بعشق آباد رسید و جناب آقا شیخ محمد علی با حرقت تمام بهخارا رهسپار شده در تشییع جنازه عم عظیم الشان حاضر گشت بعد از برگذاری مراسم تعزیت بعشق آباد مراجعت کرد و متجاوز از یک سنه در آنجا مقیم بود و بعد برای ملاقات بازماندگان حضرت فاضل بطهران رفت و چون حضرت فاضل در نوفرست ضیاع و عقاری داشتند برای فروش آنها با زن عمو و دختر عمو بنو فرست رفتند و دو سال در آنجا اقامت کردند تا املاک را بقیمت نازلی فروختند سپس با شخصی از ساربانان آنجا که شتر بسیاری از خود داشت عازم مشهد گردیدند . شتر مزبور شخصی معاند و متعصب و باطنا در صدر ایذای جناب شیخ بود آقا شیخ محمد علی این معنی را بفراست دریافت و برای جلوگیری از شرارت و بروز خبث طینت او در هر منزلی یک راهس گوسفند میخرید و آن را ذبح میکرد و بیشتر دار و آدمهایش میخورانید و مفاد این بیت سعدی

را بکار می بست که

با بد اندیش هم نکوئی کن

دهن سگ بلغمه د وخت ه به  
عاقبت بمشهد رسیدند و شتردار آنان را در کاروانسرای جناب صحن آستانه قدس رضوی علیه السلام فرود آورد و خود نیز در آنجا منزل کرد تا بتواند نیت سوء خود را در باره جناب شیخ اجرا کند . جناب شیخ که متوجه این مطلب بود بزن عمو و دختر عمویش گفت که من ببهانه وصول طلب سوار میشوم و از دروازه نیشابور خارج میگرم شما هم بعد از من حرکت نمائید و همین کار را کرد یعنی بیشتر دار گفت من در دهات اطراف مشهد مطالباتی دارم که برای وصول آنها میروم و مراجعت میکنم اگر دیر کردم حضرات بروند من که آمدم بدنیال آنها روانه خواهم شد و باین تدبیر خود را از او خلاص کرده روانه شد و در آن روز عیال فاضل و صبیبه اش بار سفر بسته با قافله از پی روانه شده در راه بجناب شیخ رسیدند . بهر حال حضرات به سبزوار وارد شده در یکی از کاروانسراها منزل نمودند جناب شیخ برای خرید بعضی از مایحتاج ببازار رفت و وقتی که از راسته بازار عبور میکرد شخصی سرو پا برهنه عسی از دکان نجاری بیرون آمده پیش دوید و سلام کرده شروع

باحوالپرسی نمود جناب شیخ هم جوابش را میداد لکن  
 او را نشناخت اما آن شخص مرد نجاری بود که مدتی در  
 زمین اعظم ( محوطه ئی که مشرق الانکار در آن بنیان  
 شده ) عشق آباد برای احباء مزدوری میکرد و جناب  
 شیخ را در آنجا دیده و شناخته بود باری نجار خود را به  
 ایشان شناسانید و بعد اظهار داشت که من در اینجا  
 کسبم بی رونق شده و خیلی مفلوک و پریشان گشته ام و  
 انتظار مساعدتی از شما دارم جناب شیخ حواله ئی بمبلغ  
 چند تومان نوشته بدستش داد و خود روانه شد که بهار  
 سفر بر بندد ساعتی نگذشته بود که ناگهان نجار به  
 چند فرارش بکاروانسرا آمدند و بجناب شیخ گفتند بی  
 برویم که ترا خواسته اند جناب شیخ ناچار روانه گردید  
 و بعد که بدارالحکومه رسیدند حاکم اظهار داشت که  
 این مرد مدعی است که از شما هشتاد تومان طلب دارد  
 جناب شیخ قدری صحبت کرد و از بیاناتش فهمیدند که  
 نجار دروغ میگوید و آن شخص که دید رسوا میشود فوراً  
 بنای هیاهو گذاشت که این شخص بابی است و از عشق آبا  
 آمده حاکم و حاشیه نشینان مجلس بنجار پر خاش کردند که  
 فضولی موقوف تو اگر مطالبه طلب میکنی بچه مناسبت اسم  
 مذدب بمیان میآوری او را که ساکت نمودند بجناب شیخ

گفتند آقا در عرض راهها از این قبیل مشتریان و طلبکاران  
 بی سرو پا بیارند شما که سند بدستش داده اید مصلحتی  
 کمک کنید تا خفه شود و دنبال کار خود برود جناب شیخ  
 مصلحتی داد و سند را گرفته روانه شد . صبح روز بعد جناب  
 شیخ دید که نجار مزبور با چند نفر از طلاب وارد کاروانسرا  
 شده در جستجوی او هستند لذا فوراً عمامه را بزمین گذاشت  
 و شب کلاه بر سر نهاد و آفتابه بدست گرفته بهراهمان خود  
 گفت من رفتم شما از عقب خود را برسانید و از حجره بیرون  
 آمد و سر را پائین انداخته از طرف دیگر کاروانسرا بیرون  
 رفت و بتعجیل هر چه تماضتر از شهر خارج شد . اما  
 طلاب تا مدتی در همان کاروانسرا دنبالش گشتند و در  
 هیچیک از حجرات او را نیافته ما یوس شدند و پی کار خود  
 رفتند و جناب شیخ چند فرسخ با سرعت پیاده راه پیمود  
 بالاخره بقمیه خانه ئی رسید و با رنگ پریده و بدن خسته  
 در آنجا نشسته چای طلبید قهوه چی و مردمان فضولی  
 که در آنجا بودند از او ظنین شده گفتند از کجا میائس  
 و بکجا میروی جناب شیخ از شدت واهمه و پریشانی حواسش  
 مختل بزد و بجای اینکه بگوید از زیارت مشهد میآیم گفت  
 قصد زیارت مشهد دارم و فی الفور ملتفت شد که اشتباه  
 کرده لذا چایرا که نوشید برای رفع سوء ظن حاضران براهی

که آمده بود روانه شد و يك میدان که طی نمود راه را گنج کرده برگشت و از پشت قهوه خانه با مقداری فاصله عبور کرد از قضا یکی از آنها اورادیت و برفقا اخبار دار قهوه چینی و دیگران در خفتش بد گمان شده سردر عقبش نهادند جناب شیخ از بهم گرفتاری شروع بدو بدن کرد و آنها هم قریب ربع فرسخ او را دنبال کرده عاقبت خسته شده مراجعت نمودند و جناب شیخ همینطور شب و روز طی طریق کرد تا بشاهرود رسید و در آنجا توقف نمود تا زن عمود دختر عمویش بسا و ملحق گردیده بالاخره بطهران وارد شدند . جناب شیخ دو سال که گذشت یعنی در حدود سنه ۱۳۱۴ هجری قمری بموجب وصیت حضرت فاضل با صبیحه ایشان ازدواج نمود و دو سال دیگر هم در طهران مقیم شد و بنشر نفحات الهیه پرداخت و غالباً مشغول کتابت الواح بود تا آنکه قتیقه ناقضین بالا گرفت و از حضرت مولی الوری مامور پیژد گردید لذا بار سفر بسته پیژد رفت و در منزل جناب وکیل الدوله وارد شد و چند ماه با مساعدت حضرت ایشان کوشید تا موفق بقلع تزلزل بعضی از افغان و جمعی از احناب گردید و نیز موفق به هدایت گروهی از اغیار شد و بمسجد خت براه افتاده در اصفهان و توابعش چندی بخدمت پسر دای سپس در کاشان و قم خدماتی انجام داده پس از هفت ماه

بطهران بازگشت .

جناب شیخ در طهران خدمات امریه را دنبال کرد و بانطق بلیغ و صوت ملیح بتبشیر و ترتیل مشغول بود و هفته عسی يك شب هم بمحله کلیعی ها میرفت و بر حقیقت امر الله اقامه بر همان مینمود در اثنای اقامت ایشان جناب ادیب مامور مسافرت هندوستان گردیده بود تا فتنه نقضی را بخواها و اهمیت توجه بمركز عهد و پیمان را باحباب بفهماند و مدتی طول کشید تا ایشان حرکت کردند و بدین سبب ازلیهای طهران بر ماموریتش واقف شده دانستند که ایشان از طریق اصفهان عازم هندوستانند لذا بهم مسلکان خود که مقیم اصفهان بودند اطلاع دادند آنها هم زمینه وضو را فراهم کردند بهر حال سه سال از اقامت جناب شیخ در طهران گذشته بود که ایشان هم مامور شدند با جناب ادیب بهند سفر کنند و این ماموریت بموجب لوح مبارکی با حواله یکصد تومان بایشان رسید جناب ادیب سه روز پیش از ایشان به اصفهان رفته بودند و جناب شیخ وقتی که نزدیک دروازه اصفهان رسید از دور یکی از احباب را دید که با دست اشاره میکند که دنبال من بیایید و ضمناً بایشان رسانید که ابر غلیظی هوای اینجا را احاطه کرده و امر بر دوستان حق دشوار گشته و بالجمله آن شخص دو ساعت از شب

گذشته جناب شیخ را بمنزل جناب میرزا اسداله خان وزیر  
 ظل السلطان وارد کرد . جناب شیخ حیدر در خطاب  
 خود که ذکرش گذشت در شرح احوال جناب آقا شیخ محمد  
 علی راجع بچگونگی گرفتاری ایشان و قریب سیصد تن از  
 دوستان بدست اشرار در اصفهان چنین گفته بودند . . .  
 ( جناب آقا شیخ محمد علی خودشان سرگذشت این وقایع  
 را اینطور حکایت میکردند که بعد از اینکه . . . . بدست  
 اشرار گرفتار شدیم یکنفر عمامه از سر برداشت دیگری عبا  
 را دیگری قبا را بعد پیراهن و کفش و جوراب را هم ربودند  
 فقط یک زیر جامه ماند و چیز دیگری بجهت من نماند بعد  
 ایشان را پس از فحش زیاد و صدمه بسیار کشان کسان از میا  
 بازار عبور میدادند در این بین یکنفر شاطر نانوا با شیخ  
 داغتانوائی از دکان بیرون آمده پشت ایشان ضربتی میزد  
 که فوراً خون مانند فواره میجهد و بدنشان از ضرب  
 چوب و چماق کبود میگردد و پس از آن ایشان را با چند نفر  
 از احباب فراشها بخانه شیخ محمد تقی نجفی ( ابن نثب )  
 میبرند و در اطاق بزرگی روی زمین بی فرش جای میدهند  
 و درها را محکم بسته میروند ولی باز اشرار دست بر نمیدار  
 و تا صبح پشت درها جمع شده میخواهند درها را بشکنند  
 ولی آدمهای شیخ نجفی مانع میشوند جناب شیخ محمد علی

حکایت میکردند که در آن شب تمام احباب سرو صورتشان  
 بقدری ورم کرده و کبود شده بود که یکدیگر را نمیشناختند  
 در نیده شب میشوند که دو نفر از رفقایشان باهم خیل  
 آهسته صحبت میکنند و میگویند آیا آقا شیخ محمد علی بیچاره  
 چه شد یقین در کوچه ها اشرار ایشان را کشته اند پس از  
 شنیدن این حرفها جناب آقا شیخ محمد علی خود را آهسته  
 بطرف آنها میرسانند میفهمند این دو نفر یکی جناب آقا  
 سید مصطفی و دیگری جناب آقا میرزا آقای صحاف میباشند  
 هر سه یکدیگر را میشناسند صبح همان شب دسته ثانی  
 از طلبه های اشرار از مدرسه ها میآیند و در اطاق را  
 احاطه میکنند و بنای لمن و بدگویی را میگذارند و با  
 فراشهای شیخ نجفی اوقات تلخی کرده بهر نحوی بوده  
 یکی از درها را باز میکنند یکنفر از آنها که بسیار شرور  
 بود و اسمش ملا حیدر کاردی از کمر کشیده از محبوسین  
 میپرسد که شنیده ام یک ملا میان شما ها هست کدام است  
 پس بطرف آقا شیخ محمد علی حمله آورده میگوید یگمانم  
 همین باشد تماماً جواب میدهند که در میان ما ملا نیست  
 ما تماماًیا تاجر یا کاسبیم ملا حیدر کاردی را کشیده میگوید  
 من میخواهم الان این را بکشم طلبه های دیگر میگویند  
 که تا حکم از طرف شیخ نجفی نباشد ما هیچکدام این کار

را نمیکنیم و نمیتوانیم مختصر ملا حیدر چند مرتبه حملیه میاورد و اشرار هم از بازار هجوم آورده خانه پر از جمعیت میشود فراشها در این بین جناب آقا شیخ محمد علی را با سایرین پنهانی از دریکه بحیاط دیگر باز میشده از این اطاق خارج مینمایند و ایشان را در طویلله سر پوشیده حیاط دیگر جا میدهند ولی اشرار بعد از دو ساعت باز ملتفت میشوند و در آنجا هم آنها را آسوده نمیگذارند و از پشت بام و سوراخهاییکه بجهت روشنائی گذاشته بودند سنگ و خاک ریخته بد میگفتند آن روز شب میشود نایب الحکومه آدمهای خود را فرستاده حبسی ها را استنطاق میکنند آنهایکه از اهل اصفهان بوده اند و خانه داشته اند بمنزلهای خودشان روانه مینمایند بعد از جناب آقا شیخ محمد علی سؤال میکنند اهل کجائی ایشان در جواب میفرمایند از تجار طهران . میخواستم از اینطرف عبوراً بشیراز بروم ندانسته منم گرفتار شدم اما يك مکتوبی از لباس غارت شده ایشان بدست اشرار افتاده بوده است طلبه ها دیده بودند که آن مکتوب با خط خوش و انشاء و املاء خوبی نوشته شده بود بجناب آقا شیخ محمد علی میگویند ما میخواهیم صاحب این خط را پیدا کنیم ایشان میگویند من شخصی هستم تاجر و ابداً خبر ندارم میپرسند در اینجا

با که آشنائی داری میفرمایند این سفر اول من است که باصفهان آمده ام هیچکس را نفی شناسم میگویند اینطور نمیشود جواب میدهند حالا که شده است خلاصه فراشها در آخر شب جناب شیخ را که خوابیده بودند با کمال احتیاط از طویلله خارج نموده راه بسیار دوری تا بیرون شهر میبردند و بطوریکه اشرار ملتفت نشوند ایشانرا درخانه مخروبهئی که يك اطاق مسکونی داشته و چند نفر پیرزن با يك ناخوش در آنجا بوده اند داخل مینمایند و ایشان را در يك اطاقی که سقف داشته و تخمیناً مزبله بوده و سابقاً شخص ریخته اسهالی در آنجا منزل داشته جا میدهند چون جناب آقا شیخ محمد علی برهنه بوده اند از لباس کثیف و پارهئی که در همان مزبله و مال همان مریش بوده میپوشانند مشارالیه مدت یکهفته در این منزل بسر میبرند باین سوال که روزها یکی از آن فراشها غذائی بجهت ایشان میآورده و پیرزنهاییکه در آن خانه بوده اند حق مهمانداری را بجا میآورند یعنی روزی دو سه مرتبه باتفاق هم بنزد ایشان میآمدند و بفحش دادن و بدگفتن مشغول میشدند پس از مدت یکهفته دو نفر در اش میایند و بجناب آقا شیخ محمد علی میگویند که شما بیش از این در اینجا نمیتوانید بمانید باید بروید بیرون ایشان

میگویند کجا بروم که هیچکس را در این شهر نمی شناسم  
 میگویند آخر در طهران لابد از اهل اصفهان کسی را  
 ملاقات کرده اسم یکی از آنها را بخاطر بیاور هر طور  
 هست ما او را پیدا میکنیم ایشان جواب میدهند که یک نفر  
 تلگرافچی یادم میآید که از اهل طهران و مامور در تلگرافخانه  
 اصفهان است و خانه اش نیز در فلان محله است پس از آن  
 سه ساعت از شب گذشته جناب آقا شیخ محمد علی را از آن  
 خانه خرابه بیرون میآورند در حالتیکه یک فراسوه پانزده  
 قدم از جلو و دیگری چند قدم از عقب میروند از بیرون شهر  
 از راه بسیار دور از خرابه های اصفهان عبور میکنند تا  
 میرسند بهمان محله و بهمان ترتیب از بازارچه عبور  
 میکنند در آن وقت شب هنوز بعضی ها دکانشان را نبسته  
 بودند چونکه اینها را با این حال دیدند بیکدیگر خبر  
 دادند که باید این از همان بابیها باشد و باشاره و کنایه  
 همدیگر را حالی میکردند فراشها ملتفت میشوند و نهیب  
 میزنند که می بینید این بیچاره گدای تریاکی است بگذارید  
 برود کارش نداشته باشید خلاصه بهر نحوی بود ایشانرا  
 بدر ب خانه تلگرافچی میسرانند در را میزنند شخصی جوانی  
 که برادر تلگرافچی بود بیرون میاید آقا شیخ محمد علی  
 میگویند من فلان را میخواهم او می رود و پس از برگشتن

میگوید که آقا میگویند من چنین کسی را نمی شناسم فراشها  
 بزور جناب آقا شیخ محمد علی را داخل خانه میکنند پس از  
 التماس جناب آقا شیخ محمد علی آن شخص راضی میشود  
 و از ایشان قول میگیرد که باید قبل از اذان صبح از اینجا  
 بیرون بروید ایشان قبول میکنند فراشها میگویند حق الزحمه  
 ما را باید بدهی ایشان میگویند میدانید که من هر چه  
 داشتم بردند فراشها میگویند ماده تومان میخواهیم ولسی  
 بعد سه تومان راضی میشوند جناب آقا شیخ محمد علی از  
 برادر صاحبخانه خواهش میکند که سه تومان بعنوان قرض  
 بایشان بدهد او قسم میخورد که هیچ چیز در جیبم نیست  
 فراشها بنای فحاشی را میگذارند بالاخره آن جوان بیچاره  
 ساعت بفلش را بیرون آورده بانها گرو میدهد و میگوید  
 که بعد از سه روز بیائید و پولتان را در فلان نقطه در فلان  
 وقت از من بگیرید فراشها راضی شده میروند جناب آقا شیخ  
 محمد علی شب را در آن خانه میمانند و صبح زود بخانه  
 آقا میرزا اسدالله خان وزیر روانه میگردند و در آنجا در  
 برجی که در گوشه باغی واقع بوده منزل میکنند و یکی در روز  
 در آنجا میمانند پس از آن یک شب ایشان را نزد نایب  
 الحکومه ظل السلطان میبرند اگر چه او آنها را برده  
 ولی نسبت بایشان اظهار محبت میکند و میگوید فردا یا



پس فردا با پست دولتی حرکت کنید بطرف طهران لهذا  
جناب آقا شیخ محمد علی باتفاق آقا سید مصطفی گاری  
پست کرایه میکنند که روانه طهران بشوند ساعت ده صبح  
منتظر بوده اند که از طرف شیراز پست دولتی برسد سوار  
شده برونند در میان مزرعه در بیرون شهر کنار جوئی مانند  
کسی که مشغول وضو گرفتن است سرو صورتشان را می شسته  
که ناگاه یکی از زارعها با یک بیل بسیار بزرگ نزدیک ایشان  
میآید و بدقت بسیار بلهجه اصفهانی رفقایشرا صدا میزند  
که زود بیایید زراعتهای رسیده اینجا است درو کنیم چون  
جناب آقا سید مصطفی خودشان از اهل اصفهان بوده اند  
نکات زبان هموطنان خود را میفهمند میگوید آقا شیخ محمد  
علی کار خراب است چه کنیم چند نفر دهقان با بیلهای سه  
بلند بطرف ما میآیند در این بین گاری رسیده سوار میشوند  
و دهقانها خیلی افسوس میخورند که شکارها از دست رفت  
خلاصه باین طریق بکاشان میرسند و دوسه شب در کاشان  
میمانند چون خرجی نداشته اند بهزار زحمت چند تومانی  
قرض نموده روانه بطرف طهران میشوند و باین هیئت و لباس  
وارد خانه میگردند (انتهی)

جناب شیخ چون شش ماه از مراجعتش بطهران گذشت  
برای آنکه امر مبارک را امثال کرده باشد عازم هندوستان

گردید و چون خرجی نداشت منزل محقری که از حضرت فاضل  
بارت به پائیه خانم صبیح ایشان رسیده و در کوچه  
معزالسلطان واقع بود گرو گذاشت و مقداری وجه گرفت  
در اول زمستان از طهران حرکت کرد و پس از دو ماه بهمیشی  
وارد شد و قریب یک سال و نیم در آن شهر اقامت نمود  
و خدمات محوله را باحسن وجهی انجام داد با اینک  
آب و هوای آنجا همزاجش سازگار نبود بهر حال پس از مدت  
مزبوره از آن حضور یافت و بشرف مشول فایز و مورد عنایت  
و ملاطفت واقع گردید و چون هنگام مرخصی رسید حضرت  
مولی الوری ایشان را برای تربیت نونهالان بهائی بعشق آبا  
فرستادند و ایشان حسب الامر از راه بادکوبه بعشق آباد  
رفته بماموریت خود قیام نمودند . یکسال که از ورود جناب  
شیخ بعشق آباد گذشت لوحی از حضرت عبدالبهاء باعز  
ایشان رسید که سفری بطهران برای ملاقات خانواده خود  
نموده چنانچه اعضای عاقله راضی باشند آنها را بعشق آباد  
بکوچانند و الا خود بتنهائی بعشق آباد برگشته در مدرسه  
بهائیان بشغل خویش مشغول گردند و چون آن ایام  
عده تلامذه رو بتزاید میرفت محفل روحانی عشق آباد  
بایشان وکالت داد که معلم فاضل و مجرب را از طهران  
باخود بعشق آباد بیاورند جناب شیخ بطهران روانه

گردید و اعضای خانواده اش برفتن عشق آباد راضی شدند  
 ضمناً با اطلاع محفل روحانی طهران و موافقت مدرسه<sup>۱</sup>  
 تربیت جناب آقا شیخ حیدر را برای معلمی انتخاب نموده  
 و جمیعا<sup>۲</sup> بار سفر بسته از طهران بعشق آباد روانه شده در  
 حدود سنه<sup>۳</sup> ۱۳۲۴ هجری قمری بآن شهر ورود نمودند .  
 از آن تاریخ ببعد مرکز اقامت جناب شیخ شهر عشق آباد  
 بود الا آنکه گاهی حسب الامر مبارک سفرهای باطراف -  
 مینمودند که زیلا<sup>۴</sup> بمرغی خواهد رسید .  
 اولین ماموریتی که جناب شیخ یافت مسافرت بخوسف  
 بود زیرا در آن نقطه چند نفر از ناقضین میزیستند و حسب  
 الامر میبایست حقیقت مطلب بانها تفهیم گردد باری جناب  
 شیخ بنقطه<sup>۵</sup> ماموریت سفر کرد و بعد از انجام خدمات  
 محوله بعزم دیدار اقوام و اقارب بسمت بیرجند و نوفرست  
 رفت در آنجا شخصی از ارباب عمام بنام شیخ محمد باقر  
 گازی بتحریر مردم پرداخت و حکم تبعید ایشان را نوشته  
 بامضای آخوند ها رسانیده نزد شوکت الملک امیر قاین  
 فرستاد تا آن را بموقع اجرا گذارد امیر قاین که پاس حرمت  
 جناب شیخ را میداشت در حاشیه<sup>۶</sup> آن خطاب بملا زمان  
 خود نوشت که این ورقه را برو<sup>۷</sup> یت جناب آقا شیخ محمد علی  
 برسانید و مقصودش این بود که پس از ملا حظه<sup>۸</sup> آن نوشته

خودشان حرکت کنند تا منجر بتبعید ایشان نگردد و در  
 انظار موهون نشوند . جناب شیخ از قاین بعشق آباد  
 رفتند و از آنجا خطی خطاب باخوند مذکور نوشتند و فرستادند  
 که صورتش این است :

بسمه تعالی و تقدس

عرش<sup>۱</sup> میشود که در این مدت مجال و فرصتی بدست نیامد  
 که خدمت آن جناب چیزی هنگام و قصد و نیت خود را از  
 مسافرت بقاین اظهار دارم که فقط کسب شرافت و درک<sup>۲</sup> سعادت  
 محضر انور امیر که شمهائی از مقام عدالت و نصفت و محاسن  
 اخلاق و انسانیتش شنیده بودم و ملاقاتی از اقارب و خویشا<sup>۳</sup>  
 و زیارتی از احبا و دوستان که مدت دوازده سنه ایشان را  
 ندیده بودم دیگر چیزی و مقصودی منوی ضمیر نبود در این  
 صورت آیا لایق و سزاوار بود که هنوز وارد نشده و ملاقاتی  
 بعمل نیامده جنابعالی کم فرصتی نموده و بی محابا بصرف  
 زیغ و هموی از حد انسانیت خارج شده بظلم و عداوت من  
 غیر جهت قیام و بیبها<sup>۴</sup> سو<sup>۵</sup> طریقت و فساد وجدان و عقیدت<sup>۶</sup>  
 تعاقب نموده فریاد و فغان آغاز کنید و با بعضی از مفسد<sup>۷</sup>  
 طلاب همراز و دساز گردید و بذیل حکومت آویزید و آخر<sup>۸</sup>  
 و تبعید این عبد را استدعا کنید لا اقل میبایستی تحقیق  
 و معلوم کنید که قصد فانی اقامت است یا عبور و مراجعت

بجان جناب شیخ خود زودتر و از شما بیشتر ساعسی  
 در مراجعت بود م عبث ذیل مبارك حكومت را آلوده فرمودید  
 و ملا زمان او را مجبور بر مساعدت در تبصیر فانی نمودید  
 یا شیخ بسیار خوب این عبد بد و بزعم تو فاسد العقیده  
 و مستحق تبصیر و اخراج بلد آیا نفوس مقدسه بزرگواری که  
 حیثیت عظمت و بزرگواریشان آفاق وجود را از غیب و شهو  
 احاطه نموده بچه سبب و جهت معرشت سهام هلا یا و رزایا  
 و مورد سیوف و رماح بفضا و محل شماتت خصما  
 و الداء شدند قدری دیده اعتبار بهگشا و بنظر عبرت  
 ملا حمله کن که لازال بندگان خدا و مقربان ساحت قدس  
 کبریا گرفتار ظلم و عدوان جهال بوده اند و همه وقت  
 بحکم و فتوای اهریمنان و سعی و اقدام دیو سیرتان یا  
 آواره صحاری و اتلال یا مکهوف در كهوف جبال یادرتحت  
 سلاسل و اغلال یادرتنگنای زندان یا در بالای داربودند  
 مثلاً حضرت عیسی بفتوای حنا و قیافا زیب صلیب گشت و از  
 ظلمتکده تنگ بفضای فسیح شتافت حضرت رسول بفتوای  
 قوم ظلوم جهول از وطن ما لوف خویش فرار و گریزان از یار  
 و اغیار مخفی و مستور در غار گردید حضرت سیدالشهدا  
 روحی لمظلومیته الفداء بفتوای علما قتل و اهل و عیالش  
 اسیر و ذلیل گشتند . یا شیخ . اشهدك بالله الصادق

الامین این مفتیان که بودند و از چه صنفی از اصناف خلق  
 بودند عمر بن هشام که بود ؟ ابوالحتر بن هشام که بود ؟  
 ابو عامر راهب که بود ؟ ابولهب بن عبدالمطلب که بود ؟  
 نضر بن حارث که بود ؟ کمب بن اشرف که بود ؟ وهیب بن  
 راهب که بود ؟ عبدالله ابی که بود ؟ ولید بن مغیره مخزومی  
 که بود ؟ عاص بن وائل که بود ؟ حکم بن عتبه که بود ؟ صفوان  
 بن امیه که بود ؟ سهیل بن عمرو که بود ؟ نوفل بن خویر  
 که بود ؟ خجالت مکش خود بفرما چه صنفی بودند و از کلام  
 طبقه این همه اعتراض بر حق وارد آمد خوب فکر کن آیا  
 این اشخاص کسبه و تجار بودند ؟ نه . بنا و نجار بودند  
 ؟ نه . حلاج و نداف بودند ؟ نه . بقال و علاف بودند  
 نه . هر صنفی از اصناف خلق را که بخاطر آری نبودند  
 پس اینها که بودند ؟ اینها همه زعماء قوم بودند . اینها  
 همه صنایع دید خلق بودند . اینها همه سران قبایل  
 بودند . اینها همه علما اعلام بودند . اینها همه  
 پیشوایان انام بودند . هر گز شنیده نی و یاد هیچ  
 تاریخ و کتابی دیده نی که سوای علمای هر ملت کسی  
 مرتکب ایذا و اذیت انبیا و اولیا و مقربان بارگاه اله  
 شود ؟ آیا سراغ داری که در آخر هر زمانی جزاین قوم  
 مغرور کسی برت و انکار ظهور و مطالع نور قیام کند ؟

یا شیخ قصص و حکایات اسلاف تذکره و عبرت از برای اخلاف است رجوع بقرآن و فرمان خداوند رحمن فرما و نظر باخبار و احادیث ائمه<sup>ع</sup> اطهار نما و لختی تامل در وقایع و حوادث ازمنه<sup>ع</sup> قبلیه کن و تفکر در ابتلا و گرفتاری عموم انبیا<sup>ع</sup> نما .

یا شیخ نصیحت بمتکبر مفرور میخ چوبی بسنگ کوبیدن است باوجود این عرض میکنم که هر وقت و هر هنگام نفس ناری بر تو غلبه نمود و هوی جمله<sup>ع</sup> ارکان و اعضایت را پرکرد و نقطه<sup>ع</sup> سودای قلب بر نقطه<sup>ع</sup> بیضا غالب شد و آثار آن را محو کرد و خواستی در وهن نفسی نفس بر آری فوراً<sup>ع</sup> بخود آی و اعمال ظاهر و باطنت را بخاطر آر و نظری بخود کن ببین چه مستی و از چه باده مستی بعد در اصلاح حال خود بکوش و چشم از خدا میپوش دست از آزار خلق کوتاه کن و این آیات موهومه<sup>ع</sup> عزت فانیه و تجارت خاسره را بخوشنودی و رضای حق سوداکن آخرت را بدنیای مبادله نما و شقاوت را بر سعادت ترجیح مده و ضلالت را بر هدایت اختیار مفرما جزای اعمال را موهوم بدان و من يعمل مثقال ذرة<sup>ع</sup> از قرآن بخوان وصیت لقمان را بناتان فراموش<sup>مکن</sup> پاچه مردم را بگیرد امن مردم را مدر . قمیص انصاف بپوش ثوب جفا را بدر .

یا شیخ انصافاً<sup>ع</sup> بفرما حضرت امیر را که ظالم شمسرد

و کافر دانست و سب و لعن بر آن وجود مبارک واجب و فرغ کرد . آیا مدعیان اسلام و حامیان شریعت خیرالانام نبوت<sup>ع</sup> نفوس<sup>ع</sup> نه آن وجود مبارک را در مقابل اعدائنها گذاشتند و رفتند که بودند ؟ آيا سى هزار حفظه<sup>ع</sup> قرآن نبودند اشخاص<sup>ع</sup> که حضرت سید الشهداء<sup>ع</sup> را خارجی و قتلش را اعظم مشوئات اخروی دانستند آیا از صنف جماعت نماز شب خوانها نبودند ؟ آنانکه آل الله را در کوچه و بازار شام تماشا میکردند و شادی مینمودند و بیکدیگر مبارکباد میگفتند آیا قرآن خوانها<sup>ع</sup> نبودند ؟ و بزعم باطل خود نصر دین مبین نمینمودند قد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکرالله . یا شیخ پناه بخدا باید برد ( ورنه آدم نبرد - صرفه زشیطان رجیم ) بیا و از من بشنو عزت را از خدا بخواه نه از آزار و ازیت خلق بی جهت هرروز ببهانه شی پیرامون مردم بیچاره مگرد و باسم مذهب و فساد عقیدت ازیت مردم مکن آخر نه تو مامور بظواهری و ممنوع از تصرف و مداخله در عقاید و ضمائر لا تکن کالدین باعوا الانصاف آخر تو که مراد هیچ محفل و انجمنی ندیده شی و کلمه شی منافی و مفایر نشنیده شی بگدام دیانت و بمقتضای کد ام قانون و شریعت بر تو ثابت شد و یقین حاصل نمودی گه فانی فاسد العقیده هستم مگر عقیده و وجدان کرباس گزار<sup>ی</sup>

و یا شلغم جولجاری است که تو صراف آن باشی و تشخیص صلاح و فساد آن بدهی مگر نمیدانی که مطلع بر حقایق و ضمائر جز خداوند قادر کسی نبوده و نیست و حاکم بر وجدان و عقاید بغیر از ملوک قادر احدی نبوده و نخواهد بود و حال آنکه بمضمون حدیث مروی از حضرت بن جعفر روحی له الفدا اگر صد نفر از ثقات و عدول اقامه شهادت بر فساد عقیده کسی بنمایند و او خودش انکار کند ماموری تو و امثال تو بتکذیب آن صد نفر و تکذیب گوش و چشم خود بلکه اگر از خارج هم اسباب تشخیص و تمیز فراهم آید باز تو ماموری باغماض و باید بفایت از اطلاع بر سرائر و ضمائر خلق احتراز نمایی و فقط اعتراف باسلام را غنیمت شمری نه اینکه در صد آن باشی که بکثرت تفحص و تجسس و اقتراح از اسلام خارج کنی یا شیخ حدیث همام را بخوانی قانون انسانیت را بدان دستور العمل ادب و حکمت را بفهم مخالفت آئین حق مکن اغراض نفسانی و وساوس شیطان را بهل در تفسیق مردم ابرام منما آخر بچه دینی متدینسی و بکدام مذهب متمسکی حضرت امیر میفرماید .

لا تظنن بكلمة خرجت من فم اخيك سوء و انت تجد لها في الخير محملا تا هفتاد مرتبه ماموری تو که کلمه بی که بنظر تو مستقیم نباشد حمل بر صحت نمایی و اگر عاجز

ماندی سکوت و نسبت عدم فهم بخود دهی .  
یا شیخ مباش از جمله علمائی که نجوم ظلمانیند و مستمرد جهل از شمس و قمر حسابانی از افصان شجره زقومند و از قبسات نار سموم . رو سرجهلند و مظاهر او جنود نفسند و مطالع او ضد علم و ایقاند و معاند نور و ایمان . طینت ایشان از سحجین است و مسکن ایشان هفتم طبقه زمین همه ارباب کبر و غرورند و متمسک بقول زور . همه اهل حسد و بغضا و مظاهر بغی و لعشا . همه طلاب جاه و ریاست و اهل هوی و حرص و شهوت . همه متصف بصفات ابلیس و متطور باطوار مکرو تلبیس . همه مصدر فتنه و شر و ممدن خسران و ضرر . حال ایشان نفاق و آئین ایشان شقاق . زکرشان مکر و خدعه عادتشان شید و زرقة . نه ایشان را بغیر شهوت و هوی باکسی ودادی و نه با یکدیگرشان با اینته از یک شجره خبیثه اند صفا و اتحادی . نه خود را نوری و نه کسی را روشنائی بخشند . مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاء ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون .

یا شیخ میدانی که علاوه بر پاره بی از اصطلاحات و ادبیات چه چیز شخص را لازم است ؟ کمالات معنوییه فضائل انسانیه . سنوحات رحمانیه . نورانیت فطرت . صدق

نیت . عقل و حجتی . زهد و تقوی . خوف و خشیه الله قلبی  
و الا در حکم شمع بی نور و چشم کور و درخت بی بار  
و ادوات بیکار و صورت بیجان و نقش حیطان است .

ناز را روئی نباید همچو ورود

چون نداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و نواز

حیف باشد چشم نا بینا و درد

( انتهى )

باری پس از چندی لوحی از حضرت عبدالبهمن  
بمشق آباد رسید که سفری برای نشر نفعات الله بترکستان  
بنمایند و آن لوح مبارک که مشتمل بر عنایات فائقه می است  
که در حق کمتر کسی از بزرگان امر نظیرش نازل گشته است  
در مکاتیب طبع شده لذا جناب شیخ سفری دو ماهه بمرو  
و بخارا و سمرقند نمود و احبباً را در هر نقطه مشتمل  
و مستبشر کرده بمشق آباد مراجعت فرمود .

در سنه ۱۳۳۲ هجری قمری که حضرت ابوالفضائل گلپایگان  
در مصر صعود نمودند و اوراق و نوشتجات ایشان بارش  
اقدس فرستاده شد یکی از تالیفات نا تمام ایشان  
کتاب کشف الفطاء بود و از قرار مسموع خود آن بزرگوار  
وصیت کرده بود که تتمه آن کتاب را جناب آقا سید مهدی

گلپایگانی بنگارد و پرده از روی مغالطات و حیل مستبرزون  
بردارد بدین جهت حضرت عبدالبهمن جناب آقا سید مهدی  
را بساحت اقدس طلبیدند تا یادداشتها را باو تسلیم  
و ایشان را بنگارش بقیه کتاب بگمارند مرحوم آقا سید مهدی  
چون مردی عیالوار و بی بضاعت بود از مسافرت بازماند  
لهذا حضرت عبدالبهمن جناب شیخ راهوسیله تلگراف احضار  
فرمودند و ایشان وسایل سفر را بزودی فراهم آورده معجلاً  
حرکت کردند ، چون بارش اقدس رسیدند و بشرف مشول  
و زیارت عقبه مقدسه فائز شدند حضرت عبدالبهمن جمیع  
یادداشتهای حضرت ابوالفضائل را بایشان تسلیم فرمودند  
که جناب شیخ این اوراق امانت الله است البتة البتة  
در حفظ آنها بکوشید و همه را با خود بمشق آباد ببرید  
و از آنجا با جناب آقا سید مهدی بطهران بروید  
و بصلا حدید ایادی امرالله این کتاب را تمام کنید .  
جناب شیخ مرخص شد و بمشق آباد آمد و با جناب آقا  
سید مهدی و حضرت میرزا محمود افغان علیه الرحمة  
والرضوان که قصد مسافرت یزد را داشتند از راه بادکوبه  
بایران رهسپار شدند و حضرت افغان بیزد مشرف شدند  
و جناب شیخ با جناب آقا سید مهدی در طهران در منزل  
جناب ارباب فرج کاشانی ورود کرده در ظرف مدت ده ماه

کتابرا نوشتند بدین ترتیب که جناب شیخ و حضرات  
ایادی مدارک لازمه را فراهم مینمودند و جناب آقا سید  
مهدی بانشاء و تحریر میرداختند و چنانکه خانم و فرزند<sup>ان</sup>  
جناب شیخ اظهار مینمایند برای برخی از مصارف ضروری<sup>ه</sup>  
مثل لباس و پول حمام از عشق آباد بزحمت نقدی آماده نمود  
بطهران میفرستادند و ایشان در آنجا خرج میکردند  
بهر حال بعد از نگارش کتاب جناب شیخ و جناب آقا  
سید مهدی بمشوق آباد مراجعت فرمودند و درودشان درسنه  
۱۹۱۵ میلادی بود . جناب شیخ از آن ببعدها سینه  
۱۹۱۸ میلادی در عشق آباد بود آن هنگام بفتنة  
بعملتی که ذکرش سبب تطویل است لازم شد که از عشق آباد  
هجرت نماید لذا شبانه باتفاق پسر بزرگش آقا بهاء الدین  
از راه فیروزه ( بیلاقی که در پنج فرسخی عشق آباد  
واقع است ) بسرانی اول خاک ایران رهسپار شد و از آنجا  
بباجگیران و قوچان و سبزوار رفت و یکماه توقف نمود و در  
اثنای توقف لوحی بایشان رسید محتوی اذن حضور لدا  
جناب شیخ از راه نیشابور و حصار و نامق و تربت حیدریه  
بگناباد رفت و در آنجا پسرش بمرضی حصبه مبتلا گشت  
و این خبر ببیرجند رسید و آقا میرزا احمد خان اخوی  
جناب شیخ مال سواری فرستاده هر دو را ببیرجند طلبید

لذا پدر و پسر ببیرجند رفته سه ماه زمستان را در آنجا  
اقامت نمودند تا فرزند جناب شیخ صحت یافت و در اثنای  
اقامت علماء و اعیان ببیرجند بر خلاف سفر قبلی بدیدنش  
آمدند و احترامش را بجا آوردند و شوکت الملك امیر  
قاین مقدمش را گرامی شمرد و چند دفعه ایشان را مهمان  
کرد و حسام الدوله برادر زاده شوکت الملك نیز تکریم  
و تعزیز بسیاری از جناب شیخ بعمل آورد و بعد از سه ماه  
بکمال عزت از بیرجند حرکت کرده با فرزندش که در همه  
جا همراهش بود بزاہل و از آنجا بزاهدان و از زاهدان  
بکویت و از آنجا چهار روزه به بمبئی رسیدند .

آن اوقات ایام بعد از جنگ بین الملی بود و در  
هند وستان بکسی اجازه<sup>از مملکت</sup> خروج نمیدادند لکن چون  
زامداران امور میدانستند که بهائیان در سیاست دخالتی  
ندارند بانها جواز عبور و ویزا میدادند لذا جناب شیخ  
اجازه مسافرت تحصیل کرد و بعد از دو ماه مصلی بلیط  
پرتسمید گرفته در کشتی نشسته روانه شدند در بین راه  
دریا طوفانی شد و ده شبانه روز کشتی دستخوش لطمات  
امواج بود تا آنکه پس از بیست و چهار روز در پرتسمید  
لنگر انداخت .

در اینجا شخصی از اعراب بنام محمود افندی تازه

بامرالله اقبال کرده بود و شغلش تهیه آرزو برای کشتیها بود و بدین جهت اغلب اوقات در لنگرگاه حاضر بود جناب شیخ و پسرش وقتیکه از کشتی بیرون آمدند محمود افندی پیش رویده پرسید شما بهائی هستید ؟ گفتند آری او فی الفور اثاثیه آنها را برداشته و بهمراهی ایشان بمسافرخانهئی که متعلق بخودش بود رفت و کمال محبت و مهربانی را در حقشان معمول داشت ممهنا در آن شهر بر جناب شیخ زحماتی وارد شد و علتش این بود که شیخ جمل نامی از مفضین مردم شهر را تحریک میکرد و بایدای احبا بر میانگیخت و در آن ایام چنان آتش کینه را در قلوب عوام الناس روشن کرده بود که عمله زغال کش کشتیها که تحت فرمان محمود افندی بودند گرداگرد مسافرخانه اش جمع شده فحاشی مینمودند و جناب شیخ و پسرش در خطر بودند و چون کشتی برای مسافرت بمقصد حاضر نبود پنج شش روز متوقف و روزهای آخر طفیان اهل عدوان زیادتر شد لذا برای کسب تکلیف نزد جناب آقا احمد یزدی — ( قونسول افتخاری ایران در پرتسמיד ) رفتند ایشان صلاح براین دیدند که جناب شیخ و پسرش بمصر بروند و در آنجا بمانند تا وقتیکه از پرتسמיד کشتی براء مسافرت بحیفا حاضر شود باری جناب شیخ و پسرش باتفاق چند تن از

احبای عرب که مورد صدمه اشراار واقع شده بودند از راه دریا بمصر حرکت کردند و بعد از یک هفته تلگرافی از جناب آقا احمد رسید که کشتی برای حیفا حاضر است لهنذا بپرتسמיד مراجعت نمودند و لدی الورود بلیط حیفا گرفته روانه شدند و کشتی هنگام شب در کنار حیفا لنگر انداخت صبح که از کشتی پیاده شدند دیدند ده پانزده نفر از احبا حسب الامر حضرت عبدالبهاء باستقبال آمده اند بالجمله جناب شیخ بحضور شتافت و خود را بر اقدام مبارک انداخت حضرت عبدالبهاء با دست مرحمت او را بلند کرد و با لبخند نوازش آمیز فرمودند :

موج دریا خوشتر آمد یا که بس

تیغ او دلکشتر آمد یا س

خلاصه آنکه پس از چند روزی حضرت عبدالبهاء جناب شیخ را برای دفع فتنه بعضی از ناقضین باسکندریه مامور فرمودند و پس از مراجعت در جوار حضرت عبدالبهاء قریب یکسال و نیم مشرف بود .

جناب آقا شیخ حیدر در خطابه خود که ذکرش قبلا گذشت اینطور فرموده بودند که . ( یک روز حضرت عبدالبهاء در مجلسی که احبا حضور داشتند آقا شیخ محمد علی را مخاطب نموده فرمودند جناب آقا شیخ محمد علی



امشب يك خوابی دیده ام مثل اینکه در يك باغی هستیم  
خیلی با صفا خیابانها مشجر در باغچه هایش گلهای بسیار  
خوب کاشته شده بود در این اثنا شما از دور پیدا شدید  
از شما پرسیدم که من جناب حاجی وکیل الدوله را در اینجا  
دیده ام ولی از نظرم غایب شده است شما ایشانرا ندیدید  
جواب دادید خیر گفتم آقا شیخ محمد علی میل دارید با هم  
برویم منزل ایشان شما گفتید البته در حضور مبارك خورشید  
میل<sup>نه</sup> که بخندمت ایشان مشرف شوم و با هم دو نفری بخانه  
ایشان روانه شدیم بعد فرمودند شما مرخصید در سه روز  
دیگر باز از راه هندوستان عازم عشق آباد گردیدند و در  
سرحد بتوسط یکنفر تلگرافچی که از احباب بود از صمد  
حضرت عبدالبهاء خبردار میشوند ( انتهى )

باری جناب آقا شیخ محمد علی چنانکه جناب آقا شیخ  
حیدر اشاره فرمودند همان ایام مرخص شدند و بهندوستان  
رفتند که از آنجا بعشق آباد مراجعت نمایند در هندوستان  
شبی در انجمنی که در ( بندر سویت ) در تاریخ ۱۳ نوامبر  
۱۹۲۱ میلادی منعقد شده بود نطقی ایراد نمودند که  
در شماره نهم جلد اول مجله ( البشاره ) منظم شده  
هندوستان درج گردیده و صورتش این است :

( من خیلی مسرورم از اینکه خودرا در این انجمن دوستان

جمعی از مردمانیکه محب و خیر خواه عالمند می بینم  
و شکر میکنم خدا را که انوار آفتاب وحدت بصر و بصیرتش را  
را روشن نموده و روابط اخوت فیما بین استحکام یافته و اثر  
اثر حرارت این آفتاب اعضا و عضلات افسرده می که از غلبه  
رطوبات فاسده می حس و قرین فلج گشته بود بحرکت  
و جنبش آمده دارای حس اخوت و روح یگانگی و وحدت  
شده اند و قصد آن دارند که آثار بیگانگی و غیریت را محو  
و ظلمات فصل و تفریق را زایل نمایند این قصد و نیّت  
سزاوار هر نوع ستایش و پرستش است از دیر زمانی عالم  
انسانی محتاج ظهور چنین آیتی بود تا رایت فوز و سعادت  
ابدی یلند گردد و پرچم فلاح و نجات حقیقی بروج آید  
و عالم انسانی بیاساید الحمد لله که سفیده امید میدهد  
و لیلله ظلماء باخر رسید خورشید وحدت و یگانگی  
از افق اراده الله مشرق گشت دیده ها روشن شد و رام  
نجات آماده گردید و منزل مقصود نمایان گشت من از حق  
جل جلاله از برای این جمع توفیق میطلبم که بسر منزل  
مقصود برسند و بدون ملال کامیاب گردند و اما معنی  
اخوت که منظور این جمع است بگمان من این است که  
همانطوریکه اخوت جسمانی بواسطه روابط عرق و رحم در  
میان برادرانیکه از يك صلب و بطن متولد شده اند متضمن

آثار است که آنها را در بسیاری از موارد از ملا یم و مکروه با یکدیگر متحد دارد بحیثیتی که در حزن و الم و سرور و شادمانی با یکدیگر شریک و سهیمند و در قسمت و نصیب از لبد و حطام دنیوی برابر و مساویند . اخوت روحانی بطریق اولی باید چنین باشد زیرا تاثیرش عظیمتر و حکمش شدیدتر است و خیال میکنم که در صورت استحکام روابط اخوت روحانی فرضاً اگر برادری در اقصی مکان دنیا باشد من دون آنکه شخص معینی مخاطب سازد فریاد یا اغاه بر آرد فوراً از حقیقت وجود و نهاد برادرانندای لبیک بلند گردد و هر آنگاه یکی در شرق قرین شادی و مسرتی یا حزن و المی گردد در غرب برادران بسرور او مسرور و بحزن او محزون شوند و من وجود و تحقق این اخوت را در امر بهائی و میان جماعت بهائیان برای العین دیده ام که در طریق اخوت دینی علاوه بر انفاق مال جان خود را فدای یکدیگر نمودند چنانچه در تبریز که عاصمه آذربایجان است یکنفر از بهائیان موسوم بشیخ احمد از اهل نیشابور بفتوای علماء بجرم مذهب محکوم بقتل گردید پس از آنکه وی را در مقتل حاضر نمودند رفیق او دوید و دامن میر غضب را گرفت و استدعا نمود که او را عوض شیخ احمد مقتول سازند و چون مسئول او اجابت نشد التماس کرد که

بهمان جرمی که شیخ احمد محکوم بقتل گردید من نیز مستوجب قتلیم پس مرا قبل از وی بقتل رسان که نمیتوانم کشته ، او را ببینم و عاقبت بطور دلخواه او عمل نمودند و همچنین در ایالت مازندران یکنفر موسوم به ملا علیجان را بجرم دین و مذهب ماء خونی و بامر سلطانی وارد طهران نمودند پس از آنکه رقم قتل از مصدر روه سای دین صادر و یافت آن شخص جلیل را میر غضبان با سلسله و زنجیر از وسط بازار طهران بمقتل میبردند شخصی بنا از اهل کاشان در بالای چوب بست مشغول کار بود پس از مشاهده جمعیت و ازدحام جوینا شد که چه خبر است گفتند ملا علیجان مازندرانی را بمقتل میبرند فوراً خود را از چوب بست پائین انداخته از میان جمعیت خود را بفراشان و میر غضبان رساند و گفت بهمان جرمی که این شخص محکوم بقتل گردیده من نیز مستحق کشته شدن هستم و التماس دارم که مرا قبل از وی بقتل رسانید که کشته او را ببینم او را بضر و شتم دور نمودند و نگاه داشتند و همچنین شیخ الاسلام ابهری حاجی میرزا محمد تقی را در طهران نایب السلطنه ماء خونی نمود و بگناه بهائی بودن بمحبس فرستاد ملا محمد رضا ناصی یزدی پس از اطلاع نزد نایب السلطنه شتافت و استدعا کرد که وی را در عوض

شیخ الاسلام محبوس سازند ولی استدعای او پذیرفته نشد و همچنین يك نفر بهائی امریکا موسوم بسدنی اسپراك در لاهور هند مبتلا بمحرقة شدید شد بمحض رسیدن این خبر یکی از جوانان زردشتی بهائی بجهت استخدام فوراً عازم شد و وقت عزیمت با خویشان وداع نموده رفت و در کمال جانفشانی بخدمت اسپراك پرداخت تا وی شفا یافت و آن جوان ( کیخسرو فارسی ) از اثر مجاورت مبتلای مریض شدید شد و پس از دو روز دار فانی را وداع گفت . این امور برهان کافی بر ثبوت اخوت روحانی و اتحاد حقیقی است مقصد آنکه سلوک در این سبیل منوط بتجرد و انقطاع و انسلاخ از شو<sup>ن</sup> رذیه عالم طبیعت است و توشه این راه تخلق با خلاق الهیه و اتصاف بصفات روحانیه نظر سالک در این طریق باید نظر فضل و محبت بعموم بشر باشد و خدمت او با افراد بمثابه خدمت پدر مهر پرور بحیثیتی که در دفع ضرر و جلب نفع دیگران را بر خود مقدم دارد و خیر هر یک را عین خیر خود شمارد این معنی و حقیقت را عملاً ظاهر و آشکار نماید نه قولاً و لفظاً بسیار فرق است از گفتن تا عمل نمود<sup>ن</sup> گر خود تو هزار رطل می پیمائی

تا می نخوری نباشدت شیدائی

و اما سر این امر عظیم و حقیقت این مسئله در میان بهائیان

این است که چون محبت این نفوس بیکدیگر آیت محبت الله و تاثیر کلمة الله است لهذا در قلوب و افئده شان ایمن محبت، تحقق و تمکن تام حاصل نموده و آنان را از عالمی بعال<sup>ی</sup> دیگر انتقال داده و همین است معنی تبدیل ارض بهشیر ارض که از خصایص یوم ظهور است و این معنی تولد ثانوی و دخول در ملکوت الهی است و معنی خلق جدید و مصداق بل فی لباس من خلق جدید . و من امیدوارم که محبت و برادری شما با بندگان خدا چنین باشد تا مساعی شما نتیجه محموده بخشد ) انتهى .

باری جناب شیخ از هندوستان بعشق آباد آمد و قریب یکسال که از ورودش گذشت بمریض سرطان مبتلا گردید در همان اوقات نامه فی بخط خود بمرحوم حاجی ابوالحسن امین نوشته که عین آن در طهران بدست آمد و چون حضرت شیخ شرح بیماری خود را در آن نگاشته اند عیناً در اینجا درج میگردد و آن این است :

( ۲ جمادی الثانی ۱۳۴۱ حضور حضرت مستطاب مولای جلیل حاجی امین روحی فداه مشرف باد . ای حضرت امین ای مولای جلیل براستی عرض میکنم که از عموم احبای الهی مخصوصاً از آن حضرت و حضرت باقر اف و حضرت حاجی علا مرضا کمال خجالت و انفعال دارم و بسیار

بندگی و عبودیت خود عمل ننمودم ولی میدانید که واقعه؟  
 صعود بنیان وجود را زیر و زبر نمود نه قوتی در جسم و نه  
 فتوحی در روح و نه ذوقی در وجدان باقی مانده کسه  
 بتوانم بانچه سزاوار مقام انسان است عمل نمایم هوش و  
 حواس برقرار نمانده و جمیع امور از مدار خود خارج شده  
 حیرانا و کسلانا روزگاری میگذرانم مآثر مصیبت کبیری  
 و انفجار در بحار افکار که شغل دائمی و وظیفه لیل و نهار  
 شده بود اندک اندک در بنیان صحت خلل انداخت اواخر  
 ماه ذی قعدة اوایل تابستان آثار کسالت جسمانی ظاهر شد  
 هر روز ضعف بنیه و انحلال قوی مزید گردید تا کار بجائی  
 کشید که راهی که در انظار اهل روزگار خیلی دور مینماید  
 خیلی نزدیک گردید جمعی از احبا نظر بصحبت و خلوص  
 ایمانی عده ئی از اطباء را حاضر نمودند که متفقا<sup>۱</sup> تشخیص  
 مرض دهند و دفع مرض فرمایند پس از معاینه آیات یاس<sup>۲</sup>  
 و قنوط بگوش احبا خواندند و محض طفره علاج مرض را موقوف  
 بمسافرت آلمان نمودند معلوم است که حضرات احبا را چه  
 حالی دست داد حتی بعضی حضور مبارک سیده فریده  
 شقیقه حضرت عبدالبها<sup>۳</sup> ورقه<sup>۴</sup> علیا ارواحنا لحرقة قلبها  
 الا طهر فدا<sup>۵</sup> عریضه نمودند که اگر وجود فلانی در امر  
 مبارک مثر مثر نه زودتر خلاصش فرمایند که بیش از این نه

خود او و نه اهل و عیال او و نه احبا صدمه بکشند و همین  
 استدعا را خود فانی قلبا و روحا<sup>۶</sup> از ساحت اقدس مینمود<sup>۷</sup>  
 خلاصه حضرات اطباء<sup>۸</sup> مرض را سرطان معده دانستند  
 و چون بنیه بکلی از دست رفته بود در شکافتن و بریدن  
 احتمال خطر دادند و جرئت اقدام ننمودند فانی هم چشم  
 از آنها پوشیده تکیه و اتکالم را بمولای حنون و رب رحیم  
 و محبوب مفضالم دادم و قضای الهی را هر چه باشد بر میل  
 و رضای خود اختیار و آماده<sup>۹</sup> مسافرت آن دار شدم در خلال  
 این احوال شبی در عالم رو<sup>۱۰</sup> با محبوب بیکتا حضرت  
 عبدالبها<sup>۱۱</sup> را دیدم که در یک دست مبارک ظرفی از شیر گرم  
 و در دست دیگر مقداری شکر وارد اطاق فانی شدند و شیر  
 و شکر را پیش فانی گذاشتند و فرمودند اینها را بجهت شما  
 آوردیم از شوق دیدار محبوب غمگسار بیدار شدم دیسدم  
 دو ساعت بصبح باقی است از همان روز مداومت نمودم بسا  
 اینکه آقایان اطباء<sup>۱۲</sup> مخصوصا<sup>۱۳</sup> پردهیز از شیر را تاکید نمود  
 بودند بحمد الله روز بروز عوارض مرض کم شده و آثار بهبودی  
 ظاهر گشت تا حال که ورم معده که او را سرطان شناخته  
 بودند خیلی بتحلیل رفته و قلبی باقی مانده و آنهم تا  
 بهار که وقت حرکت و مسافرت است برطرف خواهد شد  
 و نیت مبارک شما که محض خیر و خیر محض است ص

خواهد گرفت گمان نفرمائید که فانی در دنیا بعد از صعود طلعت من اراده الله جز خدمت بعتبه مبارکه آرزویی در دل و هوایی در سر داشته باشم قصدم این است که این چندین نفسی که باقی مانده در راه خدمت و نصرت او صرف شود چه گران جانی باشد که بعد از ان طلعت نورانی دل بدنی فانی بند طالب راحت و آسایش <sup>جسمانی</sup> نی گردد آن نیز امکان و روح اکوان جان خود را در سبیل خدمت جمالی مبارک فدا نمود جانها دیگران را چه قدری و چه قیمتی خلاصه مقصود از تطویل و قصه رنجوری بیان اعتذار از قصور و فتور در اداء وظیفه بندگی بود حتی در این مدت هفت ماه نتوانستم دو کلمه بساحت اقدس عرض نمایم مرقومات حضرات افنان آقای آقا میرزا هادی و آقا میرزا محسن تا کنون لا جواب مانده دستم بقدری قوت نداشت که قلم بردارم تا چه رسد که چیزی بنویسم حال دو هفته میشود که قادر بر تحریر شده ام و در این دو هفته رساله فی مشتمل بر بیست و یک فرق و امتیاز ولد حقیقی روحانی و زاده جسمانی نوشته ام انشاء الله سواد آن بحضور حضرت عالی ارسال خواهد شد . . . . و اما در خصوص حضرات خانواده اگر ممکن بود که آنها را نقل بایران مینمودم خیلی بهتر بود در ایران . . . . از طهران جائی بنظر نیاید اگر جنابها العالی

و حضرات احبا و اهل محفل روحانی اینجا و آنجا صلاح بدانند خانه را میفروشم و باز در طهران خانه میخرم و حضرات را نقل بطهران میدهم زیرا او ضاعیکه ملا حظه فرموده بودید بکلی تغییر کرده و جویری دیگر شده گمان میکنم طهران از برای تحصیل و تربیت اطفال بمراتب بهتر باشد اینجا بموانعی چند تحصیل ممکن نه . . . . خلاصه در این خصوص حقی است از اطفال هر گردن فانی خود را مقصود و مسئول میدانم جهاتی دیگر هم در کار هست که بفکر و اندیشه خود البته در می یابید لازم بعرض و اظهار نه این عرایضی مثل جمله معترضه بود که پیش آمد اصل مقصود انجام مقصد حضرت عالی است که مسافرت باشد بییقین حاضرم چندی قبل حضرت عباس اف ذکر فرمودند که بعد از عید در خدمت ایشان بصفحات خراسان حتی یزد و کرمان حرکتی بشود و چون ملا حظه نمودم که مقصود ایشان هم بر حسب دستور العمل <sup>حضرت</sup> عالی خدمت باستان مقدس است و بتنهائی از عهده این خدمت بر نمایم بلکه مؤید و ناصری لازم دارند بایشان هم وعده تعلیقی نه تنجیزی دارم دیگر تا خدا چه خواهد و چه پیش آید امید وارم این عریضه برسد و تا حلول عید باز خط آن حضرت زیارت گردد حضور مبارک موالیان حقیقی حضرت باقر اف و

حضرت مولانا آقا میرزا عزیزالله خان و حضرات آقایان اطباء  
 دکتر یونس خان دکتر ارسطو خان دکتر امیر خان دکتر  
 ایوب خان دکتر عطاء الله خان و جناب محبوب فواد آقا  
 میرزا غلام علی خان و جناب مستطاب حاجی آقا محمد  
 و جناب مستطاب آقا میرزا لطف الله و حضرت اجل آقای  
 میرزا ولی الله خان و حضرت مولانا آقا میرزا عطاء الله خان  
 صنیع السلطان و آقای عزیز خود م‌ح‌ب السلطان و اعضای  
 محترم محفل روحانی مخصوصاً هر دو میرزا اسحق خان  
 و آخرتر از همه مولای عزیز جلیل جمیل حاجی غلامرضا  
 روحی فداه بعرض عبودیت و بندگی ناگرم حضرت مستطاب  
 مولائی و سیدی الجلیل آقای سید مهدی لکپایگانی  
 روحی فداه تکبیر و فیر ابلاغ میفرمایند بنده ذلیل شیخ محمد  
 علی قاضی (انتہی) .

باری جناب شیخ چون بشرحیکه خود در نامه نوشته  
 است احوالش بهتر شد اطباء چنین صلاح دانستند که  
 بتاشکند برود و بوسیله اطباء کار آزموده آنجا با عمل  
 جراحی مرض را ریشه کن نماید لذا در فصل بهار بان شهر  
 مسافرت کرد و در مریضخانه آنجا چند روز بستری شد تا  
 عمل جراحی را انجام دادند و حالش بهتر شد و بعشق  
 با

بر شدت افزود تا آنکه در ماه اپریل سنه ۱۹۲۴ میلادی  
 بملکوت ابهی صعود کرد و در گلستان جاوید عشق آباد  
 در جوار مرقد عم بزرگوار خود بخاک سپرده شد .

آثاریکه از جناب شیخ باقی مانده کتاب دروس الدیانه  
 است که در عشق آباد بخط خود آن مرحوم طبع شده و در  
 مدرسه بهائیان عشق آباد بواسطه خود آن متصاعد  
 الی الله تدریس میشد همچنین رساله نئی بررد ناقضین  
 بصری مرقوم داشته که در مصر بطبع رسیده است ایضاً  
 رساله نئی بنام سئوال و جواب راجع بمطالب امری و استدلالی  
 نگاشته که خود در مدرسه آن را تدریس میفرمود لکن بطابع  
 نرسیده است .

اینک یک لوح مختصری که از کلک مطهر میثاق باعزازشان  
 نازل گشته درج میشود تا کیفیت عنایات حق در باره آن  
 متصاعد الی الله معلوم گردد و آن لوح مبارک این است .  
 طهران - جناب آقا شیخ محمد علی قاضی صهرالنبییل  
 الجلیل حضرة المتصاعد الی ملکوت الله العظیم علیہ  
 بهاء الله الابهی .

سوال ابهی

ای شمع محبت در این ساعت که خسرو خاوری در باخت  
 متواری شده و در این محفل جمعی از اهل مناصب حاضر

و محاور و این بنده \* درگاه جمال ابهی در کثرت وحدت یافته و بیاد تو مشغول شده و بخامه و آمه و نامه پرداخته . تا بدانی که در این بساط چقدر عزیزی و در این محفل حاضر و شهیر مقبولی و ملحوظ محفوظی و منظور و البهائ \* علیک عبد البهائ \* عباس .

گذشته از همه \* این مراتب حضرت شیخ مورد لطف و مرحمت حضرت ولی امرالله نیز واقع گشته زیرا احببای عشق آباد در تاریخ دوازدهم سننیا بر سنه ۱۹۳۳ میلادی مجلس مسامره فی بیاد او آراستند و جناب شیخ حیدر شرح احوال ایشان را باختصار بیان کردند که اکثر بیانات ایشان چنانکه ملا حظه فرمودید عینا \* در این فصل درج گردید باری شرح این مجلس را امة الله معلمه خانم سینازاده بساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه معروض داشت و در جواب عریضه اش توفیق مبارکی عز صدور یافت که در باره جناب شیخ اناهار عنایت گشته و عباراتش میرساند که خدماتش در پیشگاه حضرت ولی امرالله مقبول بوده است و صورت آن توفیق منیع این است .

عشق آباد امة المحترمه معلمه خانم سینازاده علیها بهائ \* الله ملا حظه نمایند .

عریضه تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی مورخه ۱۹

سننیا بر ۱۹۳۳ بلحاظ مبارک محبوب مهربان ولی امرالله ارواحنا لمناباته الفداء \* فائز و آنچه در خصوص خدمات و زحمات متصاعد الی الله جناب آقا شیخ محمد علی قاضینی علیه بهائ \* الله الابدی معروض داشته بودید در محضر انور معلوم و واضح گردید فرمودند خدمات باهره \* آن شخص شهید در درگاه رب قدیر مقبول و مذکور و الی الابد ذکرشان باقی و مشهور زره فی از اعمال خالصانه فداغیان اسم اعظم از بین نرود و محو و زائل نشود بلکه چون شجر یومما \* قیوما \* در حیز ناسوت پروید و نشو و نما کند و ثمر و اثرش مشهور و عیان گردد فرمودند آن متعارج برفیق اعظمی در بدو و حقه لرضوان متشمع و مخصوصا \* در مقامات مظهره \* علیها دعا و نیاز میشود و طالب علو درجات در حقشان میگردد .

استدعای جناب آقا شیخ حیدر معلم پیر کنعانی و ضلع ایشان امة الله عزیزه خانم راجع بصعود صبیبه \* عزیزشان ملوک خانم بطراز قبول و اجابت مزین و مقرون گشت فرمودند از حق میطلبیم که آن متصاعده \* الی الله در بحر غفران مستغرق و از فیض جود و عنایت بی پایان بهره و نصیب عطا فرماید صبا یای ایشان اما \* الرحمن بهجت خانم رخشد خانم انیسا خانم علیهن بهائ \* الله طرا \* را از قبل وجود اقدس پیام لطف و عاطفت و تکبیر و تحیت ابلاغ دارید

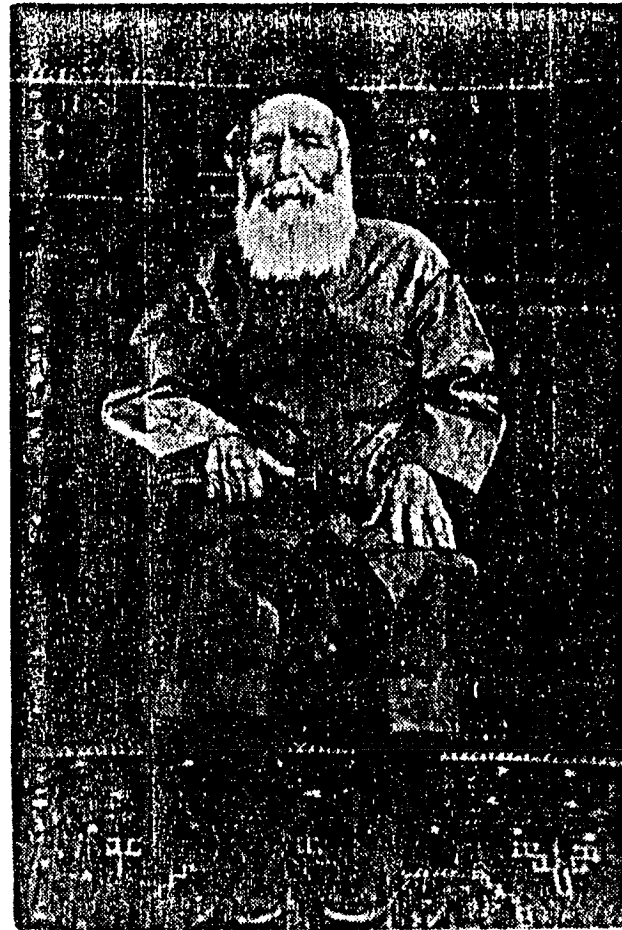




## جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی

این بزرگوار که مودی وارسته و خد متگزار بود در محله فهادان یزد بد نیا آمده نام پدرش محمد جعفر است که صاحب کارخانه نساجی و دارنده چند دستگاه شعر بافی بوده که دسته بی کارگر در آن پارچه میبافته اند حاجی میرزا حسین که من بعد لاجل اختصار بکلمه حاجی تنها ذکر خواهد شد ایام رضاعت و سنوات فطانت و اعوام طفولیت را در خانواده خود بسرور و آسایش گذرانده و سواد فارسی و مقدمات عربی را در مکاتب و مدارس یزد فرا گرفته و نزد پدر بنهایت محبوب و عزیز بوده چنانکه از دیدار شرمی شکافته و هر هنگام که آهنگ خروج از وطن میکرد میبایست در دم در روی این پسر را ببیند تا سفرش بمیمنت منتهی گردد.

باری حاجی در زمان تحصیل در تمشیت امور کارخانه نیز از قبیل نگهداری حساب عملیه و انجام مکاتبه با ارباب رجوع بپدر مساعدت مینموده ولی هیچگاه از فکر تکمیل معارف بیرون نصیرفته بل همواره در صدد بوده است باصفهان که آن زمان یکی از مراکز مهمه علوم دینی بوده است سفر کند و خود را بمقام بلندی که در نظر داشته ارتقا دهد بالاخره



روزی نیت خود را بعرض والد رسانید اما پدر که از طرفی طاقت جدائی نداشت و از طرف دیگر همان اندازه معلوماً پسرا برای آینده<sup>۶</sup> او و اداره شغل نساجی کافی بسزایید هم میشمرد بشدت مخالفت کرد و اصرارهای بیپایسی و مذاکرات جدی حاجی در دفعات بسیار سودی نبخشید حاجی که تار و پود وجودش از ذوق علم و شوق معرفت یافته شده بود نتوانست بان شغل راضی شود و بنمکن مالمسی پدر دل خوش دارد یا عمر گرانتاید را بلیت و لیسل بگذرانند و قلب بیدار را بحسی و صرف انبیدوار سازد یا بدروسی که در مدارس یزد فرامیگرفت قناعت کند بدین جهت مترصد وقت نشست تا روزیکه اطلاع یافت یکی از قوافل در فلان محل و ممر عازم اصفهان است پس نهانی از پدر یک کیسه مسکوک شمرده شده از نقدینه<sup>۶</sup> موجود کارخانه برداشته از شهر خارج شد و دو روز پیاده طی طریق نموده خود را بقافله رسانید و پس از پیمودن چند مرحله از مراحل در یکی از منازل نامه<sup>۷</sup>ی مشتمل بر شرح جریان واقعه بپدر نوشت و متذکر داشت که چون شما رعایت خاطر مرا نفرمودید و رخصت مسافرت برای ادامه<sup>۸</sup> تحصیل بمن ندادید و من هم در طالب علم بی طاقت و از نرسیدن بمقصود ناراحت بودم مبادرت بجسارتی نمودم یعنی بی اجازه<sup>۹</sup> شما یک کیسه پول

نقره برداشتم و بی اذن شما قدم در راه گذاشتم و حالا انتظار عفو دارم و چشم براه خط رضایت دوخته ام . از آن جانب پدر از گم شدن حاجی در شب اول بسختی مضطرب شد و فردا که بصندوق رسیدگی کرد دید یکی از کیسه های پول که است و چون خاطر جمع بود که باین پول احدی جز حاجی دسترس نداشته بحدس و تخمین دانست که این عمل حاجی عکس العمل خود او بوده که میخواسته است مستبدانه فرزند را تابع رای<sup>۱۰</sup>ی خویش کند لذا قدری آرام گرفت تا اینکه وصول نامه<sup>۱۱</sup> حاجی او را بکلی از نگرانی بیرون آورد و جوآن نوازش آمیز نوشت و با ابراز موافقت در امر تحصیل پسر را شاد خاطر ساخت و بدوام مدتی که حیات داشت از ارسال خرجی و اظهار تفقد دریغ ننمود . حاجی در مدرسه<sup>۱۲</sup> چهارباغ اصفهان مقیم گشت و چند سنه از فضای آن بلد استفاده نمود و اگر چه در این شهر درجاتی را از کمال پیمود و ممکن بود باهمان سرمایه<sup>۱۳</sup> دانش بوطن برگشته بشغل پدری اشتغال ورزد و باسایش و رفاه زندگی کند ولی اشتیاق سیر در جهان معارف او را بمقتضای عالیات کشانید و پس از زیارت مشاهد مشرفه در نجف اشرف که جایگاه اساتید بزرگ فقه و اصول و اعظم علمای دینی شیعیان بود رحل اقامت افکند و در حوزه<sup>۱۴</sup> تنی از اجله<sup>۱۵</sup> مجتهدین

باستفاضه مشغول گردید و کم کم بان محیط چنان انیس گرفت که از فکر مراجعت بیزد منصرف شده در صد بی ریزی بنیان امر معاش اقتاد و چون بصنعت بافندگی آشنائس داشت سرمایه موجود خود را برای تاء سیس کارخانه عبا بافی بکار انداخت و چندتن از زائرین یزدی را که سررشته از نساجی داشتند استخدام کرد و اداره امور کلی کارخانه را خود بمسئول گرفت و چون جنس کارخانه بیبازار عرضه گشت خوبی و مرغوبی آن سبب کثرت خریدار و رونق بازار و ازدیاد تعداد عماله و توسعه کارخانه و مزید سرمایه گردید ایضا وسیله گشایش برای کسانی شد که در غربت بمسرت میافتادند چه در آن صورت بحاجی که در آن صفحات بسبب داشتن کارخانه شهرتی پیدا کرده بود مراجعه مینمودند او هم که بالفطره صاحب سخاوت و فتوت بود اگر آن حین در طاقچه بی که محل پولش بود نقدی موجود میداشت چنگ میزد و یک یا دو مشت از نقود سفید و سیاه برداشته بی آنکه شماره کند باو میداد و گرنه پیشنها میکرد هر چند روز که لازم است در کارخانه مشغول کار شود و دستمزد آن را دریافت نماید باری — حاجی بمرور زمان متمکن و حج کعبه بر او واجب گردید

شد از آن پس هم شش مرتبه بالوکاله یعنی از طرف اشخاص مستطیع دیگر طواف بیت الله را انجام داد و چون پیاده روی را دوست میداشت کمتر بر مال و راحله سوار میشد بلکه بر آن فقط اسباب سفر را حمل مینمود و خود چالا کانه بتنهائی یا بمعیت یک نفر رفیق از کاروان جلو میافتاد و پس از طی طریق در منزل استراحت میکرد تا قافله نیز بسر میرسید در این مسافرتها گذشته از تحمل خار مفیسلان گاهی گرفتار حمله دزدان هم میشد یک دفعه هم نقد خود را باهرانه از دستبرد سارقان عرب حفظ کرد . حاجی در اثنای اقامت نجف متاء هل و صاحب اولاد گردید و با مرحوم حاجی شیخ هادی نجم آبادی که از افاخم علماست انیس و جلیس گشت تا وقتیکه نجم آبادی بطهران آمدن بوزنه درس تشکیل داد و در اندک مدتی صیت فضایل و کمالاتش گوشزد طلاب علم و محضرش مجمع اهل فضل گردید باری حاجی چندین دفعه بنیت ملاقات والدین و خویشاوندان بیزد آمد و هر بار با استقبال شایان آشنایان مواجه گردید اقوامش اصرار داشتند که او در وطن بماند و با احراز مقام روحانیت موجب افتخار و اعتبار آنها گردد ولی قبول نمیکرد تا اینکه پس از چهل سال از خروجش از یزد حاضر شد که بان مدینه برگردد در آنجا اقامت نماید سیس کارخانه

عبا بافی را که دارند، بیست و پنج دستگاه بافندگسی بود بیکی از کارکنان متمد همان کارخانه سپرده خود بقصد یزد بسمت ایران حرکت نمود علت این مسافرت آن بوده که چندی میگذشته در عتبات عالیات ندای امر الهی بسمعش رسیده و در این خصوص خبرهایی شنیده بوده و بموجب فریضه مذهبی خود را موظف پیشمرده که هر موقع ندائی از جایی شنید بسویش بشتابد و شرط مجاهدت را بعمل آرد و نیک دانسته که ندای قائمیت از ناحیه فارس ارتفاع یافته است لهذا بایران رهسپار گردید و من باب حزم و احتیاط بعمله کارخانه چنین وانمود کرد که عزم زیارت مشهد حضرت رضا علیه السلام را دارد زیرا از بقاع متبرکه تنها تربت مطهر اوست که بزیارتش ناپیل نگشته است . باری در ورود بایران اول بطهران آمد و نظر بسوابق رفاقتی که با حاجی شیخ هادی نجم آبادی داشت یکسر بمنزل او رفت . مرحوم شیخ از دیدار حاجی مستبشر گردید و مقدمش را گرامی داشت و جنابش را پهلوی خود نشانید حاجی ملا حظه کرد که طلاب آن محضر یعنی تلامذه شیخ مشغول مباحثه اند و چنان قیل و قالی بلند ساخته اند که گوش را کر میکند با اشاره از شیخ پرسید که چه خبر است شیخ جواب داد که من هر چندی بکبار

مسئله فی طرح میکنم و آن را موضوع بحث برای طلبه قرار میدهم را امروز گفتگو بر سر اثبات نبوت خاصه میباشد تا طلاب فکر خود را بکار اندازند و هر کدام در این خصوصی اقامه دلیل و برهان نمایند حاجی ساعتی بمذاکرات آن جماعت گوش فرا داشت و حجج و دلایل آنها را سخت ناسا معتبر و مستند دید آنگاه خود در این زمینه باندیشه فرورفت تا دلیل محکمی پیدا کند ولی خوبش را نیز عاجز یافت و از اینکه در چنین مسئله فی که از مسائل اساسی اعتقادی است پس از چهل سال مطالعه کتب و مصاحبت علما هنوز چیزی نمیداند بسیار ملول گردید لهذا مصمم شد بهر نحوی هست جواب درستی و برهان متینی برای این مسئله پیدا کند خواست در حل مطلب بنجم آبادی مذکور مراجعه نماید ولی ملا حظات بشریه مانع گردید بعد بخاطر آورد که دوستی فاضل و متقی در نجف داشته است که فعلا تنسی از مجتهدین خوشنام مشهد است لهذا با امید اینکسه او عقد این مشکل را خواهد گشود بجانب مشهد روانه گشت و سراغ منزلش را گرفته با او ملاقات و مطلب را ابراز نمود آن مرد گفت من خود نیز درین باره بسیار اندیشیده و دلایل متداول بین القوم را سنجیده ولی قناعت قلبی حاصل نکرده ام و بگمانم این قضیه قابل اثبات

نباشد حاجی در نهایت یا سه و ملائت پس از انجام امر زیارت عازم یزد شد و قبل از یوم ورودش را بخویشاوندان خبر داد اقوام و دوستان و جمعی از اهالی باستقبال شتافته چند قربانی در پیش قدم او گذرانده با سلام و صلوات بشهر واردش کردند و از دور و نزدیک تا چند روز هملا<sup>تش</sup> آمدند . حاجی در یزد دو پسر عمو داشت که بامر مبارک موء من بودند و میخواستند حکیمانہ اورا بامر اللہ وارد کنند لهذا بی بر بی بدیدنش آمده از آخر الزمان و علامات ظہور قائم و امثال این مسائل از او سئوال تسی میکردند از حسن اتفاق حضرت ورتای شهید نیز آن ایام در یزد تشریف داشتند که عموزادگان حاجی اورا با ایشان ملاقات میدادند مذاکرات این دو نفر شبها مخفیانه در منزل حاجی صورت میگرفته و بسیاری از مجلسهاشان تا سفید شده صبح طول میکشیده آنگاه ورقه قبل از طلوع آفتاب بخانه بر میگشته است حاجی در طی یک سال مباحثه و مطالعہ آیات و الواح جمال اقدس ابھی و توفیعات ربّ اعلیٰ جلّ ذکرهما من جمله رساله اثبات نبوت خاصه کم کم نور ایمان سراپای وجودش را فراگرفت و ضیاء یقین و اطمینان بزویای فوہ الشراہ یافت و بعد از اقبال بامر مبارک هم تا چندی عند الناس حتی نزد علما احترامش محفوظ بود چنانکه هر

موقع جمعی از اهل علم داخل و بی ملا حظہ انتخاب محل جلوس و بدون توجه بصدر یا ذیل مجلس در نقطه ئی جالس میشد مشاهده میکرد دریکه پشت سراو واقع بسود بسته شده و در مقابلش بازگشته و او در صدر مجلس قرار گرفته است ولی بمرور زمان از بی اعتنائی او بشئون دنیا و عدم قبالتش بمنصب شریعتمداری و پشت پا زدنش بسمت پیشنهادی همچنین از فلتات لسان و سایر حرکات و سکناتش بی بردند که بطایفه جدیده ملحق گردیده است بتدریج خبر بابی شدن حاجی در عتبات نیز شایع شد و بالاخره بسمع عیال و اولادش هم رسید و بالنتیجه منطوقه یوم یفر المرء من . . . صاحبته و بنیه در حقیق تحقق یافت کارخانہ عبا بافی و سایر ارائی و اموال هم مانند اولاد و عیال از دستش بیرون رفت حاجی از پس این وقایع بنا به پیشنهاد عموی خود با دختر او مریم سلطان ازدواج کرد این هنگام اهل عنان در گوشه و کنار بتوطئه فساد مشغول شدند و بیم آن میرفت که آتش فتنه خانمان حاجی را دربر گیرد و زبانہ اش بدیگران هم سرایت نماید لذا جناب حاجی سید مهدی افغان که در ہوانات مالک قری و مزارعی بسود پیشنهاد کرد که حاجی بقریہ منج که نزدیک مروست واقع است رفته مقیم شود چنانچه آنجا احوال از آنجا

ندارد تا گزندی بحاجی برساند حاجی قبول این پیشنهاد را بصلاح خود دانسته بازن و دختر خردسال خویش بمنج رفته ساکن شد سکنه آن قریه غیر از مباشر و خانواده اش همگی مسلمان و جمیعا بی سواد و عامی بودند حاجی در آنجا مکتبی دایر نمود به تدریس اطفال مشغول شد اهل ده در حل و فصل بسیاری از امور از قبیل نگارش نامه و تنظیم سند و قباله و تخمین اندازه محصول و جدا کردن سهم ارباب و رعیت و محاسبه وزن حاصل هنگام توزین و امثال ذلك نیز بحاجی مراجعه میکردند و چون در آن ده مؤذن وجود نداشت انجام این عمل را هم از حاجی خواستار شدند او هم ایمن کار را کسر خود نشمرد و استکبار بخرج نداد و از قبولش استنکاف نورزید بلکه فرصت را مفتنم دانسته هر روز بعد از اذان صبح مناجاتهای از عربی و فارسی با همان لحن اذان از بر میخواند و فضای آن قریه را از کلمات حق باهتر میآورد و همه روزه این لوح مبارک صادر از قلم اعلی را هم تلاوت میکرد که میفرمایند : ( ای بلبلا الهی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصه آشیان روحانی فرمائید مژده بجان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابوابهای گلزار قدم را گشوده الی آخر قوله تعالی ) حاجی زمان درازی زن و فرزندانش هم در منج

بودند ولی کم کم از اقامت در آن نقطه ملول شدند لهذا آنان را بیزد انتقال داد و خود گاه بگاه برای ملاقاتشان شبانه بیزد میآمد و باز محرمانه مراجعت میکرد و در اواسط ایام اقامتش در منج از ساحت مقدس جمال قدم اذن حضور حاصل کرده هنگامی که قصد حرکت داشت صعود مبارک واقع و او از موهبت لقا محروم و بدین سبب بسیار مضموم و مهموم گردید ضمنا از معاشرت مردمان عامی قریه هم زده و از فقدان رفیقی هم افق خسته شده بزبان حال باخود میگفت .

دل که آئینه شاهس است غباری دارد

از خدا میطلبم صحبت روشن رایسی  
در این اثنا قاعد تقدیر بزندگی غم آلود آن بزرگوار خاتمه داده جنابش را بجانب عشق آباد سائق شد . جناب آقای سرور الله فوزی حفید مجید حاجی که این سرگذشت تلخیصی از نوشته ایشان است در خصوص مسافرت حاجی بعشق آباد شرحی مفید نوشته اند که بعین عبارت این است : ( در آن سالها عده ئی از احبای ایران که از تحریکات پی در پی آخوندها و از ظلم و بیداد ما مورین و عمال محلی و قساوت و شقاوت مسلمانان متعصب بستوه آمده و در جستجوی نقاط تازه ئی برای تاسیس مراکز جدید بهائی و ترویج

امرالله و نشر نجات الله بودند بمدينه عشق آباد که از شهرهای نو بنیاد روسیه و در سرحد خراسان واقع بود مهاجرت نموده تشکیل جمعیتی داده بودند . جناب استاد علی اکبر شهید یزدی که از پیش آهنگان این مهاجر و از وجوه احبای عشق آباد بودند بجناب آقا سید مهدی افغان نوشته بودند که احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت اولاد خود احتیاج بیک نفر معلم بهائی دارند . جناب افغان که از اوضاع و احوال شخصی و محیط زندگی جناب حاجی در قریه منج کاملاً مطلع بودند در آخرین دفعه ثی که جناب حاجی برای سرکشی بخانواده بیزد آمده بودند موضوع را با اطلاع ایشان رسانیدند تا در صورتیکه موافقت نمایند ترتیب حرکت ایشان بعشق آباد داده شود . جناب حاجی با کمال اشتیاق حاضر باین مهاجرت شدند و بدون اینکه نسبت با سباب و اثاثیه ثی که منج داشتند کوچکترین توجهی بنمایند دیگر بآن قریه برنگشتند و تمام زندگی خود را ریخته معجلاً رختسفر بستند و باتفاق مریم سلطانه خانم زوجه خویش و نیز دو نفر اولاد خود منور خانم و عنایت که هر يك بترتیب بسن نه سالگی و هفت سالگی رسیده بودند از یزد بطرف عشق آباد حرکت کردند . محرك اصلی ایشان

از طریق تعلیم و تربیت نو نهالان بهائی و ترویج و تعمیم معارف امری بین احبای الهی بود . ضمناً این آرزو را نیز در دل میپروراندید که چون در زمان حیات جمال مبارک تشرف بساحت اقدس میسر نشد شاید از عشق آباد وسائل زیارت تبه مقدسه و تشرف بحضور حضرت عبدالبهاء فراهم گردد . مسافرت از یزد بعشق آباد مدت دو ماه طول کشید که با وسائل متداول آن زمان یعنی بوسیله کجاوه و پالکی صورت گرفت و این مسافرت در سال ۱۳۱۲ هجری قمری واقع شد . جناب حاجی پس از ورود بعشق آباد ابتدا در منزل جناب استاد علی اکبر شهید یزدی و سپس در محوطه زمین اعظم منزل نمودند . زمین اعظم محل وسیعی بود که در مرغوبترین نقطه مرکزی شهر عشق آباد قرار داشت و احبای الهی آنرا برای تاسیس اولین بنیای مشرق الانکار از مالک آن زمین که شخصی ترکمن و نامش اعظم بود خریده بودند و بهمین مناسبت آن محل بین احباب زمین اعظم معروف گردیده بود . پس از آنکه جناب حاجی در منزل جدید خود استقرار یافتند بیدرنگ مشغول تعلیم اطفال بهائی شدند . در آن زمان در قسمت مرکزی محوطه زمین اعظم حوض بزرگی بود که محافل احبای آن جهت تشکیل مسجد و حوض مذکور بنا کردند

ایوان سر پوشیده‌ئی احاطه کرده بود که در اطراف آن -  
 اطاقهای متعددی قرار داشت . یکی از اطاقهای مذکور  
 در اختیار جناب حاجی گذاشته شد و نیمکت‌هایی هم  
 تهیه گردید تا جناب حاجی کلاس درس را در آنجا تشکیل  
 دهند . پس از چندی که این کلاس دائر شد و جناب حاجی  
 مشغول تعلیم اطفال احباء گردیدند جناب آقا سید مهدی  
 گلپایگانی از ساحت اقدس بعشق آباد وارد شدند و چون  
 تعداد خانواده های بهائی که دائماً بعشق آباد  
 مهاجرت مینمودند روز بروز در تزايد بود احبای عشق آباد  
 وجود جناب آقا سید مهدی گلپایگانی را نیز برای تعلیم  
 و تربیت اولاد خویش مفتنم شمردند و از آن پس جناب حاجی  
 میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
 در همان محلی که کلاس دائر بود با یکدیگر در امر تعلیم  
 نوباوگان و نوجوانان بهائی اشتراک مساعی مینمودند  
 در همان سالها یکمده دیگر از احبای ایران که بروسیه  
 میآمدند شهر مرو را که یکی دیگر از شهرهای مهم  
 ترکستان بود انتخاب نموده در آنجا هر یک بکاری مشغول  
 شده بودند . من جمله جناب آقا عزیزالله جذاب و آقا  
 رحمت الله و غیرهما بودند که در مرو مو سسه تجاری تاسیس

و برای تعلیم و تربیت اطفال خود احتیاج بمعلم بهائیس  
 داشتند . ایشان از محفل روحانی عشق آباد تقاضا کرده  
 بودند که یک نفر معلم بمرو اعزام گردد تا نو نهالان مرو ایمن  
 از تربیت امری محروم نمانند . لذا بنا بامر محفل روحانی  
 عشق آباد جناب حاجی با خانواده شان بمرو حرکت نمودند  
 و بتعلیم و تربیت اطفال بهائی آن مدینه مشغول شدند  
 در غیاب ایشان سرپرستی امور تعلیم و تربیت اطفال بهائی  
 عشق آباد تماماً بمسئله جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
 بود . جناب حاجی تقریباً مدت دو سال در مرو بودند .  
 در آن سالها در شهر مرو بععلت نزدیکی رودخانه مرغاب  
 مرض مالاریا شیوع داشت باین سبب اهل بیت جناب حاجی  
 بتدریج یکی بعد از دیگری باین مرض گرفتار شدند و بعد  
 از همه خود جناب حاجی باین بیماری مبتلا گردیدند  
 جناب حاجی تا جایی که طاقت داشتند استقامت مینمودند  
 ولی بالاخره مرض ایشان شدت یافت و مدتی بستری گردیدند  
 و چون معالجات مفید واقع نشد بصلا حدید اطباء مجبور  
 بتفصیر آب و هوا شدند و بعشق آباد مراجعت نمودند  
 و پس از چندی که رفع کسالت شد مجدداً در همان محل  
 سابق بمعیت جناب آقا سید مهدی گلپایگانی مشغول  
 تعلیم و تربیت اطفال بهائی گردیدند . از آنجائیکه



ماده<sup>٤</sup> احبای عشق آباد همچنان روستزاید بود و تعداد اطفالی که با هم اختلاف سن داشتند زیاد شده بود و باین سبب ادامه<sup>٥</sup> تعلیم و تربیت اطفال با وضع سابق مناسب نبود احبای عشق آباد ب فکر تا<sup>٦</sup> سیس مدرسه<sup>٧</sup> رسمی افتادند و پس از کسب اجازه از ساحت مقدس حضرت عبدالبهاء و جلب موافقت حکومت وقت روسیه بالاخره در حدود سال ۱۸۹۶ میلادی ( مطابق ۱۲۷۵ هجری شمسی ) مدرسه<sup>٨</sup> پسرانه تا<sup>٩</sup> سیس و معلم روسی نیز استخدام نمودند . جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که در حقیقت بنیان گذاران اصلی این مدرسه بودند پس از رسمیت یافتن مدرسه نیز جزو معلمین اولیه<sup>١٠</sup> آن گردیدند .

کم کم مدرسه توسعه یافت و متدرجا<sup>١١</sup> معلمین دیگری نیز مانند جناب آقا شیخ محمد علی قائنی و جناب آقا شیخ حیدر سلیمانی و پس از چندی جناب آقا سید تقیخان فرزند ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب و چند نفر دیگر از معلمین بهائی و غیر بهائی در آن مدرسه مشغول تدریس شدند . در عین حال که دروس مدرسه از قبیل حساب و زبان روسی و تاریخ و جغرافیا مطابق برنامه<sup>١٢</sup> وزارت معارف روسیه بزبان روسی و بعضی دروس دیگر

از قبیل زبانهای فارسی و عربی و غیره از روی کتابهاییکه در ایران تا<sup>١٣</sup> لیف و چاپ شده بود بزبان فارسی تدریس میگردد دروس امری نیز با کمال آزادی و با اطلاع و اجازه دولت وقت روسیه تدریس میشد . جناب آقا شیخ محمد علی قائنی برای این منظور کتاب مخصوصی بنام دروس الدیانه تا<sup>١٤</sup> لیف فرموده بودند که در عشق آباد بچاپ رسید و این کتاب که در نوع خود کتاب جامع و نفیسی میباشد اولین کتابی است که در تاریخ امر بصورت کتاب درسی تا<sup>١٥</sup> لیف و طبع گردیده و مسائل مختلف از مبادی و احکام و معتقدات اهل بها و حتی بعضی مسائل استدلالی مطابق فهم اطفال ولی بزبانی شیرین و فصیح درس بدر آن گنجائی شده است . جناب آقا شیخ محمد علی کتاب دیگری هم بصورت سؤال و جواب تا<sup>١٦</sup> لیف فرموده بودند که طبع نشده بود و خودشان بشاگردان مدرسه بطور جزوه دیکته میفرمودند و در ضمن سؤال و جواب اطلاعات زیادی از ادیان مختلف و این امر مبارک باطفال داده میشد . باری این مدرسه از همان آغاز تا<sup>١٧</sup> سیس مدرسه بی کاملاً بهائی بود و اطفال احبای عشق آباد در آن با آداب بهائوسی و بروج امر تربیت میشدند و مخصوصاً بدستور حضرت عبدالبهاء هر روز صبح قبل از شروع کلاسها شاگردان

مدرسه همگی بطور دسته جمعی این مناجات را تلاوت مینمودند .

" رب احفظ اطفالا ولدوا فی یومک و رضعوا من شیدی محبتک و تربوا فی حصن حمايتک ايرب نورهم بنور معرفتک و زينهم بطراز اخلاقک الخ . . " بطوریکه ملا حظه گردید و سائل تحصیل اطفال ذکور بهائی و تربیت امری ایشان با تاء سیس این مدرسه و انتخاب معلمین فاضل و دانشمند بصورت بسیار آبرومندی فراهم شده بود ولی از آنجائیکه برای دوشیزگان بهائی مقیم عشق آباد هنوز چنین وسائلی فراهم نبود بعضی از احباء که برای تعلیم و تربیت دختران خود نیز بنص صریح کتاب مستطاب اقدس بهمان اندازه تعلیم و تربیت پسران علاقمند بودند بجناب حاجی میرزا حسین مراجعه مینمودند تا در خارج از مدرسه<sup>سه</sup> زحمت تعلیم دختران را قبول فرمایند . جناب حاجی که پس از توسعه یافتن مدرسه پسرانه و تقسیم دروس مختلف بین معلمین متعدد ساعات فراغتشان نسبتاً<sup>سه</sup> بیشتر شده بود با کمال میل و رغبت بمنازل احباء میرفتند و بدوشیزگان و نسوان بهائی درس فارسی و عربی و دروس امری از قبیل کتاب مستطاب اقدس و ایقان و الواحی مانند اشراقیات و طرائف و الماح سلطین و همچنین آثار دیگری از قبیل

لوح احمد و زیارتنامه جمال قدم و صلوة کبیر و وسطی و سایر ادعیه تدریس میفرمودند و گاهی هم که معلومات یکدسته از دختران یا نسوان بیک میزان و در یک سطح بود کلاس واحدی دایر میکردند که در منزل یکی از احباء در روزها و ساعتهاى معین تشکیل میگردد . پس از آنکه چندی باین منوال گذشت جناب حاجی توسط یکی از زائرین ارشاد اقدس یعنی جناب آقا حسینعلی احمد افاضی ( والد ماجد جناب دکتر امین الله احمد زاده ) از محضر مبارک حضرت مولی الوری استیذان نمودند تا در صورتیکه هیکل مبارک اجازه فرمایند احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت دوشیزگان بهائی نیز مدرسه دخترانه تاء سیس کنند . پس از چندی از پراعه مبارکه مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب حاجی صادر گردید . حضرت عبدالبهاء در این لوح مبارک فکر تاء سیس مدرسه دخترانه را بسیار تمجید فرمودند و جناب حاجی را مشمول الطاف و عنایات بی نهایته قرار داده احبای عشق آباد را بتاء سیس مدرسه دخترانه تشویق و ترغیب فرمودند . احبای عشق آباد برای انتمثال اراده مبارکه حضرت مولی الوری باین امر مبرم اقدام نموده در ضلع جنوب غربی زمین اعظم بقربینه مدرسه پسرانه عمارت دیگری دارای اطاقهای متعدد مخصوص مدرسه

د دخترانه بنا نمودند . در آن زمان جناب حاجی در خارج يك كلاس دخترانه داشتند که در منزل یکی از احباب تشکیل میشد و يك کلاس دیگری هم بود که آنرا یکی دیگر از احبای عشق آباد جناب آقا شیخ احمد معلم اسکوئی ( سلیمی ) دایر فرموده بودند و يك عده دیگر از دوشیزگان بهائیس را تعلیم میدادند . در موقع افتتاح مدرسه دخترانه هر دو کلاس بدانجا منتقل گردید و سایر احباب نیز همگی دختران خود را بمدرسه اعزام نمودند و باین ترتیب مدرسه دخترانه نیز مانند مدرسه پسرانه باذن حضرت عبدالبهاء و باموال دولت وقت روسیه رسماً شروع بکار کرد . اولین معلمین این مدرسه عبارت بودند از جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا شیخ احمد معلم اسکوئی ( سلیمی ) و یکنفر از خانمهای مسیحی که جهت تدریس زبان روسی استخدام شده بود . کم کم مدرسه دخترانه نیز توسعه یافت و متدرجا معلمین و معلمات دیگری هم در آن مشغول تعلیم و تدریس گردیدند . ضمناً در مدرسه دخترانه مانند مدرسه پسرانه بتعلیم دروس امری و تربیت دوشیزگان بروح دیانت بهائی توجه مخصوصی معطوف میشد و نسبت برعایت آداب و سنن بهائی از حیث نظافت و صداقت و اما و عفت و تحسن اخلاق و غیره سعی بلیغ مبذول میگردد .

شاگردان مدرسه دخترانه این بیان مبارک را . " کونوا فی الطرف عفیفا و فی الیدایمنا و فی اللسان صادقاً " و فی القلب متذکراً " که جمال قدم جل اسمہ الاعظم در لوح مبارک حکمت بان ناطق گردیده اند هر روز صبح بطور دسته جمعی در هر کلاسی جداگانه بصدای بلند تلاوت میکردند و طنین آن در خیابانها و خانه های مجاور می پیچید و مردم را از یارو اغیار بشروع درس در مدرسه دخترانه بهائی متوجه میساخت ( انتہی ) این بود علت مسافرت حاجی بمشوق آباد باضافه تاریخچه مدرسه پسرانه و دخترانه بهائیان آن شهر بقلم جناب فوزی . اما حاجی همچنان در مدرسه بتدریس اشتغال داشت تا اینکه در سال ۱۹۱۵ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۴ هجری شمسی جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانسی گذارش بمشوق آباد و از آنجا بسایر نقاط بهائی نشین و بعد بشهر تاشکند عاصمه ترکستان شرقی افتاد در این شهر چندی بود که عده ای از احباب ایرانی در آن ساکن و اغلبشان کاسب و کم سواد و برای ازدیاد معارف امری و اجرای احکام شرعی از قبیل عقد ازدواج و دفن اموات و سایر آداب دینی احتیاجی شدید بشخص مطلعی داشتند حاجی امین در مراجعت بمشوق آباد مشغول

را در محفل روحانی عنوان کرد آنها هم قرعه این فال را بنام حاجی زدند و چون مطلب را با او در میان نهادند آمارگی خود را برای این خدمت اظهار داشت و با خانواده وداع نموده بتاشکند عزیمت و در خانه جناب علی اکبر کمال اف که شخصی فعال بود نزول کرده بترویج معارف امری در میان احباب و تعلیم و تربیت اطفال آنها اشتغال ورزید این مرد محترم که پس از تصدیق عمامه را بکلاه ماهوتس گل درشت مبدل کرده بود در ابتدای ورود بتاشکند ملا حظّه نمود کلیمهای آن شهر که بیهودیهای بخارائی معروفند و بزبان تاجیکی که نوعی از فارسی میباشد تکلم میکنند دورش جمع میشوند و برسم خود اظهار ادب و احترام میکنند حاجی بدواً متعجب و چون این عمل تکرار یافت ناراحت شد و بعد دانست حاخامهای یهود کلاهشان مانند کلاه اوست و همین سبب شده است که حضرات او را یکی از علمای بزرگ دینی خود بحساب بیاورند لهذا برای رفع آن اشتباه کلاه را بعمامه کوچکی مبدل ساخت و تا در آن شهر میزیست همان عمامه را بر سر داشت باری در اثنای اقامتش در تاشکند دو تن از مہلقین هم که عبارت از جناب حاجی میرزا حسین زنجانی و جناب آقا سید اسدالله قمی باشند گذارشان بانجا افتاده در مدت توقف که تاهشان

با حاجی هم منزل شدند و ایام پر روح و روحانی را با یکدیگر گذراندند همچنین حاجی با یکی از فضلاء نامی آن بند که مؤسس و مدیر مجله ( الاصلاح ) و نامش گوینا میر صلاح الدین بوده است مصاحب و همدم گردید این شخص که مردی خوشروی و معتدل القامه و طبع یقبا و عمامه بوده و مجله خود را بزبان ترکی از یکی و خلد نستعلیق بسبب هندی و چاپ سنگی منتشر میساخته در هر شماره آن یکی از مطالب امری که اخذ از خطابات مبارکه یا بعضی آثار دیگر بود بزبان از یکی ترجمه و مندرج مینمود زیرا نسبت باموال الله بسیار محب و شاید در باطن مؤمن بود این بزرگوار در انقلاب کبیر روسیه بیکی از ممالک آسیائی هجرت کرد و دیگر بوطن خویش بازنگشت .

باری بشرح احوال حاجی رجوع نموده گوئیم پس از دو سال که در تاشکند بخدمات معارفی قیام داشت بعشق آبان مراجعت نمود و بتدریس انفرادی در منازل دوستان اشتغال ورزید تا اینکه در سنه ۱۹۱۸ میلادی مطابق ۲۲۹۷ شمسی بشهر مرو مسافرت نمود زیرا در آن ایام جناب آقا سید گلپایگانی علیه رضوان الله در مدرسه بهائیان مرو بتدریس زبان عربی مشغول بود و مقارن همان اوقات لازم شد که برای اداره امور مجله ( خورشید خاور ) که یکی از بهترین

مجلات امری عالم بهائی آن زمان بود بعشق آباد حرکت کند و حاجی بجای او برای تدریس اسبان عربی بپرو بیاید و شرح این مطلب در تاریخچه جناب آقا سید مهدی — گلیایگانی که در جلد سیم این کتاب مندرج است نوشته شده خلاصه پس از دو سال حاجی تدریس عربی را بمصلحت این جوان دیگر که از عشق آباد استخدام شده و بپرو آمده بودند واگذار نموده خود بعشق آباد راجع و در مدرسه پسرانه بتدریس مشغول شد و در سنه ۱۳۰۲ شمسی مطابق سال ۱۹۲۳ میلادی بقصد زیارت تربت مطهر حضرت — فاضل قاضی سفری چند روزه ببخارا نموده بعشق آباد برگشت و این آخرین مسافرت او بود که پس از آن نیز بتعلیم احباب در منازلشان میپرداخت تا اینکه در زمستان سال ۱۳۰۴ شمسی حین عبور از روی جوی یخ بسته بی پر زمین افتاده پایش صدمه دید و قدرت راه رفتن از او سلب و بدین سبب بستری گردید و قریب چهار سال هم پایین حال گذرانید و عاقبت در تاریخ دهم نوامبر ۱۹۲۸ میلادی موافق سنه ۱۳۰۷ شمسی در کمال سکون و اطمینان روح پاکش بزمه<sup>۱</sup> مقربین پیوست و در بزم لقا در محفل تجلی بندشست و جسد مطهرش در گلستان جاوید عشق آباد مدفون گردید . سنوآت عمر حاجی از یکقرن تجاوز کرد —

جنابش لهجه شی یزدی و بنیه شی قوی و سیمائی نورانی و محاسنی سفید و دندانهای محکم داشت که تا اواخر ایامش سالم ماند فقط در سالهای آخر عمر باصره اش ضعیف شده بود . حضرتش زندگانی طولانی را غیورانه و خادمانه بپایان برد . با آنکه از کمال پیری سالیان متمادی پشتی خسیده داشت و بکمال عصا قدم میزد در هیچ روزی از فصول اربعه سال قبل از آسیب دیدن پا مشرق الانکار را در اسحار ترك نگفت و آنی هم از کوشش باز نایستاد بلکه در تمام عمر مخصوصاً بعد از تصدیق خدماتی گرانبها پنفوس انسانی از طفل شش ساله تا پیر هفتاد ساله در تربیت و تعلیم انجام داد . بجرئت میتوان گفت این بزرگوار پتنهایی مانند کودکستانی سیار و کلاس اکابری متحرک بود که هیچگاه تعطیل نمیشد و نیز وجود پر سودش بمنزله<sup>۲</sup> محضربق بردسری برای تحریر اسناد و قبالات بود که هرگز منحل نمیگردید . ضمناً بازندگی بی آرایش خود درس انقطاع بصاحبان هوش و گوش داد و با قناعت بنان — خشک و ماست چکیده که خوراک همیشگی او بود ثابت کرد که غذای ساده هم نیروی لازم بدن را در بردارد . و بسا مطالعه استمراری کتب و آثار و از برگردن پاره شی از الواح و آیات در دوره<sup>۳</sup> شیخوخت عملاً<sup>۴</sup> فهمانید که در هششتاد

نود سالگی هم میتوان بر معارف اند وخته<sup>۱</sup> طفولیت و جوانی افزود . خط نسخ را هم خوب مینوشت و چون در منزل فرصتی بدست میآورد مشغول کتابت میشد و آنها را بصورت کتابچه در آورده خود صحافی و جلد میکرد و از اجرت اینکارها امر معاش را تقویت مینمود و چون آن هم غالباً — کمرد مخارج روزانه را کفایت نمیکرد بفروش لوازم التحریر از قبیل قلم نی و لایقه و مرکب و جوهر که بدست خود آنها را میساخت میپرداخت . کتابچه های خط حاجی در بسیاری از خانواده های احباب ترکمنستان موجود بوده پاره ثنی از آنها در ایران هم یافت میشود . هر ساله تقویم بهائوسی را نیز بر روی یک صفحه ضخیم بصورت جدول تنظیم و ایام ها<sup>۲</sup> و شهر صیام و ایام متبرکه را مشخص مینمود و بالجمله در این امور هم صاحب هنر و سلیقه بود و بر همه<sup>۳</sup> مکارم و مزایای حاجی حالت تسلیم و رضایش میچربید چه هرگز لسانش بشکایت از نا ملایما<sup>۴</sup> باز نشد و چهره اش از نائبات در هم نرفت چنانکه در مرگ جوان بیست و پنج ساله اش حشمت الله هجوم غم بر ابرویش خم نیفکند و در ماتم آن پسر مذهب و روحانی که یکی از اعضای جدی لجنه جوانان بهائی<sup>(۱)</sup> عشق آباد<sup>بود</sup> آهی از سینه و اشکی از دیده بیرون نداد .

( ۱ ) طبق نوشته جناب فوزی لجنه جوانان بهائی عشق آباد

هرچند سرگذشت حاجی چنانکه قبلاً اشاره شد باستاند نوشته جناب آقا سرورالله فوزی بتحریر آمد و ایشان هم قسمت اعظم آن را از والده<sup>۱</sup> خود منور خانم صبیبه<sup>۲</sup> حاجی شنیده و شرح تصدیق او را هم از آقا میرزا حبیب الله یزدانیان پسر خاله<sup>۳</sup> منور خانم که از شخص حاجی شنیده بوده است استماع کرده و احوالات بیست ساله<sup>۴</sup> آخر عمر حاجی را خود مشاهده کرده اند ولی این بنده نگارنده ( سلیمانی ) هم خدمت حاجی در عشق آباد رسیده و از حضورش استفاده کرده و مراتب اخلاص و روحانیت و حلم و گذشت و غیرت و قناعت و خیرخواهی و محبت و افتادگی و خضوع او را بچشم خویش دیده و شرح احوال احمد راکه لوح احمد عربی بنام او نازل شده است مکرر از ایشان — شنیده ام و آن را در سنه ۱۳۳۵ شمسی بنا بخواهش جناب میرزا محمد لبیب که بنیت مهاجرت عازم مملکت ژاپن بودند بقید کتابت آورده ام . جناب حاجی میفرمود در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۱۸ میلادی مطابق یوم سیم ایام ها سال ۷۴ بدیع تاسیس و به ( اتحاد جوانان بهائی عشق آباد ) موسوم شده و هیئت رئیسه آن لجنه ( کمیته اجرائیه اتحاد جوانان بهائی ) نامیده میشده و حشمت الله مذکور در متن در آن کمیته عضویت و بسیاری از اوقات سمت منشی گزی داشته است .

که من دو سال در بغداد با احمد صاحب لوح معروف در يك حجره زندگی میکردم و احمد بقدری سرگذشت خویش را برایم مکرر ذکر نموده که از برشده ام و این گفته حاجی میرساند که ندای ام‌الله در عتبات بوسیله همان احمد بگوش حاجی خورده حتی محب هم شده بوده که احمد آزادانه سرگذشت خود را برایش نقل و لوح خود را برایش تلاوت میکرد است . باری حاجی غیر از اولاد زوجه<sup>۱</sup> اولی که همگی با مادرشان از جنابش روگردان شدند از زوجه<sup>۲</sup> دومی خود مریم سلطان صاحب يك دختر و سه پسر گردید اسم دختر منور خانم و در قید حیات است و نام سه پسر بترتیب عبارت از عنایت و جلال و حشمت‌الله است جلال در دوازده سالگی و حشمت‌الله در بیست و پنج سالگی در زمان خود حاجی در گذشتند ولی عنایت<sup>۳</sup> پسر ارشد و منور خانم یگانه دخترش با مادر خود مریم سلطان با زماندگان حاجی را تشکیل میدادند . مریم سلطانه قرینه حاجی خانمی با ایمان و فهمیده و از وجوه نسوان بهائی عشق آباد و همه ساله عضو لجنه<sup>۴</sup> نشر نجات اما<sup>۵</sup> الرحمن بود و هنگامی که در عشق آباد میزیست برادرش محمد رضا و برادرزاده اش محمد جواد در یزد بعضی شهادت نایل گشتند و بدین مناسبت لوحی از حضرت

مولی‌الوری در تعزیت این خانم صادر گردید که جناب فوزی در تاریخچه<sup>۶</sup> خود راجع بان چنین مرقوم داشته اند ( متأسفانه اصل این لوح نیز مانند الواح خود جناب حاجی در روسیه مانده و فعلاً<sup>۷</sup> در دست نیست ولی بعد از صعود مریم سلطان خانم در مدینه منوره طهران در بین اشیا<sup>۸</sup> و اثاثیه<sup>۹</sup> ماترك ایشان يك دفترچه بگلی کوچکی حاوی چند فقره مناجات و الواح متفرقه که بخط خود معزی الیه<sup>۱۰</sup> تحریر یافته بنظر رسید که خود ایشان پشت جلد آن را با این عبارات امضا<sup>۱۱</sup> نموده اند : " ۱۳۲۹ هجری تحریر شد یادگار کمینه مریم هیال حاجی میرزا حسین معلم یزدی " یکی از الواح مبارکه<sup>۱۲</sup> بی که در کتابچه مذکور درج شده هرچند فاقد عنوان میباشد و نام شخص مخاطب معلوم نیست ولی از مطالب مندرجه و مضامین لوح مذکور چنین مستفاد میشود که بطن قوی این لوح بافتخار مریم سلطان خانم صادر گردیده است لذا لوح مذکور برای تبرک و تیمن ایمن تاریخچه عیناً<sup>۱۳</sup> نقل میگردد . . . . صورت لوح مبارک چنین است : " هو الله ای یادگار آن جوهر وجود و سروران اهل سجود فی الحقیقه شدائد و مصائب و رزایا<sup>۱۴</sup> آن ورقه<sup>۱۵</sup> مقدسه<sup>۱۶</sup> نور<sup>۱۷</sup> از حد احصاست تصور نتوان و بیان عاجز و قلم قاصر است از آن ساعتی که از ید ساقی عنایت صبا<sup>۱۸</sup> ؟

هدایت نوشیدی و حلاوت جرعه ذوق محبت چشیدید دردم  
 سرمست باد ه مصیبت گشتی و چون از فضل و موهبت  
 بجواب طبل الست کوس پلی کوفتی و گوهر نعمت و شکرانه  
 و ثناء سفتی در دام بلا گرفتار گشتی و در آغوش جفا  
 پرورش یافتی يك روز غربت پدر دیدی و صدمه اکبر او  
 مشاهده نمودی و حسرت فرقت او کشیدی و خبر فوتش  
 در راه حق شنیدی يك روز بوفات پسر گرفتار گشتی و در  
 ماتمش از آتش پر شرر بسوختی و روزی از شهادت برادرزاد  
 و برادر اشك چشم چون بهار از دیده ریختی و در اسارت  
 بی یار و معین مضطر ماندی و با آه سحر همدم شدی ولی  
 افسوس مخور ما <sup>مشو محزون</sup> یوسنگرد دلخون مباش زیرا روی پدر را در  
 حلقه یاران الهی منور یابی و رخ . . . و برادر را در افق  
 ابهی چون ستاره سحر یابی و هیکل پسر را در بین خلعت  
 جلیل اکبر بینی اگر بدانی در چه افقی لامعند و در چه  
 سمائی ساطع و در چه ملکوتی حاضرند و در چه انجمنی  
 چون سراج و هاج باهر البته شادمانی کنی و کامرانی  
 نمائی و وجد و سرور فرمائی و بشکرانه رب غفور پردازی که  
 بچنین مواهبی فائز گشتند و از چنین غمام فاض استفاضه  
 نمودند و در ظل چنین سدره ثی آرمیدند و بچنین موهبتی  
 رسیدند . ع . ) انتهى .

این بود نظر جناب فوزی درباره لوح مبارك ولی آیا فی  
 الحقیقه بافتخار آن خانم است یا نه فعلا " نمیدانیم شك  
 نیست که در آینده بکوشش متبعین اهل بهاء دانسته  
 خواهد شد. در هر صورت مریم سلطان عیال حاجی که  
 در سنه ۱۳۱۷ شمسی با سایر اتباع خرد و بزرگ ایرانی  
 از عشق آباد بایران تبعید شد و در این سرگونی زن  
 و سه فرزند پسرش عنایت الله نیز همراهش بودند پس از چند  
 ماه در طهران صعوبت کرد بعد فرزند ارشدش عنایت الله  
 نیز که جزو سایر محبوسین بقزاقستان شمالی فرستاده شده  
 و پس از پنج سال آزاد و بایران تبعید گشته بود بعد از  
 قریب دو ما یعنی در سنه ۱۹۴۵ در طهران وفات کرد  
 این مرد در صنعت حروف چینی ماهر بود چنانکه کتاب  
 ( کشف الغطاء ) تالیف ابوالفضائل و آقاسید مهدی  
 حروفش بدست او چیده شده است . اما نور خانم صبیحه  
 حاجی هنوز در قید حیات و با اولاد و احفادش در طهران  
 ساکن است .  
 حاجی در زمان حضرت مولی الوری هم از آن حضور داشت  
 که بسبب فقدان وسایل از نعمت لقا بی نصیب ماند ولی  
 الواحی از یراعه میثاق مشتمل بر عنایات فائمه و تقدیر  
 از خدمات مستمره در تعلیم تو نهالان و جوانان بنامش



عز صدوز یافت که مع الاسف هیچیک از آن فعلا\* در دست  
نیست .

## جناب آقا سید اسد الله حیرت قهی

این بزرگوار که قیافه بی نورانی و قامتی متناسب داشت  
و عمری طولانی کرد یکی از مشاهیر مبلغین است که با اینکه  
در زمان او ایران هنوز راه آهن نداشت و اتوبوس و  
اتوموبیل مسافربری هم پیدا نشده و در ممالک غرب هم  
مسافرت با طیاره صورت نمیگرفت این مرد اولاً تمام  
اقلیم ایران را در نور دیده بود و مانند جغرافیائی ناطق  
اساساً جمیع شهرها و قصبیات و بسیاری از دهات مملکت  
و گل قرای بهائی نشین را از بر و فواصل میان آنها را  
در نظر داشت . ایضا مقداری از خاک امپراطوری عثمانی  
و چند شهر از هندوستان و سراسر ترکستان روس و بلادی  
از اروپای روسیه همچنین قسمتی از سایر ممالک قساراً  
اروپا و ایالاتی از امریکا را پیموده بود . آقا سید اسد الله  
دو سال قبل از صعودش مجملی از تاریخ اوایل زندگی  
بخود باضافه شرح تصدیق و سنواتی بعد از آن را <sup>هش</sup> باخو  
چوانی مازگانی بنام سید عباس شیمیائی که آن زمان در  
طهران تحصیل میکرد و بعد دکترا شده بهمودیکت  
کرده است و آن نوشته از مجرای تشکیلات امری بایسن



از جاهای دیگر شده است سرگذشت آقا سید اسدالله  
را تشکیل میدهد .

آقا سید اسدالله که من بعد لاجل مراعات اختصار  
بکلمه سید تنها ذکر خواهد شد پسر مردی بزرگ بنام سید  
اسمعیل معروف بصقار که شخصی صالح و پرهیزگار بود و  
در قم از جهت زهد و تقوی ثانی نداشت حتی رحلتش  
نیز در اثنای ادای صلوة بوده یعنی هنگام نماز وقتیکه  
سر بسجده گذاشته بود جان داده است . والده سید  
هم از جهت خداپرستی شباهت بشوهر خود داشت و  
از این حیث در میان نسوان قم انگشت نما بود . خود سید  
هم در عبادت و خداپرستی بآنها اقتدا میکرد . هنگام  
گودکی در مکتب خواندن و نوشتن یاد میگرفت پاره ئی از  
کارهای خانه را هم سررت میداد من جمله آب آشامیدنی را  
او میآورد . آن اوقات رسم چنین بوده است که اهالی  
قم در زمستان در مخازنی عمیق آب ذخیره میکردند و در  
تابستان از آن مخزنها با کوزه برمیداشته عصر آن را پشت  
پلام میگذاشته اند تا سرد شود . سید در هشت یا نه  
سالگی روزی برای برداشتن آب بر سرچاهی رفت آنجا  
دختری را بسن و سال خود یا قدری کوچکتر دید که شروع  
کند به سخن گفتن و بعد از آن که گفت ته از اصحاب

قائم خواهی شد سید گفت از کجا فهمیدی گفت در میان  
چشم خالی است که دلالت بر این مطلب میکند . این  
حرف در قلب سید اثری گذاشت و در مزرعه ضمیرش تخم  
ظلمی کاشت که پیوسته در باره این سخن میاندیشید و  
آواز دخترک در گوش جانش طنین میانداخت . سید  
برادر کفاشی داشت که با مریدان نزد او شاگردی میکرد تا  
این صنعت را بیاموزد . چهارده ساله بود که پدرش فوت  
کرد و جزئی ارش برایش باقی گذاشت که با نظارت مادر از  
آن استفاده مینمود . آن اوقات با اینکه ندای حضرت  
اعلی بلند شده بود از امر ایشان در مدینه قم اسمی نبود تا  
اینکه قضیه تیراندازی بناصرالدین شاه وقوع یافت و تمام  
بابی در قم شایع شد . سید اولین بار اسم این طایفه را  
از مادرش استماع کرد که روزی گفت بایبها وقتیکه میخواهند  
چیزی از رف اطاقشان بردارند قرآن زیر پای خود میگذارند  
و باز فردای همان روز گفت بایبها را در حالیکه مشغول  
خواندن قرآن بوده اند گرفته اند سید پیش خود متعجبانه  
گفت یعنی چه حرف امروز برخلاف حرف دیروز است آیا  
کدامش درست است . اما بایبهای را که در قم دستگیر  
کرده بودند یکی میرزا موسی متولی بود که تنی از علمای  
نامی قم شمار میآمد و دیگری عبدالرسول قمی . میرزا موسی

که چندی در طهران محبوس و بعد آزاد شد یکی از چندین نفری است که دعوی من یظهره اللہی نموده اند این مرد پس از آنکه جمال قدم ببنداد وارد شدند او هم آنجا رفته از ادعای خود توبه نمود و مورد الطاف جمال ابهی واقع گردید . باری سید همچنان نزد برادر بگفاشی مشغول بود تا وقتیکه برادرش از قم بعراق کوچید سید هم بعد از او بدو و با بهمدان رفت و بعد بعراق - آمده برادر پیوست و در آنجا شنید چند نفر بابی در این شهر هستند که پنهانی زمزمه شائی میکنند . پس از چندی بقم رجوع نمود و از آنجا عنم طهران کرد . در اثنای این رقایع یا قبل از آن یکی از اشخاص خوش ذوق نصی که مشرب عرفانی هم داشت در طهران برادر سید حکایت از قرۃ العین بیان آورد که او را در خانه کلانتر طهران محبوس بودند و عاقبت شبانه بیباغ ایلخانی برده خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند بعد گفت این زن بابی اشعاری دارد که عقل در آن حیران میماند آنگاه (لمعات وجهك اشرفت ) را که گمان میکرد از جناب ظاهره نباشد خوانده گفت این اشعار از اوست و نسخه ای از آن برادر سید داد او هم گاهی بر سیبل تفریح آن را قرائت و تمجید مینمود . سید بی اندازه از آن خوشش آمد و میخواست

از روش سواد بردارد ولی برادرش نمیگذاشت عاقبت آنرا از میان اسباب برادر برداشت و دائما آن را میخواند ولدت میبرد و همچنان در طهران بگفاشی اشتغال داشت تا اینکه رفقای نا اهل دورش را گرفتند و بحیثی و طرب تشویقش نمودند او هم باقتضای جوانی گرفتاریهای پیدا کرد و محبتی در قلبش بوجود آمد که بقول خودش مهری مجازی بود اما عاقبت او را بحقیقت رهنمون گردید . باری در تبریز دگان گفاشی باز کرد و کم کارش با لا گرفت و در همان شهر بود که شبی ستاره باران شد یعنی ستاره ها در فضا در هم میریختند و هوای روشن میگردد این قضیه هم برایش از عجایب امور بشمار آمد بعد ها که ایمان بامر مبارک آورد فهمید که سقوط انجم از علامتات وقوع ظهور و هنگامی بوده است که جمال مبارک در ادرنه تشریف داشته اند . باز در تبریز بود که شنید در طهران جوانی را که نامه از طرف رئیس بایان برای شاه آورده بود کشته اند و مقصودشان حضرت بدیع خراسانی بوده و بمناسبت خبر شهادت او مردم در کوچه و بازار نام بابی را در زبان ساخته جاهلانه اظهاراتی ناصواب مینمودند و مغرضانه افتراها میزدند و گاه بانه مسموعات خوش را رونق و جلا میدادند . در دگان سید - میرزا محمد علی ناصی

شاگرد بود که طبع شعر داشت و علامه تخلص میکرد و غالباً از وقایع گذشته تبریز صحبت میداشت از جمله روزی گفت آن فوجی که بسید باب گلوله انداختند و او را کشتند طولی نکشید که بسرتیب خودیافتی شدند و چنان سربعصیان برداشتند که از طهران محرمانه فرمان رسید تمامشان را معدوم سازند و تدبیر متصدیان اجرای آن حکم این بود که پفوج عاصی خبر رسید کسه بافلان فوج باید جنگ هفت لشکر بکنید ولی برای اینکه کسی از طرفین تلف نشود فشنگ با خود برندارید و بآن فوج دیگر امر شد که فشنگ بردارند و باین فوج تیراندازی کنند و در غروب یکی از روزهای ماه رمضان این جنگ صورت گرفت و از فوج یافتی جز جمع قلیلسی چنان بدر نبردند آنها هم بعد از مدت کمی بر رویشان دیواری خراب شد که احدی از ایشان باقی نماند .

باری سید در تبریز ضمن نقاشی با کتبادبی هم سروکار داشت و رفقای بسیاری از قوچیهها یعنی چاقوکشها داشت با نوکرهای میرزا عبدالله خان هم دوست بود و این خان که بنا باظهار سید اهل مازندران و معروف بسررشته دار بوده و اهل خلوت و فراشهایش همگی از احبباً بوده اند غیر از میرزا عبدالله خان نوری

پدر زن حضرت ورقای شهید است چه که پدر زن حضرت ورقا هر چند از متشخصین شمرده میشده ولی طبق مندرجات کتاب بهجت الصدور لقب سررشته داری در تبریز بمیرزا عبدالله خان دیگری تعلق داشته که او هم از احببای آلهی بوده است .

اما سید رفاقتش با نوکرهای این خان نه از جهت ایمان بوده زیرا هنوز تصدیق بامر مبارک نداشته بلکه بصرف دوستی و شاید از لحاظ جنبه مشترک خوش مشربی بوده است . پهرجهت آن اوقات شبی برادر سید که او هم آن موقع در تبریز بسر میبرد آخوندی را بخانه آورد که از اهالی قرچان و از تلامذه حاجی ملاهادی حکیم سبزواری بود که صحبتی طولانی درباره مطالب عرفانی نمود و آخر کار از مثنوی ملای هم که با خود همراه داشت مقداری خواند مضامین ابیات مثنوی در مذاق سید بسیار شیرین آمد و صبح رفته يك جمله مثنوی خریده بخانه آورد برادرش پرسید چه کتابی است جواب داد مثنوی است گفت برو پس بده این کتاب را میخوانی بابی میشود سید که احساس کرد برادرش این جمله را متعصبانه ادا میکند غضب آلوده گفت میخوانم میخوانم میخوانم تا باین بسم باری با این کتاب طوری انس گرفت که اغلب صبحها که از خواب برمیخاست کتاب روی

صورتش بود و در نتیجه ممارست در مطالبش از او تمام عوام و خرافات انام دور و بحقایق نزدیک نزدیک و چنانکه بعدها خود متوجه شده است یکی از علل و عوامل ایمان او همین کتاب بوده است . سید بعد ازین قضایا بطهران رفت و این مسافرت گویا بعد از سنه ۱۲۸۸ قمری صورت گرفته باشد . عندالبرود در محله درب خندق دکان گرفته بهگاشی اشتغال ورزید و باقتضای ذوق جبلّی با طلاب و ادبا محشور گردید . روزی سید علیخان نامی از اهل قم که طبع شعر و با سید آشنائی داشت و تخلصش قدرت و تازه از قم بطهران وارد گشته بود بدر دکانش آمده بعد از سلام و تعارف نشست سید او را شب بخانه برد نشستند و بصحبت پیوستند و سید علیخان چند غزل از شیخ اجل و ابیاتی از مثنوی ملای رومی خواند و در اثنای این کار غلیان طلبیده کشید و بعد دست بر خاکستر سر غلیان زده بسید داد و باز بضرلخوانی مشغول شد سید حالتی خوش در خوش احساس کرد و دست ارادت باین شخصی داد و چنان شیفته اش گردید که آرزو میکرد هیچگاه از او دور نباشد و با خود میگفت یقین این مرد تنی از اقطاب و ابدال است که در مجاورتش چنین سروری بآدم دست میدهد و غافل بود که آن حالت از اثر ماده سکر آورست که مهمانش در آنش

غلیان گذاشته است .

مختصر صبح که مهمان از خانه بیرون میرفت سید هم بیتابانه پشت سرش افتاد و بهر طرف که او قدم مینهاد این هم در برابرش دست بسینه میایستاد و هر چه میگفت اطاعت میکرد از در ساعتی که بناچار از یکدیگر جدا میشدند بلحسن التماس گفت امشب را هم قدم رنجه دارید و بمنزل تشریف بیارید سید علیخان قبول کرد و عصر آمده سید را با خود ببازارچه عباس آباد آورده قدری تنباکو خرید سید گفت در منزل تنباکو داریم وقت برای کار دیگر خریدم بعد سید را بدرواز دولت برده بر در خانه بی ایستاد و دق الباب کرد صوت مردی از درون خانه بگوش رسید که گفت یا هو یا هو بفرمائید سید علیخان دست سید را گرفته بدرون منزل و بداخل اطاق برد و بصاحبخانه خطاب کرد که درویش خشیش داری جواب داد که ناپش را دام آنگاه مقصداری برایش آورد سید علیخان آن را خمیر و مانند موم نرم کرده نصفش را بدرویش داد و گفت فقیر این را بسر غلیان بریز درویش چنین کرد و شروع بکشیدن نمود تا غلیان بدو آمد آنگاه آنرا بسید علیخان داد او هم چند پک بخلیان زده بسید گفت بگیر فقیر میخواهم ترا میر بد هم سید تا آنوقت اسم خشیش بگوشش نخورده بود اما از آنجائیکه در کتابها

خوانده راز افواه شنیده بود که نباید امر پیر و مرشد را  
 تمرد کرد در نهایت ادب و تمکین غلیانرا گرفت و چنانکه  
 نفس کشید ناگهان مشاهده کرد که شمس تبریزی در هیکل  
 درویش متجسس شد و ملای رویی در پیکر سید علیخان مجسم  
 گردید سید بشکفت آمده با خود گفت افسوس کده من  
 سالها در دنیا زندگی کردم در حالی که از چنین نشئه  
 فرج زاد و حالت طرب افزا بیخبر و محروم بودم و با خود  
 بیخودانه زمزمه مینمود که :

چه مستی است ندانم که رو بیا آورد

که بود ساقی و این باده از کجا آورد

در این میان سید علیخان رو بدرویش آورده گفت فقیه  
 آوازی برآر و برای ما غزلی بخوان او هم با یکی از آهنگهای  
 موسیقی چنین شروع کرد :

دو قرابه ئی زباده دو حریف بذله گوئی

نیوید بزیر گردون بجز اینم آرزوئی

من پیر منحنی را چو بیمم ای رفیقان

بشرا بخانه باید بدید شمشوئی

بمزار من بیائید بعشرت و تشرتم

فقرا بهای دانی عرفا بهوی هوئی

آن جماعت شد پس از چندی که سید علیخان بقم بر میگشت  
 گویا چند تن از درویشان دیگر نیز با او همراه شدند سید  
 هم تاب جدائی نیاورد و دکان را بشاگرد ها سپرد و خود از  
 پشت سر بقم رفته بانان ملحق گردید خویشان سید که چنین  
 دیدند در صدد ممانعت او از این اعمال و صاحبش با آن  
 اشخاص بر آمدند ولی سید نه چنان بان ملاهی مسرور و  
 بارتداب آن ملاهی مسرور و بان جماعت مانوس بود که بزودی  
 بتواند آن کردار را ترك و رابطه را بان فریق قطع نماید .  
 باری چندی که بر این هم گذشت سید با تاجری تبریزی  
 بتفریش روانه شد و کم کم در نتیجه حلول ناملايمات پیا  
 حصول تحولات دنیا در نظرش خوار و از اهلش بیزار گشت  
 اما در درونش آتشی از حق جوئی شعله ور بود کوه  
 طی الدوام دیوانه وار علی علی میگفت و از شور و شوق  
 غزلخوانی میکرد بدرجهئی که اهل محل با او ارادت ورزیدند  
 و او را شمع انجمن عرفان دانستند اما سید از آنجا هم  
 سفر کرده پس از چندی بقم آمد باین نیت که رفیق خود  
 را برداشته بطهران برگردد ولی او موافقت نکرد لهذا  
 خود بتنهائی روانه شد لدی الورد مشاهده نمود هر چه  
 داشته است شاگردان فروخته و خرج کرده اند . مدتی  
 با بریشانی گذراند و باز با درویشها مؤانست جست تا

اینکه از مصاحبتشان خسته و ملول گشته بخراسان رفت و در آنجا دکانی باز کرده بکفاشی مشغول شد و چون اهل ذوق بود و گاهی شعری میسرود و (حیرت) تخلیص مینمود و رفقای سراینده اش از طبقات ادبا و عرفا و غیرهما نیز با او عندالفرصه بطبیع آزمائی میپرداختند و هرچه از اشعارشان مطبوع بود دست بدست میگشت و گاه بگاه به بارگاه ولایت امور نیز راه مییافت یکی از اشعار سید نیز همین طریق را پیمود چنانکه روزی میرزا سعیدخان وزیر دول خارجه که آن وقت در مشهد بسر میبرد او را طلبید چون بمحضرش رفت مشاهده کرد جمعی از فضلا و علما و سایر اعیان و اعزّه بلد نیز حاضر هستند شاید شاهزاده نیرالدوله بزرگ که در آن وقت والی خراسان بوده نیز حضور داشته است بهر حال میرزا سعیدخان بسید گفت شنیده ام باستقبال غزل منوچهری رفته ئی میخواهم غزلی را که ساخته ئی از زبان خسرو دت بشنوم سید اول شعر منوچهری را قرائت نمود و بعد غزل خود را خواند که صورتش این است :

چشم تو بخواب است ز بس صمت شراب است

بختم شده بیدار که این فتنه بخواب است

دیری است که از دیده من خواب برفته است

از سیل سرشکم ز بس این خانه خراب است

کشف است بمن سر خدا باده پیما  
کاین رتبه ام از باطن پیمان شراب است  
زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب  
گره د زمی کوثر و غافل که سراب است  
باید که محل را گهری باشد واصلی  
هر چند صد ف را شرف از فیض <sup>است</sup> سحاب  
بگشا گره زلف زرخ ای بت طناساز  
زین عقده دل روز و شب اندرتب <sup>است</sup> و تاب  
مطرب بنواز و بده آن جام پراز می  
مد در برومی در کف و گوشم بریاب <sup>است</sup>  
آتش زدی اندر دل و دین من حیران  
آبی بنزن این آتش دل را که ثواب است  
استاد من از روزانل گفت که می نوش  
صیقل زن آئینه دل باده ناب است  
ای حیرت بیچاره ز اشعار چه خواهی  
بر موزه بنزن بخیه که بغداد خراب است

مختصر سید برور ایام در مشهد بخزلسرائی و نکته دانسی  
مشهور شد و دوباره بنیت یافتن حق و پی بردن بحقیقت  
با بررسی همسر و با هر صاحب دلی همقدم و با هر مدعی



اینکه از مصاحبتشان خسته و ملول گشته بخراسان رفت و در آنجا دکانی باز کرده بگفایش مشغول شد و چون اهل ذوق بود و گاهی شعری میسرود و (حیرت) تخلص مینمود و رفقای سراینده اش از طبقات ادبا و عرفا و ذیرهما نیز با او عندالفرصه بطبع آزمائی میپرداختند و هرچه از اشعارشان مطبوع بود دست بدست میگشت و گاه بگاه بهارگاه ولایت امور نیز راه مییافت یکی از اشعار سید نیز همین طریقی را پیمود چنانکه روزی میرزا سعیدخان وزیر دول خارجه که آن وقت در مشهد بسر میبرد او را طلبید چون بمحضرش رفت مشاهده کرد جمعی از فضلا و علما و سایر اعیان و اعزّه بلد نیز حاضر هستند شاید شاهزاده نیرالدوله بزرگ که در آن وقت والی خراسان بوده نیز حضور داشته است بهر حال میرزا سعیدخان بسید گفت شنیده ام باستقبال غزل منوچهری رفته ئی میخواهم غزلی را که ساخته ئی از زبان خسودت بشنوم سید اول شعر منوچهری را قرائت نمود و بعد غزل خود را خواند که صورتش این است :

چشم تو بخواب است ز بس مست شراب است

بختم شده بیدار که این فتنه بخواب است

دیری است که از دیده من خواب برفته است

از سیل سرشکم ز بس این خانه خراب است

کشف است بمن سر خدا باده پیما  
کاین رتبه ام از باطن پیمان شراب است  
زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب  
گرده زمی کوثر و غافل که سراب است  
باید که محل را گهری باشد و اصلی  
هر چند صد ف را شرف از فیض <sup>است</sup> سحاب  
بگشا گره زلف از رخ ای بت طناساز  
زین عقده دلم روز و شب اندرتب <sup>است</sup> و تاب  
مطرب بنواز و بده آن جام پسر از می  
مد در برو می در کف و گوشم بریاب <sup>است</sup>  
آتش زدی اندر دل و دین من حیران  
آبی بزن این آتش دل را که ثواب است  
استاد من از روز اول گفت که می نوش  
صیقل زن آئینه دل باده ناب است  
ای حیرت بیچاره ز اشعار چه خواهی  
بر موزه بزن بخیه که بغداد خراب است

مختصر سید برور ایام در مشهد بخزلسرائی و نکته دانسی

مشهور شد و دوباره بنیت یافتن حق و پی بردن بحقیقت

با بررسی همسر و با هر صاحب دلی همقدم و با هر مدعی

مقامی همدم گردید تا اینکه روزی با یکی از دوستان خراباتی خوش بخت تفریح بکوی خاموشان یعنی بقبرستان رفتند شاید هم بمحوطه گنبد سبز که جایگاه زنده و مرده قلندران است قدم گذاشته باشند آنجا باخوندی جوان و مردی در جامه درویشان برخوردند که مشغول خواندن کتابی بودند اما چون چشمشان باینها افتاد کتابرا بستند و آن را در زیر بغل گرفته ساکت نشستند سید بعد از القای سلام و استماع جواب و پرسش احوال بآنکه کتاب را زیر بغل داشت گفت آن را بدهید من هم ببینم او در جواب گفت معذرت میخواهم سید اظهار داشت قدری - خودتان بخوانید تا مستفیض بشوم این دفعه هم عذر آورد باز سید خواهش خود را تکرار و در این زمینه اصرار ورزید ولی حاصلی نبخشید یعنی نه کتاب را بدستش داد و نه خودش از آن خواند ولی این ملاقات و مکالمه سبب فتح الباب آشنائی و مقدمه استحکام رفاقت شده و عاقبت بوسیله همین دو دوست جدید سید بامر مبارک ایمان آورد و بعدها فهمید که آن کتاب عبارت از آیات و الواح این امر اعظم بوده است که آن دو مؤمن بالله بآن محل که خلوت بوده است آورده بودند تا بتلاوتش جانرا نشاط بخشند و روح را تازه کنند . در یادداشتهایی که

از آقا سید عباس شیمیائی نزد نگارنده موجود است از قول سید چنین نقل شده که برای اطلاع بر چگونگی تصدیق او باید بکتاب تاریخی که خود نوشته و بشیخ سپرده مراجعه کرد ولی نام آن شیخ ذکر نشده و ظن فانی این است که مقصود شیخ صالح مراغه ئی باشد که بدست سید ایمان آورد و در بعضی مسافرتها همراهش بود و حالا چند سال است که مرده است لذا مسلم نیست آن تاریخ بدست که افتاده . باری سید بعد از آنکه از یادیه های سرگردانی نجات یافت و بشهرستان ایدان قدم نهاد تمام عادات مضره و اخلاق رذیله را ترک نمود و بکمال وجد و انجذاب بنشر امر حضر غنی متعال مشغول شد و پس از چندی بطهران رفت و در فتنه ارض طاء که بسال یکهزار و سیصد قسمری حادث شد او هم اسیر و مدت بیست و دو ماه در انبساط شاهس بزرغل و زنجیر افتاد رفقای زندانش بسیار و از جمله حضرت ابوالفضائل کلپایگانی و جنابان ملا علی اکبر شهمیرزادی و ملا محمد رفیعی محمد آبادی بودند . اما در خصوص فتنه ارض طاء مردی از احباب موسوم بمیرزا علی اصغر خان سررشته دار مقارن همان ایام جزوه ئی نوشته و علت بروز فتنه را در طهران و سایر ولایات ایران بدست داده و سلسله جنبانهای آنرا معرفی

مقامی همدم گردید تا اینکه روزی با یکی از دوستان خراباتی خوش بخت تفریح بکوی خاموشان یعنی بقبرستان رفتند شاید هم بمحوطه گنبد سبز که جایگاه زنده و مرده قلندران است قدم گذاشته باشند آنجا باخوندی جوان و مردی در جامه درویشان برخوردند که مشغول خواندن کتابی بودند اما چون چشمشان باینها افتاد کتابرا بستند و آن را در زیر بغل گرفته ساکت نشستند سید بعد از القای سلام و استماع جواب و پرسش احوال بآنکه کتاب را زیر بغل داشت گفت آن را بدهید من هم ببینم او در جواب گفت معذرت میخواهم سید اظهار داشت قدری - خودتان بخوانید تا مستفیض بشوم این دفعه هم عذر آورد باز سید خواهش خود را تکرار و در این زمینه اصرار ورزید ولی حاصلی نبخشید یعنی نه کتاب را بدستش داد و نه خودش از آن خواند ولی این ملاقات و مکالمه سبب فتح الباب آشنائی و مقدمه استحکام رفاقت شده و عاقبت بوسیله همین دو دوست جدید سید بامر مبارک ایمان آورد و بعد ها فهمید که آن کتاب عبارت از آیات و الواح این امر اعظم بوده است که آن دو مؤمن بالله بآن محل که خلوت بوده است آورده بودند تا بتلاوتش جان را نشاط بخشند و روح را تازه کنند . در یادداشتهایی که

از آقا سید عباس شیمیائی نزد نگارنده موجود است از قول سید چنین نقل شده که برای اطلاع بر چگونگی تصدیق او باید بکتاب تاریخی که خود نوشته و بشیخ سپرده مراجعه کرد ولی نام آن شیخ ذکر نشده و ظن فانی این است که مقصود شیخ صالح مراغه‌ئی باشد که بدست سید ایمان آورد و در بعضی مسافرتها همراهش بود و حالا چند سال است که مرده است لذا مسلم نیست آن تاریخ بدست کس افتاده . باری سید بعد از آنکه از آریه های سرگردانی نجات یافت و بشهرستان ایدان قدم نهاد تمام عادات مضره و اخلاق رذیله را ترک نمود و بکمال وجد و انجذاب بنشر امر حضر غنی متعال مشغول شد و پس از چندی بطهران رفت و در فتنه ارض طاء که بسال یکهزار و سیصد قسمی حادث شد او هم اسیر و مدت بیست و دو ماه در انبساط شاهی بزرغل و زنجیر افتاد رفقای زندانش بسیار و از جمله حضرت ابوالفضائل کلپایگانی و جنابان ملا علی اکبر شه میرزای و ملا محمد رفیعی محمد آبادی بودند .

اما در خصوص فتنه ارض طاء مردی از احباب موسوم بمیرزا علی اصغر خان سر رشته دار مقارن همان ایام جزوه‌ئی نوشته و علت بروز فتنه را در طهران و سایر ولایات ایران بدست داده و سلسله جنیانهای آنرا معرفی

کرده اما آن جزوه هنوز چاپ نشده و یک نسخه خطی از آن که دارای نود و نه صفحه میباشد در کتابخانه ( سلیمان خان ) تبریز موجود و در آن راجع بگرفتاری سید نیز اشاره شده است . همانا از گرفتار شدن حضرات عده‌ئی از احباب بارکان دولت تظلم کردند و در صدد تعقیب بودند که از جمال‌القدم لوحی نازل و واصل شد باین مضمون که توّسل باحدی ننمائید و بحبل اصطبار و رضا تمسّک جوئید حقّ خودش شمارا نجات خواهد داد محبوسین از زیارت لوح مبارک سکون قلبی پیدا کردند و منتظر رسیدن فرج گشتند طولی نکشید که روزی حاجب الدوله با بعضی از رجال دولت داخل انبار شدند اول نفری یک توان بقائلها و سارقها داده مرخصشان کردند بعد نزد احباب آمده چند نفر را نکهداشته ببقیه هر کدام یک تومان داده آزادشان نمودند و از آزاد شدگان سه نفر را که عبارت از ملا محمد رضا و ملا علی اکبر و سید بودند بسایر نایب السلطنه کامران میرزا بردند چشم او که بر اینها افتاد گفت احدی بر شما منت نگذارد قبله عالم بصرف اراده ملوکانه شمارا مرخص فرمودند بروید شاه رادعا کنید احبای طهران فی الفور نجات محبوسین را بساحت اقدس مخایره کردند . سید بعد از رهائی از حبس عازم ارض اقدس شد . در اثنای

مسافرت چنان برسید سخت میگذشت که روزی روی دل بجانب حق آورده عرض کرد بارالها اگر مرا بعد از اینهمه صعوبات در ارض اقدس نگاه نداری با بنده ات بعد از معامله فرموده‌ئی . باری در بیروت چند روز در خانه افغان استراحت کردند جناب ابن ابهر نیز در بین راه بآنها ملحق شد . بالاخره سید به‌کام رسید و بشرف مشول و فوز لقا فائز گردید . سید در عدا از احبای مجاور شنید که یک روز قبل از رسیدن تلگراف طهران راجع بخلاصی محبوسین جمال مبارک احباب را بباع رضوان احضار و با دست مبارک بهمه شربت عنایت نموده فرمودند ما این شریترها بمناسبت استخلاص احبای ارض طابا بشما عطا میفرمائیم . آن اوقات جمال قدم گاهی در عدا و گاهی در بهجی تشریف داشتند و جمعی از مؤمنین طائف حول و مشاهدیر آنها عبارت بودند از نبیل زرنندی و آقا محمد علی تنباکو فروشر و میرزا فرج الله تفرشی و آقا رضای قناد و خلیل سگر و آقا عبد الخفّار معروف باقا عبد الله که هنگام نفی جمال مبارک از ارض به‌گام خود را بدریا انداخت و او را گرفته بقبر من فرستادند . میرزا آقا جان کاشی معروف بخادم الله نیز علاوه بر تصدی بعضی امور بیت کاتب حضور هم بود و از مقربین درگاه بشمار میآمد . در یادداشتها جناب شیمیائی راجع باین سید از

کرده اما آن جزوه هنوز چاپ نشده و یک نسخه خطی از آن که دارای نود و نه صفحه میباشد در کتابخانه ( سلیمان خان ) تبریز موجود و در آن راجع بگرفتاری سید نیز اشاره شده است . همانا از گرفتار شدن حضرات عده‌ئی از احباب بارکان دولت تظلم کردند و در صدد تعقیب بودند که از جمال‌القدم لوحی نازل و واصل شد باین مضمون که توّسل باحدی ننمائید و بحبل اصطبار و رضا تمسک جوئید حقّ خودش شمارا نجات خواهد داد محبوسین از زیارت لوح مبارک سکون قلبی پیدا کردند و منتظر رسیدن فرج گشتند طولی نکشید که روزی حاجب الدوله با بعضی از رجال دولت داخل انبار شدند اول نفری یک قرآن بقاتلها و سارقها داده مرخصشان کردند بعد نزد احباب آمده چند نفر را نگه داشته ببقیه هر کدام یک تومان داده — آزادشان نمودند و از آزاد شدگان سه نفر را که عبارت از ملا محمد رضا و ملا علی اکبر و سید بودند بس — برای نایب السلطنه کامران میرزا بردند چشم او که بر اینها افتاد گفت احدی بر شما منت نگذارد قبله عالم بصرف اراده طوکانه شمارا مرخص فرمودند بروید شاه رادعا کنید احبای طهران فی الفور نجات محبوسین را بساحت اقدس مخابره کردند . سید بعد از رهائی از حبس عازم ارض اقدس شد . در اثنای

مسافرت چنان برسید سخت میگذشت که روزی روی دل - بجانب حق آورده عرض کرد بارالها اگر مرا بعد از اینهمه صعوبات در ارض اقدس نگاه نداری با بنده ات بعد از معامله فرموده‌ئی . باری در بیروت چند روز در خانه افغان استراحت کردند جناب ابن ابهر نیز در بین راه بآنها ملحق شد . بالاخره سید همگرا رسید و بشرف مشول و فوز لقا فائز گردید . سید در عگا از احبای مجاور شنید که یک روز قبل از رسیدن تلگراف طهران راجع بخلاصی محبوسین جمال مبارک احباب را بباع رضوان احضار و با دست مبارک بهمه شربت عنایت نموده فرمودند ما این شریقا بمناسبت است خلاص احبای ارض طا بشما عطا میفرمائیم . آن اوقات جمال قدم گاهی در عگا و گاهی در بهجی تشریف داشتند و جمعی از مؤمنین طائف حول و مشاهدیر آنها عبارت بودند از نبیل زرنندی و آقا محمد علی تنباکو فروشر و میرزا فرج الله تفرشی و آقا رضای قناد و خلیل مسگر و آقا عبدالخفّار معروف بآقا عبدالله که هنگام نفی جمال مبارک از ادرنسه بعدگرا خود را بدریا انداخت و او را گرفته بقبر من فرستادند . میرزا آقا جان کاشی معروف بخادم الله نیز علاوه بر تصدی بعضی امور بیت کاتب حضور هم بود و از مقربین درگاه بشمار میآمد . در یادداشتها<sup>ی</sup> جناب شیمیائی راجع باین مرد از

لسان سید این عبارات مرقوم میباشد: (یادم میآید که حیسن  
نزول آیات قلم او بقدر بیست قدم صریح داشت<sup>(۱)</sup> شرح نزول  
آیات کمتر در تواریخ دیده شده لکن بنده

از برای حق صحبت سالها بازگورمزی از آن خوش حالها  
حق همقد می و خواجه تاشی را بجا آورده عرض میکنم این میرزا  
آقا جان یک دواتی داشت بقدر یک کاسه کوچک بقدر ده تا  
دوازده تلم بمثل فولاد دم دست و کاغذهای ورق بزرگ  
خانبالغ و برگ توت مرتب و منظم داشت عرایضی که میآمد از  
اطراف بواسطه میرزا آقا جان در آن زمان بحضور ارسال  
میکشت. عرایض را میرزا آقا جان بدست گرفته در محضر  
مبارک حاضر میکشت آن گرفته میخواند جمال مبارک میفرمود  
قلم گرفته جواب بنویس. جمال مبارک بزبان میرزا آقا جان  
جواب میفرمودند و او مینوشت فقه چیزیکه بود این است که  
تا میرسید باین کلمه که من مکتوب را حضور مبارک خواندم و این  
لوح مبارک از قلم اعلی نازل وقتی که شروع مینمود بنوشتن تنزیل  
آیات بدرجه بی ایشان سریع القلم بودند که صفحه که تمام میشد  
هنوز در اول صفحه خشک نشده بود مثل این بود که یک  
مشت مورا در میان مرگب بزنی و در روی کاغذ بکشی هیچ حروفش  
مخرج معلم نبود.

(۱) یعنی هنگام نوشتن آیات صوت فلامش تا بیست قدم میرفت و

احدی نمیتوانست بخواند مگر خودش. خودش هم گاهی  
نیتوانست بخواند میآورد حضور مبارک لوح را تکرار مینمود.  
و حسب الامر میرزا آقا جان بخط خودش نوشته باطراف  
ارسال میگشت این فقره نزد اکثر احباب مجهول بود کسی  
نمیدانست بعضی گمان میکردند میرزا آقا جان آنچه مینویسد  
از بیانات خودش است تا بعد از صعود برای اینکه اختلافی  
در میان نیاید و آیات مبارک مخلوط با خرافات خلیقه  
نشود طلعت عبداله<sup>۱</sup> امر فرمودند که میرزا آقا جان از  
برای احباب در آن خصوص شرحی بنویسد و نوشت و  
عنوانش این بود که من شخصی بودم خادم و فرمانبردار  
آنچه بواسطه من بزبان من نوشته شده جمیع از لسان جمال  
مبارک نازل شده است انشاء الله اگر یک کلمه آن را نسبت بخود  
بدهم. انتهى.

باری سید در عگا مجاور شد جمال مبارک ابتدا<sup>۱</sup> او را  
بخدمت نبیل زندی گماشتند زیرا پای نبیل از بند بیرون  
رفته و لنگ شده بود پس از مدتی از این خدمت محسوف  
و معلمی شعاع الله و امین الله پسران میرزا محمد علی مرکز  
نقض گمارده شد در قصر نیز چندی افتخار خدمات حضوری  
جمال قدم را دارا بود و باین روش سعادت مندانه و مبتهجان  
روزگار میگد رانید تا اینکه صعود نیر اعظم واقع گردید.

هفتاد و یوم که از آن رزیه عظمی گذشت وقت صبح نیبیل  
زرنده بجایگاه سید آمده قلم و کاغذ طلبید و اشعاری  
مثنوی در فراق نیرافاق انشاء کرد که این بیت از جمله  
آن است :

باز کن بر قلب محروم طریق اندرین سال غریق کن غریق  
یعنی در این سنه ۱۳۱۰ که مطابق با کلمه غریق است مرا  
هم بصفقت غریق متصف کن . آن موقع صبح سه شنبه بود  
که روضه مبارکه را طواف نموده اشعاری هم متضمن شرح  
احوال خراب و دل فغانك خویش بر دیوار قصر بهجی نوشت  
عریضه سر بسته ای هم یکی از احباب داد که آن را -  
بزودی بحضرت عبدالبهاء تقدیم نماید و خود بمسگا  
شتافت . هر چند بدرستی مسلم نیست که مندرجات آن  
عریضه چه بوده ولی چنین بسمع رسید که حاوی این  
مضامین بوده که تلب حزین این مسکین الاله دوری جمسال  
ابهی و محرومی از لقای آن محبوب یکتا در سوز و گداز  
است دیگر ساعتی تاب شکیب ندادم و بگلی از عمر بیزارم  
و میخواهم هر چه زودتر خود را بمحبوب خویش برسانم  
رجا آنکه یا توان و طاقتی باین عبد در این مصیبت  
عنایت فرمائید یا اینکه اگر بحیات پرغم خود خاتمه دادم  
از گناهم درگذرید . اما چنانکه مسجع افتاد حاصل

عریضه دیر آن را بحضور مبارک برده در هر صورت ایصال  
پس از آنکه پاکش را مفتوح و از لحاظ انور گذراندند فی الفور بیایم این  
بملازمان حضور فرمودند بروید نیبیل را پیدا کنید و این  
هنگام غروب بود که آنچه تفحص کردند اثری از او بدست  
نیاروند .

در یکی از روزهای شرفیابی حضرت مولی الوری بیاناتی  
فرمودند که سید پیش از خود گفت لابد حضرتشان میخواهند  
مرا بمشهد فدا بفرستند پس برادرم حاصل است و چون  
مرخص شد خرم و خندان در حالیکه عمق فوایدش بشکر و ثنای  
الهی رطب اللسان بود روز را گذرانید همان شب جمسال  
سبارك را در خواب دید که الواحی چند بدست خود در  
پاکتی نهاده روی هر پاکتی را هم با مرکب قرمز بقلم جلی  
بخط مبارک مرقم داشته فرمودند سید اسدالله اینهارا  
برای تو نوشته ایم و میخواهیم ترا بایران بفرستیم سید صبح  
فردا بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده رویای خویش را  
بعرض رسانید و رجای اذن سفر از محضر انور برای تبلیغ  
کرد . ایشان با تبسمی شیرین چنین آغاز فرمودند که و  
نريد ان نمّ علی التّدين استضعفوا فی الارض و نجعلهم  
ائمة و نجعلهم الوارثين آقا سید اسدالله من در محضر

(۱) آیه چهارم از سوره القصص قرآن و مضمونش این است که

جمال مبارك شهادت میدهم که اول نسیکه بعد از صعود  
قیام بخدمت امر نمود تو بودی مرحبا مرحبا مرحبا . —  
مطمئن باش من البته ترا بسفر برای تبلیغ خواهم فرستاد  
اما کسی درنگ نما تا قدری از آیات قرآن بتو درس بدهم  
و معانی حقیقی آنها را بیان کنم که چون میروی کما ینبغی  
بخدمت قیام نمائی . سید مرخص شد و از استماع بیانات  
مبارکه چنان بوله و طرب آمد و چنان حال خوشی پیدا  
کرد که از سر تا قدمش در اهتزاز بود و حالت توجه و تبتلی  
باو دست داد که مشغول مناجات گردید صبح روز دیگر که  
مشرف شد یک ورقه باو مرحمت فرمودند که در آن نه آیه  
از آیات قرآنی بخط مبارک خود مرقوم داشته بودند و فرمودند  
اول مغرب که احباب در بیرونی جمع میشوند این ورقه  
را بیار تا این آیات را برای تو و احباب تفسیر کنم سید  
حسب الامر موقع غروب آفتاب در بیرونی حاضر شد و آن  
ورقه را تقدیم نمود و ایشان مشغول بتفسیر مغانی آیات  
قرآنی شدند و آن روز از نخستین جمله آیه نو آغاز  
فرمودند و در حین تفسیر چنان بحر بیان موج میشد و  
لغالی حقایق از اصداف عبارات بیرون میریخت که چشم صیرفی

دل در آن خیره میگردد همچنین روز دیگر  
خلق و وارثین خود فرار بدو کنیم . مستضعفین یعنی کسانی که  
بظلم و ستم و ستمها آید با اینده خلق آنان را ضعیف می‌شمارند

در باره جمله دوم همان آیه ایضا روزهای بعد در باره —  
جمله های بعدی بیانات فرمودند تا وقتی که این آیه تمام  
تفسیر شد آنگاه بتبیین سایر آیات پرداختند و مدت سه  
ماه حال بدین منوال بود و سیه از هم مطهر درس معانی  
میگرفت و در آن دبستان ربّانی سبقتخوانی میکرد ضمن  
اسباب سفر را هم آماده مینمود و منتظر صدور اجازه و  
مترصد رسیدن کشتی میبود تا روزی که در بیرونی بیست در  
حالی که جمعی از احباب مشرف بودند خبر رسید که یک  
کشتی آلمانی وارد شده و عازم اسلامبول است سید عرش کرد  
قربان کشتی حاضر است چه میفرمائید فرمودند آقا سید  
اسم الله تو گمان میکنی چون بایران رسیدی ترا میگیرند  
حبس میکنند و کار بهمین جا ختم میشود . نه . این سفر  
بسیار سخت خواهد بود بدرجه ئی که حالا تصور شرانمیتوانی  
بکنی مثل آن دزدی که میخواست بدزدی بروی پیش خود  
گفت اگر گیر افتادم مرا حبس میکنند یا چوب میزنند . رفت  
بدزدی او را گرفتند و پیش پادشاه بردند فرمان داد او را  
کردن بزنند دزد خود را پادشاه رسانید و گفت همه  
جایش را خوانده بودم مگر اینجایش را شاه از او خوشش  
آمد و مرخص کرد حالا تو هم آنچه را خوانده ئی بخوان و  
برو دیگر بعد نکوئی این توش نبود بلاهائی بر سر تو



بیاورند که حالا هیچ کمان نمیکنی . باری سید در —  
 یادداشت‌هایی که مکرر ذکرش گذشت مقداری از تفسیراتی را  
 که از فم اطهر شنیده همچنین بعضی مشاهدات دیدگر  
 خود را دیکته کرده ولی چون این عمل در انتهای پیری و  
 در حال ناتوانی و بیماری صورت گرفته لهذا جمله ها  
 پیچیده و مطالب نامنظم است حتی وقایع تاریخیه نیز که  
 مربوط بسرگذشت خود اوست هر چند در صحتش تردیدی  
 نیست ولی ممکن است بحسب نظم زمانی نامرتب باشد  
 لهذا از نقل مفاد تفاسیر صرف نظر میشود جز اینکه چند  
 فقره از مشاهدات و خاطرات او را ذکر میکنیم من جمله اینکه  
 روزی خانمی امریکائی اذن تشرّف خواسته سؤال از معنی  
 ثالوث یعنی پدر پسر و روح القدس نمود حضرت  
 عبدالبهاء معنی آن را در دوسه دقیقه شرح دادند و  
 یکی از آیات قرآنی را هم تلاوت و من حیث المعنی تطبیق  
 باین مسئله نموده فرمودند فی امان الله . آن خانم عرض  
 کرد من باین جزئی فیض حضوری قانع نیستم فرمودند مثل  
 انسان مثل خرمن است . خرمن بیک کبریت مشتعل میگردد  
 امیدوارم تو هم با درک دهمین زمان قلیل بنار محبت الله  
 پرافروزی ملاحظه در احوال پطرس کن که در سواحل دریای  
 طبریّه مشغول صید ماهی بود حضرت مسیح با و فرمودند

چه میکنی عرض کرد ماهی صید میکنم فرمودند دامت را  
 بگذار و بیا مرا پیروی کن تا صیّاد آدم بشوی اکنون ببین  
 که نصف کره ارض را روشن کرده است امیدم چنان است که  
 تو هم قطعه امریک را بهشت برین نمائی آن خانم در حالیکه  
 اشکش جاری بود موّخص شد و تمام مدت تشرّفش از پنجم  
 دقیقه تجاوز نکرد و بعد ها در امریکا مصدر خدمات —  
 عظیمه شد . سید میگوید خدمت‌های بزرگ همین خانم در  
 بدایع الآثار مذکور است لکن نام آن مؤمنه را ذکر ننموده  
 است . دیگر از خاطراتش این بود که روزی در مسافرخانه  
 عگا جمعی از احبّاء در محضر مبارک حاضر بودند مشکیمن  
 قلم عرض کرد قربان اینکه جمال‌القدم در کلمات مکتوبه عربی  
 میفرمایند کنت فی قدم ذاتی ( و کنت را بفتح تا خوانند )  
 آیا این خطاب مستطاب را بجناب شما فرمودند حضرت  
 مولی‌الوری فرمودند کنت بفتح تا نیست که صیغه مخاطب  
 باشد بلکه بضم تا و صیغه متکلم میباشد و مقصود نفس  
 مقدّس جمال مبارک است که میفرماید من در کینونت خود  
 بودم دیدم محبت من در تو است ترا خلق کردم و خودم را  
 بتو شناساندم مثلا حضرت محمد رسول الله قبل از اینکه  
 اظهار امر بفرمایند در قدم ذات خود و ازلیت کینونت  
 خویش بودند ملاحظه فرمودند که حبّ ایشان در قلب

حضرت امیر است آنوقت اظهار امر فرمودند مقصود اینست  
 است که مظاهر آلهی مادامی که اظهار امر نفرموده اند  
 در کینونت ذات خود میباشند احدی جز خودشان آنها را  
 نمی شناسد و این رتبه را بتعبیر دیگر کرسی بطون  
 گویند و هنگامی که اظهار امر فرمودند از کرسی بطون  
 بعرش ظهور مستوی میگردد چنانچه در قرآن است که  
 وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى مراد از لیل ایامی  
 است که هنوز اظهار امر نفرموده اند و مراد از نهار وقتی  
 است که اظهار امر میفرمایند . یکی دیگر از خاطراتش  
 این است که روزی در مسافرخانه آیه مبارکه ( فَاذْكُرُوا  
 السَّمَاءَ فَكُنَتْ رُجُومًا كَالدَّهَانِ ) را از سوره الرحمن تفسیر  
 نموده فرمودند مقصود این است که آسمان هر دینی در  
 ظهور بعد منشق میشود یعنی میشکافت و بشق شدن  
 آسمان ظهور قبل حقایق و معنویاتش در ظهور بعد  
 چهره میگشاید مانند غنچه گل که چون شکافته و باز شود  
 شاخه بخارا معطر مینماید ملاحظه کنید چگونه بظهور  
 محمدی حقایق انجیل در عالم ظاهر شد و بظهور  
 حضرت اعلی رموز قرآن آشکار گردید و بطولوع جمال قدم رمز  
 هر ظهوری و سر هر کتابی بییان و تبیان پیوست و بقیام -  
 مرکز میثاق آفاق قلوب نورانی شد . اینها بود بعد از

خاطرات سید از حضرت مولی الوری .  
 باری بعد از آنکه اجازه سفر از حضرت عبدالبهاء گرفت  
 با اتفاق آقا عزیزالله نامی از دوستان در کشتی آلمانی  
 نشسته اول باسلامیبل آمد و بعد بیاد کوبه وارد شد سپس  
 در شهرهای قفقاز بنشر نجات مشغول گردید . خوانندگان  
 محترم در جلد چهارم این کتاب شرح احوال جناب  
 مشهدی عبدالقادر را لایق خواننده و در نظر دارند  
 که چگونه در بردع بدست سید ایمان آورد و با چه حرارتی  
 بخدمت قیام کرد و بخوبی دریافتند که فتح روحانی آن  
 نقطه بوسیله سید برد . در صفحات دیگر خطه قفقاز نیز  
 موفقیتها بدست آورد آنگاه از طریق بادکوبه و آستارا بشهر  
 اردبیل ورود کرده بتبلیغ پرداخت و چون محاسنی انبوه  
 و سیئاتی منور و شیکلی موقر و عمامه سیادت بر سر و لباس  
 پاکیزه در برداشت مردم مجذوبش میشدند و بسخنانش  
 گوش میدادند و بمرور ایام بر اثر انقباض طیبه اش چند تن  
 بامرالله گرویدند این هنگام عصبه غرور بهیجان آمدند  
 او هم برای خوابانیدن فتنه بتبریز سفر کرد و چون بعد  
 از صعود جمال قدم هنوز کسی از مبلغین با آنجا نرفته بود  
 ورودش بموقع و موجب اشتعال احباب گردید بعد بزنجان  
 و قزوین شتافت و در هر جا شوق و شوری در جمیع

دوستان انداخت آنگاه طریق طهران را پیش گرفت در آنجا لوحی از حضرت عبدالبها بنام خودش و چند لـسـوح دیگر بنام احبای تازه تصدیق واصل شد در لوح خود او فرموده بودند شما در حرکت از قفقاز عجله کردید و در اردبیل کم توقف نمودید بهتر است بار دبیل برگردید چون در اهالی آنجا استعداد پیدا شده است. سید در نظر گرفت که بعد از سفر عراقات حسب الامر مبارک بار دبیل رجوع نماید لهذا از طهران بسـلطان آباد عراق رفت و مدّه ئی را تبلیغ نمود و از آنجا بدولت آباد ملایر سفر کرد و با شاهزاده موزون که در آن شهر قائد جیش هدی و در کمال اشتغال مشغول به تبلیغ امرالله بود ملاقات نمود و پس از چند یم بسمت همدان رهسپار گردید و بدیدار دوستان آنجا بوستان دل را سرسبز و خرم داشت در این شهر روزی چند نفر از احبای کلیمی نزدش آمده گفتند شاهزاده محمد مهدی میرزا پسر بزرگ طهماسب میرزا بملاقات شما مایل شده اند سید گفت وقت محیی بفرمایند تا خدمتشان شرفیاب شوم او هم روزی را تعیین نمود و سید بمنزلش وارد شده با اجازه او جالس شد تقریبا بیست نفر از اعیان همدان نیز حضور داشتند بعد از تعارفات رسمیه شاهزاده رو بسید کرده پرسید آقا شما برای چه در اطراف میگردید سید

مؤذبانہ جواب داد که حضرت والا برای هدایت نفوس گفت بکه هدایت میکنید جواب داد بقائم آل محمد گفت بکدام دلیل گفت سرکار عالی دلیل حقانیت حضرت رسول را برای کلیمها بفرمائید تا بنده فوق آن را در باره قائم بحرین بزرسانم گفت من قرآن را بر میدارم بآنها میگویم باین دلیل سید هم کتابی را که همراه آورده بسود پشاهزاده داده گفت بنده هم عرض میکنم باین دلیل شاهزاده کتاب را گرفته پرسید و یکی از الواح مختصرش را قرائت کرد بعد رو بحضار مجلس نموده گفت آقایان شما میدانید که من بهائی نیستم اما باید بشما بگویم اگر انبیائی که از آدم بانطرف آمدند همه حق و من جانب الله بودند صاحب این کتاب هم حق است و اگر حق نبودند از جنیـشان باید صرف نظر کرد با اینکه من از این آقا سئوالی دارم و آن اینکه کتاب برای اشخاص باسواد و عالم میتواند حجّت باشد آیا برای عوام چه حجّتی اقامه میکنید جواب داد مظاهر ظهور دو حجّت میآورند یکی کتاب و دیگری آثار مثلا حضرت موسی يك حجّتش کتاب تورات بود و حجّت دیگرش تأسیسات و تربیت آنها همچنین است حجّت حضرت عیسی چنانکه یهودی بیسواد انجیل را نمیفهمد لکن شهادت حضرت مسیح و جانبازی حواریون

اورا در راه عقیده و ایمان میفهمد . در دور محمدی هم چنین است یعنی شخص بیسواد قرآن را نمیفهمد لکن زحمات حضرت پیغمبر و شهادت حضرت حسین بن علی را میفهمد که در راه دین بوده . حالاهم جماعت مسلمین هر کدام آیات این ظهور را نفهمند فداکاری شهدا را میفهمند مثلا دیدند که حاجی سلیمان خان را بجرم دین شمع آجین کردند و در کوچه و بازار با ساز و نواز گرداندند و عاقبت او را زنده زنده شقه کرده بدروازها آویختند کذلک بر تمامی اهل ایران از مرد و زن پوشیده نیست که حضرت باب اعظم را در میدان تبریز بسدار آویختند و یک فوج سرباز با و گلوله انداختند و تماشاچیان دیدند که کارگر نشد بلکه آن نور دیده اصفیا بسد و ن آسیب بر زمین آمد تا حجتی باشد بر خواص و عوام لابد حضرت والا ناسخ التواریخ را که صاحبش در بی انصافس پیدا کرده ملاحظه فرموده و پی برده اند که هر قدر حق در باره حضرت باب نوشته نزد ارباب بصیرت مدح است و نکوهش هایش عین ستایش چه که هر ذی شعوری میفهمد که نتوانسته است منکر این واقعه عظیمه بشود . شاهزاده مطلب را تصدیق نمود و بر ایقان و اطمینانش بیفزود بعد هم چنانچه سید تصریح کرده مصدر خدمات فوق العاده

گردید .

باری سید از همدان بزنجان آمد و این در وقتی بود که حضرت ورقای شهید و دو فرزندش آنجا بودند . چندی در آن شهر بماند و با ایشان همچنین با والده آقا سید اشرف شهید نیز که شب و روزندگروثنای الهی اشتغال داشت مأمور گشت و از زنجان یکسربار دبیل رفت همان ایام آخوند بیروالی اکبر اردبیلی که شمه ئی از اخلاق و احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه جناب امین العلمای شهید گذشت پنازگی از اعتبار برگشته بود سید بمنزل یکی از احباب سحلی بنام میرزا عباس صراف که در سفر قبل نیز مهمان او بود ورود کرد . میرزا عباس بعد از تحیت و ترجیب و احوالپرسی در اثنای صحبتهای متفرقه گفت خواهر چند شب قبل خوابی دیده است بر من بگویم خودش بیاید خدمت شما رویایش را تقریر کند پس برخاسته باطاق دیکر رفته خواهرش را پیش سید آورد آن خانم گفت در عالم خواب دیدم از طرف زنجان ماهی بجانب اردبیل روان است و رتی که روی آن همان اردبیل رسید ایستاد و مثل کوه آتش فشان از او آتش میبارد حالا بفرمائید تعبیرش چیست سید گفت تعبیرش اینست که حضرت عبدالبهاء را مأمور اردبیل فرموده اند تا خلق را بشرعه الهیه دعوت کند و بالنتیجه

نور هدایت و ضیاء معرفت از این بلد ساطع گردد و جهتال  
 برضد من قیام و برانعدام و اضمحلالم اقدام نمایند لهذا  
 من میرم در کاروانسرا منزل میکنم تا شراره آن آتش بر  
 دامن شما نیفتد زیرا حضرت مولی الموری در این سفر مرا  
 بخوان بلا و سفره جفا خوانده اند و وعده عذاب و ابتلاء  
 داده اند و حتم است که این قضیه تحقق پیدا خواهد کرد  
 و من مورد هجوم و رجیم اهل اردبیل خواهم شد. الحاصل  
 سید بعد از تخییر منزل بملاقات آخوند رفت و اظهار ارادت  
 کرد و در نماز جماعت با او اقتداء نمود و این باعث  
 دلخوشی آخوند میگردد سید هم مشغول هدایت طالبان  
 حقیقت بود و در عدت قلبی جمعی را تبلیغ کرد که بعضی  
 آنها مشتعل شدند و مانند پروانه دلپاخته گردیدند و  
 مثل شمع حاضر بسوختن و فدا شدن گشتند در این اثنا  
 ملا صادق امام جمعه اردبیل طالب ملاقات شد سید  
 بمنزلش رفت و بنای صحبت گذاشت امام جمعه نخستین  
 سخنش درباره خلقت آسمانها و زمین و اعتقادش چنین  
 بود که زمین بر روی شاخ گار قرار گرفته و حدوث زلزله ها  
 خفیف بسبب این است که موی گاو بحرکت میآید و وقوع  
 زلزله های شدید بعلمت آن است که شاخش مختصر تکانی  
 میخورد و این گاو هم بر روی ماهی ایستاده و اینکه فردوسی

میگوید :

فرو شد بهماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبه بارگاه  
 مقصود همین ماهی میباشد که چهار دست و پای گاو بر  
 پشت او قرار دارد سید با ملائمت با او فهمانید که در این  
 عصر این قبیل عقاید منسوخ گشته و از برگت رواج علم و  
 دانش بایان این خرافات از بیخ و بن برافتاده زمین  
 ساکن نیست و افلاک در حرکتند بلکه زمین پیوسته حرکت  
 میکند آسمانها نیز چنانکه پیشینیان اعتقاد داشتند وجود  
 ندارد و این سقف کبره مقعر عبارت از هوای متراکم است  
 و بالایش فضای نامتناهی که کواکب هم از سیارات و ثوابت  
 در آن شناری و خود نمائی میکنند و آیات قرآنی هم این  
 قضیه را تصدیق نموده چنانکه حق تعالی میفرماید ( الشمس  
 تجری، لمستقر لها ) که دلالت بر حرکت محوری آفتاب  
 میکند همچنین میفرماید ( کل فی فلك یسبحون ) که  
 میرساند همه کواکب در مداری حرکت مینمایند امام جمعه  
 در این زمینه تسلیم شد و سئوالات دیگر نمود و جوابهای  
 تازه رد لنشین شنیده محب گردید و کتاب خواست سید  
 کتاب مقاله و ایقان شریف را برایش برد که بعد از قرائت  
 آنها ایمان آورد اما این مرد پسری داشت متعصب که  
 صحبتهای پدر را با سید گوش داده بود و چون فهمید

پدرش حق را بجانب ظایفه بایه میداند خود داری نتوانست  
 و در مدرسه بطلاب گفت این سید خوشروی خوشخوی کسه  
 مردم فریب ریش و لباسش را میخورند و شیفته مشی و خرامش  
 میباشند و او را فرشته و ملائکه می شمارند بابی است و با قیافه  
 حتی بجانب خود رخنه در دین میاندازد و ماهرانسه  
 مسلمانان را گمراه میسازد و از اضلال هیچ طبقه نمیگذرد  
 حتی دست از اغوای زمره علماء بر نمیدارد و بالجمله آخوند ها  
 تحریک شدند و برای کسترانیدن دام و گرفتن انتقام در  
 گوشه ئی نشسته بشور پرداختند و نقشه ئی دقیق برای -  
 اجرای نیت خود کشیدند تا اینکه روزی نزدیک ظهر یک نفر  
 طلبه پدر حجره سید آمده با ادب سلام داد و بگـرمس  
 احوالپرسی نمود و بچرب زبانی اظهار فروتنی کرده گفت در  
 مدرسه دو نفر با یکدیگر بحث دارند و در موضوع تشد خیدص  
 حق از باطل مذاکره میکنند چه خوب میشد اگر شما تشریف  
 میآوردید و با بیانات شیرین و متین خود باین مناقشه  
 خاتمه میدادید سید حرکت کرد و آماده برای همراهی شد  
 آن طلبه گفت خوب است یکی از کتابهائی را که با امام  
 جمعه داده اید با خود بردارید شاید لازم بشود او هم  
 کتاب ایقان را برداشت و با هم بمدرسه رفتند سید  
 رسید آن دو نفری که مرا بحکمیت طلبیده اند کجا هستند

اراطاتی را نشان داده گفت بفرمائید باین حجره حالا  
 خدمت میرسند سید داخل شده نشست بفاصله چند ثانیه  
 آخوندی بلند بالا و درشت اندام قدم باطاق گذاشته با  
 صوت رعد آسا و لحن استهزاء بترکی گفت به به خوش  
 آمدید خوش آمدید چه عجب که بمدرسه تشریف فرمـ  
 داده اید سید چشمش که باو افتاد بر خود لرزید زیرا  
 ملاحظه کرد از حرکاتش سببیت و از چشمانش آتش و خون  
 میبارد پشت سرش هم از غلام کرد شهای مدرسه آخوند  
 درشت و خرد و سید پیر و جوان بود که با عمامه های سفید  
 و سبز درون میآمد تا وقتیکه اطاق پر شد . سید فهمید  
 که در کجا گیر کرده و بکدام تله افتاده آنوقت بیانات  
 حضرت عبدالبهاء بیادش افتاد و پیش خود گفت بلی من  
 نیز مثل آن دزد همه جاییش را خوانده بودم جز اینجایش را  
 باری آخوند قوی هیکل گفت خوب حالا کتابت رابده سید  
 ایقان را از زیر عبا در آورده بدستش داد آخوند او را قش را  
 فال مانند باز کرد در صفحه دهم یا دوازدهم این عبارات  
 را بصوت خشن و لهجه غیر طبیعی خواند که ( و در مقام  
 دیگر میفرماید قل یا اهل الكتاب لم تصدون عن سبیل  
 الله و این معلم است که اهل کتابی که صد نموده اند  
 مردم را از صراط مستقیم علمای آن عهد بوده اند چنانچه

اسم و رسم جمیع در کتب مذکور است الی آخر ) وقتی که این عبارات خوانده شد یکی از آنها گفت ما را گفته که صد میکنیم دیگران نیز هم آواز شده فریاد برآوردند که آری ما را گفته . سید ایامی که در ساحت اقدس بشعاع اللہ و امین اللہ پسران میرزا محمد علی درس میداد روزی شعاع اللہ بحضور جمال مبارک آمد فرمودند شعاع چه میخوانی عرض کرد سوره بقره و تفسیرش را میخوانم فرمودند بگو ببینم الف لام میم ( الم ) را آقا سید اسد اللہ چطور تفسیر کرده عرض کرد این خروف خطاب بحضرت رسول است یعنی یا محمد . فرمودند تفسیر دیگرش این است که الف و لام اشاره بالف و میم اشاره بمحبت است و در این زمینه فراخور فهم او بیاناتی از فم مطهر صادر شد که سید بخاطر سپرده بود و اکنون که مولت آخوند هارا مشاهده کرد بامید اینک سه تدبیرش کارگر شود و از کزندگان مصون ماند گفت آقایان من میخواهم قدری از قرآن برای شما تفسیر کنم خداوند در اول سوره بقره میفرماید الم ذلک الکتاب از الف و لام مراد حق تعالی الف و از میم محبت است و میرساند که الف یافتن و محبت داشتن سبب قوام و دوام عالم میشود حدیث قدسی ( کت کنزا مخفیاً فاجبت ان اعرف ) هم شاهد این مدعا و صریح است باینکه شاهد محبت

سراپراة خلقت را برافراشت و اکنون هم این لطیفه محبت در جمیع کائنات سران دارد در جمادات از آن تعبیر به جاذبه میشود و در نباتات بمولده زیرا در گلها و گیاهها و درختها نیز نر و ماده هست که بر اثر میل و الفت و لقاح غنچه میکنند و میوه میآورند در عالم حیوان هم این قاعده ثابت است و نمودار اکمل و اتم الفت و محبت در جهان انسان است ملای روسی میگوید :

از محبت مار موری میشود از محبت دیو حوری میشود  
از محبت خارها اکل میشود از محبت سرکه ها مل میشود  
در اینصورت چرا شما که اهل علم و پیشوای خلق هستید باید دوستی و محبت را ترک نمائید و بعد اوت و بغضاء برخیزند . آخوند ها گفتند ای بابی کافر تو میخواهی با این حیلله بازی خود را تبرئه کنی نه ممکن نیست و تا توبه نکنی محال است بخشیده بشوی و کلاً نگاههای تهدید آمیز خود را چنان با و د وختند که از هول آن نظره نزدیک بود قالب تهی کند و در همین حال حکایتی را که از جناب میرزا موسی نلیم شنیده داشت بیاد آورد و آن این بود که وقتی شیری بمازندران آورده در کوچه ها و میدانها نمایانش میدادند یک روز در ساعتی که شیر بان خوابیده و شیر تشنه بوده زنجیر خود را کنده بر لب چروئی که در همان

نزدیکی بود رفت در همین حین گاوهایی که از صحرا برای خوردن آب میآمدند بآنجا رسیدند چشمشان که بر شیر افتاد دورتر گرفته شروع بفتن و فن کردند و در صدد بودند دسته جمعی بر او حمله و با شاخهای خود پاره پاره اش کنند شیر بموقف خطرناک خود پی برده میفرید شیر بسان بیدار شد و راهی در میان گاوها گشوده خود را بشیر رسانید و زنجیرش را گرفت تا بیاورد ملاحظه کرد آن حیوان از ترس زیر خود را ترک کرده و دانست غریبش برای ایمن بوده که خود را زبون جلوه ندهد تا بلکه گاوها را برانند سید با خود اندیشید که الآن کار من بهمان شیر میماند هر چند این آخوندها در هم را گرفته مشغول اهانت و در صدد آزار و اذیت من هستند و از هبیت خود چنان رعبی در قلب انداخته اند که نزدیک است زهره ام چاک شود ولی باید از شیر سرمشق بگیرم و خوف خود را بسروز ندهم . علی ای حال آخوندها گفتند بد بگو تا خلاص شوی سید گفت میخواهم <sup>مرد</sup> گذشتی برای شما نقل کنم در زنجان مردی بود که ابو بصیر لقب داشت همچنین جوانی برازنده و نورانی بود بنام سید اشرف مرد و را بجای حق پرستی گرفتند و در حبس انداختند و خواستند خونشان را بریزند اما حیفاتان میآمد که آن جوان کشته

مادرش گفتند پسر را نصیحت کن تا يك كلمه بد نگوید و نجات یابد مادر بدر محبس آمده هر دو پستان خود را بدست گرفت و پسر را مخاطب داشته گفت فرزند اگر در جانبازی سستی کنی و با ابو بصیر جام شهادت ننوشی حتی در میدان فدا بر رفیقت سبقت نگیری من شپم را بر تو حلال میکنم وقتی که آن دو را بقربانگاه بردند جلاد اول بطرف ابو بصیر رفت سید اشرف دامنش را گرفت و گفت آیا راضی میشوی شیر مادر بر من حرام بشود و التماس کرد که اول او را بقتل برساند بعد بسراغ ابو بصیر برود جلاد هم ناچار چنین کرد و بعد سر آن جوان را بردند انداختند پیش مادرش که بگیر سر سر عزیزت را آن زن بدختر گفت سر برادرت را بینداز بیرون و بگوسی را که در راه خدا دادیم پس نمیگیریم آقایان این سرگذشت برای این گفته شد که بدانید اهل بها زود از جان میگذرند حضرت عبدالبهاء میفرماید هر کس جان را در راه خدا فدا نکند بعهد و میثاق الهی وفا ننموده است . آخوندها گفتند برای ما روضه خوانی و مرثیه سرایی مکن باید لعن کنی تا بتوانی سلامت بروی . سید گفت محبوب من میفرماید لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میالائید بنده حرف شمارا بشنوم یا سخن محبوبم را ؟ بحض اینکه ایمن



جمله را بیایان برد آخوندی دست بلند کرده بقوت بر سرش زد که عمامه اش افتاد بعد سایرین هم بر سرش ریختند و سیلی و مشت و لعن و تف و فحش را بیستم آمیختند و بدرجه بی بیرحمانه این اعمال را بجا آوردند که دیگر قدرت حرکت نداشت عاقبت چهار ساعت از شب گذشته او را کشان نشان و افتان و خیزان بخانه بیست و سه علی اکبر مجتهد بردند او فریاد برآورد که این پدر سرخرته هنوز زنده است ؟ چرا او را نکشتید گفتند ما میخواستیم بعد از فتوی بکشیمش گفت بیندازید این مرتد فطری را .

طلاب باز شروع بخسب و شتم نمودند و با قداره ده درازده زخم بر سرش زدند که نشان آنها تا آخر عمرش باقی ماند پس از آنکه طلاب خسته شدند خولش چوب برداشت و تا توانست بر پیکر مجروح او نواخت و گفت باید این سنگ ناسید را بتدریج کشت نه یک دفعه . سید در اثنای این غذا بها هم در مدرسه و هم در خانه آخوند از تشنگی رنج دید و چون بار که آب طلبید فحش شنید و مشتب و سیلی و چوب خورد حتی گفت پس کوی دست نگه دارید تا من خود را بهر زحمتی هست بلب حوض برسانم و گلوم را ترکم گفتند زهر مار بخور گفت بخاطر حرمت جدّم سرا تشنه مگذارید گفتند جدّت بر کمرت بزند بالاخره آخوند

حکم نمود او را بطویل بردند و از مسلمین همسایه و رهگذر هر که خبردار شد با فانوس بتماشای آمد و لعنی کرد و طعنی زد و تفری انداخت و بیرون رفت صبح او را بحکم میرزا علی اکبر بحسینیه بردند طلاب و مدرّسین هم جمع شدند تا بالا جماع هلاکش سازند و در کیفیت اعدامش که آیا سنگسار باشد یا سوزاندن یا نوع دیگر اظهار نظر میکردند سید وصف الحال آن گرفتاری و گفتار ارباب عمام را بنظم در آورده که بعضی ایاتش این است :

برای آنکه بگویند ما مسلمانیم  
بمن زنند هزاران دروغ و صد بهتان

یکی بگفت که این ریشه شریعت کند  
میان مدرسه آورده نسخه ایقان

یکی بگفت که این شیعه علی نبود  
معاند حسنین است و شاه درویشان

(۱) گفت عروقی دجال حاجی آقاسی است  
که جمله آتش و رنج خریده است بجان

بگفت این علمای شماست شمس و قمر  
بحکم آیه قرآن روند در حسابان

(۱) یعنی آخوند ها گفتند این بابی گفت حاجی آقاسی دجال

بگفت قائم و قیوم کرده اند ظهور -

یکی چو بدر و یکی همچو نیر در جهان

باری در این حیص و بیص حکومت از قضا یا

مطلع شد و از بیم اینکه آخوندان سید را تلف کنند او را از چنگشان گرفت و حبس انداخت پس از چند روز ولیعهد مملکت مظفرالدین میرزا طیب الله شاه که بر امر استحضار یافت سید را طلبید و حاکم اردبیل او را با دو دسته سوار تبریز فرستاد آنجا در خانه عین الدوله حبسش کردند آنگاه دستگاه حکومت چنین مصلحت دید که علماء را در سرای قائم مقام تبریز دعوت کند سید را نیز حاضر سازد تا در حضور هیئت حکومت علماء تحقیق از احوالش بعمل آرند چون آن مجلس آراسته گردید و مذاکراتی معتدلانه صورت گرفت عین الدوله رو بقاء مقام نموده گفت شما بچشم عقارت باین سید نگاه مکنید این چند روزه که در حبس من بود دانسته شد که مردی است ادیب و نکته سنج این حرف - قیافه مجلس را تغییر داد و مقرر کردید او را با هشت نفر سواره بهادران روانه بطهران کنند وقتی که اسب سواری آوردند و سید پای در رکاب نهاد بیاد آورد که در سنه ۱۳۰۶ قمری روزی جمال قدم در قصر مزرعه پاو فرمودند سید اسدالله من میخواهم ترا پیش ناصرالدین شاه بفرستم

اما بدان که او دیگر احباب را نمیکشد میل داری بروی سید تعظیم کرد و سر این خطاب را نفهمید تا این زمان که پس بحکمت آن برد و مطمئن شد که در طهران بمخاطره نخواهد افتاد باری وقتی که بقره باسمنج دوفرسخی تبریز رسیدند سواران یکنفر نچار آوردند تا کندی تراشید و بیای او زد آن موقع فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود سید زنده ماندن خود را با تحمل آن بلیات بانگاه فقط بخواست خدا میدانست چه که از ظهر تا چهار ساعت از شب گذشته که تقریباً هشت ساعت میشود چوب خوردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و زخم قداره بر سر و جراحت و کوبیدگی در بیکس داشتند و شب در هوای زمهریری در طول افتادن و در چنان فصلی در طریق کوهستانی سفر کردن و مسهذاجان - بدر بردن طاقت خارق العاده و توان خدا داده میطلبند در هر حال سید و سواران براه افتادند تا اینکه بقره غریب دروست رسیده برای کمی آسودن پیاده شدند ایسن هنگام سواری بناخت رسید و بنای فحاشی را بسید گذاشت که تو میبایست از زنجان حرکت خود را تلگراف کنی بچه سبب تأخیر کردی من از نگرانی بسکه بسرعت آمدم اسب نزدیک است بترک سید از این های و هوای چیزی نفهمید نصف شب هنگامی که رو بمیان میرفتند یکی از سواران که بسید

نزدیک و از سایرین جدا بود گفت اگر من ترا فرار بدهم چه میدهی جناب داد هرگاه حکومت رسماً آزاد میکند میرم و الا ننگ فرار را بر خود نروا نمیدام و تئیکه بمیان رسیدند نایب سواران گفت سید ما مأمور هستیم ترا بگریزانیم حایا بگریزی ترا با کلوله میزنیم در زمین سوغ فراشی آسوده و بسواران گفت این حبسی را بیاورید بدارالحکومه تا حاکم او را ببیند چون او را بردند و حاکم با او مکالمه کرد و دانست بهائی است با اشاره فهمانید که اگر فرار بکنی کسی را با تو حرفی نیست باز هم سید مؤدبانه امتناع کرد ضمناً دانست که ولیعهد دستور فرار داده تا هم این اسپر بیگناه بزحمت نیفتد و هم خودش مورد ایراد فقهاء یا مسئول پادشاه نشود باری از میانج بولیعهد مخابره کردند که محبوس فرار نمیکند تکلیف چیست جناب رسید که او را بطهران برده بصدراعظم تحویل دهید و رسید بگیریید سواران هم سید را در طهران بخانه صدر اعظم بردند او هم بفراشباشی خود دستور داد که این حبسی را بعنوان مهمان در منزل پذیرائی و مهربانی کند سید ایامی چند در آن خانه بسر برد و از غذاهای لذیذ تناول نمود تا عافیت و قوت را باز یافت از قضا صدر اعظم را عارضهئی از مرض رخ داد و روزی ناصرالدین شاه بعیادتش آمد او هم

سید را معرفی نمود و لب بستایش و محامدش گشود بطوری که شاه برسر لطف آمده او را مورد نوازش قرار داد و اجازه مرتخصی فرمود آنگاه صدر اعظم مبلغ هشت تومان بعنوان خرجی اعانت نمود تن پوش فاخری هم بر آن مزید کرده - آزادش ساخت .

راجع بهضایای اردبیل لرحی از حضرت مولی الوری نازل شده که در مکاتیبها بهاسناد دوم صفحه ٢٢٧ - ٢٢٣ مندرج و صورتش اینست :

هو الله

ای سرگشته داشت و درحراء محبت الله اگر چه تبریز تب خیز بود وارد بیل از باده بلایا و محن جامی لبریز - آذربایجان زنجیر و زندان بود و قزوين و زنجان اسیری در دست عوانان سیه جان الحمد لله چون بطهران رسیدید از ظلم و عدوان رهیدید . و در دارالامان منزل و مأری گزیدید . در پناه شخصی خطیری مسکن نمودید و در مهمان خانه امیری وطن کردید که ملجاء فقر است و پناه ضعفا . حصن حصین خائفانست و کھف متین مضطربان . فریاد رس مظلومان است . و حامی مطلق ستمدیدگان . از نسائم گلشن عرفان مشامی محطر دارد و از مشاهدۀ آیات باهرات جلیل اکبر بصری منور در ساحت نیر اعظم حقیقت ذکرش مذکور بود و

بعدالت وانصاف و مرّوت موصوف .

آمدیم ای شاه اینجا ما قنقی ای تو مهماندار سگان افق  
از خلق و خوی و احوال دلجوی و گشایش روی آن حضرت  
تلافی چوب و چماق و ضرب و شتم و جرح اهل نفاق  
شد . زبان بشنرانه کشا و در گلستان محامد و نعوت  
الهیّه چون طیور حدائق ملکوت آغاز نغمه و ترانه نما  
در جمیع اعصار و قرون علماء سوء موجود و منشأ  
فساد و ظنّیان اهل عناد بودند . این است که در  
قرآن میفرماید ( وأضله الله على علم ) و در آیه  
ثانیه میفرماید ( فرحوا بما عندهم من العلم ) و در  
حدیث میفرماید ( فقهاء ذلك الزمان شرفقهاء تحت  
ظل السماء منهم ظهرت الفتنه واليهم تعود )

سینج بهائی میگوید :

علم نبود غیر علم عاشقی مابنی تلبیس ابلیس شقی

ملای رومی گفته :

ورنه این زاغان دغل افروختند

بانك بازان سپید آموختند

بانك هدهد گر بیاموزد قطا

راز هدهد کو و پیغام سبا

باری آنچه در اردبیل ضرب چوب و چماق بود در

اینجا پرند و پرنیان کوشک و اطاق . در آنجا هر دمی زخم  
شدید و در اینجا در هر نفس مرهمی جدید . در آنجا  
مشقت و زحمت بی پایان . در اینجا مرّوت و مرحمت بیکران  
در آنجا زحمت اغلال و زنجیر در اینجا حلاوت شهید و شکر  
و شیر . در آنجا سب و دشنام و در اینجا نقل و بادام .  
فردوسی میگوید :

اگر بگذری سوی الیاست گر از او جز سیاهی نبینی اثر

بخنبر فروشان اگر بگذری شود جامه توهمه عنبری

خوب سیاحت و سیرست گاهی مهمان در مدارس و مدارس  
نیافتی و گاهی گوشه نشین صومعه و خانقاهی و بناهایی  
نجستی گاهی چون صهبای در خمخانه مستوری پسرده  
نشینی و گاهی چون گل سوری رسوای کوی و بازاری و بلا یار و  
اغیار هم نشینی . گاهی در ظلمت کده زندان قرین مجربینی و  
گهی در بارگاه عنایت و خوابگاه راحت سر ببالین پرنیان دهند و  
چین . دمی اسیر سلاسل و زنجیری و زمانی امیر کشور  
آسایش و راحت و نعمت بی نظیری . دیگر تماشا و سیری  
در این عالم فانی اعظم از این نه . این سیر اجسامست از  
خدا میطلبیم که سیر روحانی میسر کردد و بتفرجگاه الهی بی  
بری . در این وقت زندان حکم ایوان یابد . و زحمت زنجیر  
و حدّات شمشیر حلاوت شهید روضه رضوان بخشد . اسیری

امیری گردد و مردگی زندگی نمود . زخم مرهم شود و زهر  
 داروی اعظم گردد . نالت عزت سرمدیه شود و زحمست  
 رحمت ابدیه گردد . و سالک گهی چون خلیل در آتش  
 چهره برافروزد و گهی چون یحیی خون خویش سبیل سازد  
 گهی چون یوسف چاه و زندان جوید و گهی چون آفتاب  
 حقیقت فلک شهادت حسین مظلوم روی الوجود له الفدا  
 سینه را هدف سهام و سنان سازد .  
 زنده دل باید در این ره صد هزار  
 تا کند در هر نفس صد جان نثار  
 باری علی العجاله تو خوش بخت بودی چه در ظل ایمن  
 شخصی خطیر افتادی و ابن ابهر در سایه امیر کبیر آن  
 حبس و زندان دید . تو قصر و ایوان یافتی آن زجر شدیدی  
 دیدی تو اجر مزید آن تلخی قهر یافت تو حلالت لطف و  
 مهر . او بتاریکی چاه راه یافت تو باج ماه  
 خون دل و جام می هر یک بکسی دادند  
 در دایره قسمت اوضاع چنین باشند  
 خلاصه از الطاف خفیه پروردگار امید داریم که همیشه برمسند  
 عزت مستقر و بر صدر جلال مقرر یابند و در صون حمایت  
 الهیه محفوظ و مصون مانند . و بمنتهای آمال مقرون  
 گردند ( السلام علی من اتبع الهدی )

باری بافتخار سید در خصوص همین قضایا لوح دیگری  
 هم هست که مضامین مزاج آمیزی نیز دارد سید آن لوح را  
 قال بالحن تلاوت میکرد یک عبارت از او اسط آن که در  
 ذهن فانی مانده این است : ( ای یار دیرین چــــرا  
 اینقدر بیوفا و بیدین بودی ) مضمون بعدش این است که  
 جمیع این مواضع و نعم یعنی چو بها و چماقهارا تنهــــا  
 خوردی و چپاری بسید البها ندادی . باری سید پس  
 از این قضایا آن حضور یافته بساحت اقدس شتافت و  
 چندی از فیض لقا کامیاب گردید سپس حضرت سولی السوری  
 امر فرمودند ولی محمد یکی از پسران میرزا یحیی ازل را  
 که بعداً رفته و در ظل عنایتشان بسر میبرد بایران ببرد  
 چه آن پسر از تربیت و آداب آدمیت عاری بود و وجودش در  
 بیت و حضورش نزد واردین حسنی نداشت سید او را بایران  
 آورد و از کودکی و حرکات غیر انسانی او چیزها مشاهده  
 کرد ولی آنچه درین باره بسمع فانی رسیده بود اکنون از  
 خاطر محو شده مطالب جزوه دکتر سید عباس شیمیائی هم  
 مطالبش بهمین جا ختم گردیده و از این پس جزئیات احوال  
 سید معلوم نیست همینقدر میدانیم که پیوسته بخداست نیام  
 داشته و نفوس مبارکی را هدایت نموده که از جمله جناب  
 میرزا آقاخان قائم مقامی عراقی فراهانی علیه رضوان الله

است که بعد از دخول بظلم شریعه الله غیورانه به عبودیت  
 عتبه سامیه پرداخت و مخارج مسافرت‌های تبلیغی سید را  
 برعهده گرفت بطوریکه سید تا پایان عمر چه در سفر و  
 چه در حضر بخرج او بود . سالیان درازی متصدی -  
 پرداخت کل مصارف جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی نیز  
 بود یعنی مادام که اوضاع مالیش اقتضاء میکرد سخاوتمندانه  
 این عمل را بجا میآورد در موارد دیگر نیز از بدل مال  
 در امور خیر و سبیل حق در بیخ نداشت بلکه حاتمیه  
 می بخشید و کریمانه انفاق مینمود . باری سید خوشبختی  
 دیگری که در طالع داشت این بود که موقع حرکت موکب  
 مبارک مرکز پیمان با آمریکا از ملازمان حضرت و متصدی تهیته  
 قهوه و چای و طبخ غذا بوده و چون طبعی شیخ داشته  
 گاهی حرکاتی مزاج آمیز از او سر میزده مثلا روزی در آمریکا  
 برای خرید تخم مرغ بیازار رفته در دکان بتالی هر چه  
 نگاه کرد تا آن را پیدا کند و با زبان بی زبانی یعنی با  
 اشاره از بتال بطلبد چیزی نمیدید چرا که در آنجا روی  
 اشیاء خوردنی را برای حفظ نظافت با پارچه میپوشانند  
 بتال دید این مرد شرقی پی در پی نگاهش را با طرف  
 مغازه میاندازد و مثل این است که دنبال چیزی میگردد -  
 اشاره پرسید چه میخواهی او دستش را طوری حرکت داد

که میرسانید چیزی مدوری لازم دارد بتال از یک جعبه یکمده  
 سیب برون آورده با اشاره سر پرسید که این است سید با سر  
 اشاره کرد که نه . این دفعه از جعبه دیگر لیمو درآورد معلوم  
 شد که آن هم نیست و بالجمله هرگونه سبزی و میوه گردی که  
 حاضر داشت نشان داد و مقبول نیفتاد عاقبت متحیرانه  
 حرکتی استفهام آمیز نمود سید هر دو دست خویش را مانند  
 دو بال پرده چند دفعه بهم زد بعد بر سر دو پا نشسته  
 شروع نمود بقت کردن از این کار مشتریان ورهگذاران  
 بخنده افتادند و بتال دانست تخم مرغ میخواهد از جمله  
 مطالبی که در بدایع الآثار راجع بسید نوشته شده این است  
 که در تاریخ اول ماه می ۱۹۱۲ هنگام آغاز بنای مشرق  
 الانکار شیکاگو حضرت مولی الوری بچند نفر امر فرمودند  
 هر کدام بیاد جمعی و نیابت گروهی بحفر مشغول گردند و  
 سید بامر مبارک از جانب احباب فوقانی باین خدمت سرفراز  
 گردید .

باری سید بعد از رجوع بشرق باذن مبارک باز عازم  
 سفر تبلیغ شد و در اقالیم مختلفه گردش نمود . حقیر در سنه  
 ۱۹۱۶ میلادی که پسر چهارده ساله بودم و در قصبه  
 یولتان از مضافات شهر مرو از شهرهای ترکمنستان روسیه  
 بسر میبردیم خوب بخاطر دارم سید برای ملاقات احباب آنجا

آمد آن موقع دوره شیخوخت را میگذرانید و موی سر و صورتش سفید بود جامه بلند از قبا و عبا بر تن داشت و در آن حدود که خارج از قلمرو ایران بود بجای عمامه کلاه بر سر میگذاشت . وقار همیکل و نورانیّت ناصیه اش انظار را بخود متوجه میساخت و روشش در آنجا سبب انجذاب احباب بود زیرا هر شب جمع میشدند و از بیانات جدی و شوخی او سرگرم میگشتند . شبی سرگذشت اردبیل خود را نقل میکرد و از قساوت آخوندها و بیچارگی و درماندگی و تشنگی و گرسنگی خویش سخنانی بتفصیل میگفت که همه متأثر میشدند و در اثنای آن حکایاتی فکاهی بیسیان میآورد که میخندیدند و لوح حضرت عبدالبهارا در موضوع این امتحان شدید که يك جمله آن قبلا بعین عبارت زینت بخش این تاریخچه گردید تلاوت مینمود ایضا از اشعار بسیاری که خود سروده بود با لحن میخواند گاهی احباب هم با اشاره او در خواندن پارهائی از بندگدان ها با او همراهی میکردند و این امور علت مزید انبساط و سرور میگردید . سخنانش اغلب با مثلهای ایرانی که در جامع التمثیل و در مجموعه لطایف و ظرایف منسوب بملا نصرالدین درج و یا در السن و افواه مردم شهری و دهائی متداول میباشد آمیخته میگشت . شبی احباب یکنفر ملای

کلیعی را برای مذاکره با سید دعوت کردند او هم با چند تن از همکیشان خویش حضور یافت ملا لباس ترکمنی پوشید بود شغل مهمّ این مرد ذبح اغنام و طیور برای جماعت یهود بود چرا که آن گروه از خوردن گوشت مرغ یا گوسفندی که بدست غیر کلیعی ذبح شده باشد امتناع میورزند و آن را نجس میدانند . باری آن مجلس دوسه ساعت طول کشید و مطالب عجیب و غریبی گفته و شنیده شد . شبی دیگر یکنفر ملای مکتبدار شیعه را آوردند که چند ساعت با سید مذاکره و شبهات همیشگی و همه جایی آن قم را از قبیل غیبت قائم و خاتمیت پیغمبر و علامات ظهور از خروج دجال با خورش و رجوع نقباء و غیر ذلک عنوان نمود و جواب شنید . سید چند بار دیگر هم قبلا و بعدا بیولاتان آمد که در یکی از آن دفعات حکایت سفر خود را بروسیه و تبلیغ نیک خانوادہ از روسها را بیان میکرد زیرا در همان سنوات وقتی که گذارش بشهر تاشکند عاصمه ترکستان روس افتاده بود بمحیّت میزبان خویش علی اکبر کمالی یزدی باروبای روسیه سفر نموده با یکی از درس خوانده های خوش فکر و متنقذ که منتسب بخاندان امپراطوری روسیه بود در شهر تاریخی کازان که یکی از مراکز علمی بشمار میآید ملاقات نمود و بترجمی همان کمالی که شخصی عامی اما با کفایت و درایت و با لسان روسی آشنا

بود مذاکرات امری بعمل آورد و بعد با هم بمسکورفتند و از آنجا بپتروگراد پایتخت روسیه تزاری سفر کرده با خانمی شاعره بنام ایزابلآ گرنوسکایا Isabel Grinevskaya که نمایشنامه نوی منظم بنام ( باب ) تألیف کرده بود ملاقات نموده بودند . اما سید در سفر دیگر که گویا قبل از این سفر بوده بتنهائی در یکی از نقاط آباد بیلاقی در بیستی از بیوت در جوار خاندانی از محترمین روس اطلاق گرفته و پس از چندی آنها را شیفته اخلاق و مجذوب اطوار خویش کرده بود . خود میگفت ای احبای الهی شما خیال نکنید من سواد و کمالی دارم که موفق بتبلیغ میشوم ادا چنین نیست بلکه من بعد از طلب تأیید از افق ابهی و حصول توفیق از ملأ اعلی در موفقیت تبلیغی مدیون ریش خود هستم که مردم چون بآن بینگرند تصور مینمایند من خضر نبی یا رجعت آدم صفی یا رجوع نوح نجی میباشم که چنین ظاهری آراسته و لباس پاکیزه دارم آنگاه شرح داد که در منزل بیلاقی چگونه اطاقش را نظیف نگاه میداشته و نان و پنیر و کوره صبحانه را با چه دقتی تهیه مینموده و غرری و استکان را با چه حوصله نوی می شسته و لوازم جائی را با چه سلیقه نوی بر روی دستمال تمیز ابریشمی میچیده و زمانیکه دختر چهار پنج ساله آن فامیل بتماشای او میآمده با چه مهربانی و

لطفی او را بر زانوی خویش می نشانیده و با چه رفتنار نوازش آمیزی باو آجیل و شیرینی میخورانیده و جمیع اینها سبب شده است اهل آن خانه جوفا شوند که این پیر مرد نورانی اهل کجاست و بعد که بزحمت فهمیده اند ایرانی است بدانند چه دینی دارد و پس از آنکه دانسته اند بهائی است بپرسند این چه دینی است که پیروانش را چنین خوشخوی و خوش کردار بهار آورده است تا اینکه جزوه نوی بزبان روسی در تاریخ مختصر امر و بعضی گفتار و رفتار حضرت عبدالبهاء از او گرفته و خوانده و محب گردیده اند .

باری سید یکی از افاداتش بیان انواع خواب بود و میگفت مکرر ازلسان حضرت مولی الوری شنیدم که رؤیاهای صادقانه ( نه خوابهای بیهوده ) بر سه قسمند قسمی روحانیست صرف مانند لباس تمام سفید . و قسمی جسمانی صرف — مانند لباس تمام سیاه که این دو قسم تعبیر ندارند و عینا در خارج تحقق پیدا میکنند . قسمی دیگر مخلوطی است از روحانی و جسمانی مثل جامه الوان که محتاج بتعبیر میباشند . مختصر سید بسکه برای تبلیغ جهانگردی نموده و خذک ایران را بمرآت پیموده بود در هر جا از سخنان خود یادگارهایی در اذهان باقی گذارده است مثلا در مامقان آذربایجان نقل میکردند که هر وقت باینجا میآمد بخانه



اصدقی وارد میشد يك شب بصاحبخانه گفت مرد حسابی این خروس تو چقدر مردم آزار است پرسید چه کرده گفت نصف شب هی فریاد برمیآرد و آدم را از خواب میجهاند چرا ساکتش نمیکنی پرسید چطور ساکتش کنم گفت - سرش را قطع کن . همچنین گویند یکدفعه بشهر میانج آمده در منزل میزبان همیشگی خود جناب ایمانی ورود کرد صبح فردا دوستان خبر یافته بملاقاتش شتافتند چون نشستند هر کدام يك چپق و يك کیسه توتون از جیبهای توبره مانند خود بیرون آورده شروع بکشیدن و خاکسترش را زیر فرش و کنار دیوار و اطراف کفش کن خالی کردن . سید بکمال ملایمت مخرّات مالی و جانسی ایسن عمل را شرح داد و مشفقانه نصیحت نمود که این عادت را ترک نمایند آنها در حینى که بیاناتش را گوش میدادند و بله بله میگفتند پس در پی چپق جاق میکردند و دودش را در فضای اطلاق سر میدادند . سید از طرق دیگر همین موضوع را از سر گرفت و قبح این اعتیاد را مبسوطاً مجسم نمود آنها هم در بین تصدیق گفته هایش عمل خود را تجدید مینمودند و آن مجلس از طرفین بهمین کیفیت تا نزدیک ظهر طول کشید عاقبت گفت من تا حالا هرچه گفتم شوخی بود شما خوب است بیشتر چپق بکشید

بلکه بهتر اینست که کیسه توتونتان را بگردنتان بیاویزید و چپقتان را هم مثل عصا بدست بگیرید .

باز حکایت کرده اند که دفعه ئی در گاوغان که - نقطه ئی است از توابع آذر شهر آذربایجان بر یکی از احباب وارد شده بود و برایش یک نفر مبتدی با سابقه از مقدّسین آورده بودند بعد از کمی صحبت دیده بود از طریق دلیل و برهان نتیجه اخذ نمیشود لذا بآن شخص گفته بود شما شهر ویزید را چطور آدمهائی میدانید - جواب داده بود آنها را بدترین خلق الله میدانیم گفته بود من که سید هستم آنها را بیش از آنچه شما گفتید میدانم چه که سبب قتل جدّم سید الشهدا<sup>ع</sup> شده اند حالا تمام گناهان شمر ویزید بر گردن من باد اگر این امر حقیق نباشد باز هم دلیل میخواهید ؟ آن شخص فکری کسر کرده گفته بود نه آقا این فرمایش شما مرا قانع کرد .

باری سید هر موقع بطهران وارد میشد در دولتسرای جناب قائم مقامی نزول میکرد و عاقبة الامر در تاریخ پانزدهم دیماه ۱۳۰۴ شمسی در منزل ایشان بعد از مدتی ضعف و بیماری در منتهای پیری از سراجّه تنگ امکان برضوان لامکان خرامید .

متفرقاتی از اشعار از غزل و قصیده بتخلّص ( حیرت )

از او در بعضی منازل احباب بدست میآید همچنین یک کتاب دوسه هزار بیتی بر وزن مثنوی سروده است اما هیچیک از آثارش بطبع نرسیده و کتاب مثنوی او شایسته نسخه اش منحصر بهمان باشد که نزد خود او بوده است . اما کتابی که در سرگذشت خویش نوشته و چنانکه قبلاً اشاره گردید بشیخ صالح سپرده بوده است اخیراً یعنی بعد از تحریر این تاریخچه بوسیله فرزند برومند آقا میرزا عبدالحمید بن ضرغام علیه الرحمة والرضوان بدست نگارنده افتاد و آن کتابی است خطی دارنده بیش از پانصد صفحه متضمن تفصیل شرح حیاتش تا اواسط عمر . اسمی هم دارد که ( هزار داستان ) میباشد و بر طبق مندرجات آن کتاب مبلغ سید که در کنبد سبز با و برخوردارده جناب آقا میرزا حسین نجل عالی درجات حضرت ملا علی بجزستانی اعلی الله مقامه بوده است .

اینک یکی از مکاتیب سید را من باب نمونه انشاء که در سفر غرب بایران نوشته است در اینجا درج نموده بایسن سرگذشت خاتمه میدهیم و آن این است :

در عراق - جناب آقای میرزا آقای قائم مقامی روحفداه

هو الله

روحی فدایک این فرد را سالهای سال بخیمال آورده بودیم

و از معنایش بونبرده بودیم امروز بچشم خویش می بینیم و آن این است

آفتاب تارک آن گلشن کنی تا که شرق و غرب را روشن کنی

چنان روشنائی و آشنائی چشم امکان ندیده است . بجان عزیزت ببیداری و هشیاری تصور این کیفیت محال و مستحیل و از منتعمات است فوج فوج دسته بدسته بعضی خندان و برخی گریان نگران و حیران طلعت بی مثال مرکز پیمانند . چه قیامت است چنانکه بهما شوقان نمودی . باری الان در میان جمعی از دوستان بعربان این ورقه مبادرت مینماید با اینکه در ظاهر بعد از شرقین واقع قسم بموت . سوگند بخلی و خویش پیوسته بیادت بوده و خواهد بود - نایب منابت بوده و خواهد بود در این حین جمعی از خواهرهای روحانی وارد شدند یکنفر از آنها گلی بسینه بنده زده و رویم را بوسه داد بنده عرض کردم شمارا میخواهم از دل ببوسم و از جان ببوسم زیرا لب من خدمت خاک کف پای تو کید قابل روی نازنین خواهر روحا نیم نیست باری نمیدانید از ورود مبارک چه تأثیری ظهور نموده است و چه ارتباطی در قلوب آشنا و بیگانه احداث شده است الان - جوانی مانند روح مجسم بواسطه یکی از دوستان آمده است که تمیید بشود بنده عرض کردم بروح بهاء الله شما تعمیم

میشود بحضور مبارك مشرف گشتند مثل کره نهر سراپایش  
 نورانی و رحمانی بنده را بی اختیار نمود باری الآن میقات  
 مجلس است طبقه تحتانی این هطیل جمعی حاضرند باری  
 نمیدانم چه بنویسم خداوند چه خواهرها و برادرهائی بمسا  
 عطا فرموده است نمیدانید چه هنگامه ایست عبداللهها را  
 خو بست اینجا زیارت نمود که چه خلقی در ظلّ لواء عهد و  
 میثاق در آورده است اینقدر اینهارا دوست دارد که...  
 بوصف نیاید زیرا خلقی میثاقند و بنده فریفته نیر آفاق -  
 چقدر آرزو مینمایم که ایکاش آن جناب اینجا بودید . قدرت را  
 ملاحظه بنمائید در یائین مهمانخانه رفتیم خطابه عطا و  
 انشاء نمودند عنوان مبارك کلمه وحدت عالم بشر و صلح و -  
 سلام اکبر ارتباط شرق و غرب الفت و محبت بعمم اهل عالم  
 از عرسخنی . در رمله فرمودند محالجه مرضایران و  
 درک بیدرمان ایرانیان ارتباط شرق و غرب است و من  
 بجهت این مقصد اعزّ اقدس اعلى بامریکا میروم . باری  
 از بس خواهرهای خوب عزیز میآیند دست میدهند و گل  
 افشان میفرمایند مجال تحریر نیست از صبح الی شش  
 ساعت از شب رفته ابداء مجال نیست . طلعت مبارك امروز  
 يك لقمه نان میل فرمودند و فرمودند کار دارم قیام  
 فرمودند والی الآن که عصر هست جز دو فنجان چسای

چیز دیگر میل فرموده اند . قصه میگویم . غذای مبارك  
 نطق مبارك شده از صبح الی آخر شب عجب در این است  
 که احدی ایراد وارد نیآورد مگر کشیشها از دور . . .  
 مینمایند اما چقدر خوب میگویند عنوان و اعلان نموده اند  
 که خیلی سریع دروغگو آمده است تا بحال مثال ایمن  
 نیامده است آنها نتوانستند مسیحیان را جذب کنند اما  
 این امر جا بیرون همه را رو بخود مینماید امان امان گرگ  
 میان گله افتاده عنقریب همه را میگیرد باری آنها یکسه  
 مشرف نگشته اند دورا دور . . . میکنند هر کشیش کسه  
 مشرف گشته است خاضع گردیده است بلکه تسلیم صرف  
 گرایده زیاده از این وقت نیست حضور هر يك از یاران  
 روحانی عرض خلوص از فانی برسانید آقا روحی را تقبیل  
 وجه بنمائید جواب زود مرقم دارید . اسدالله . انتہی

تمام شد جلد ششم و بزودی جلد -

دہتم این کتاب که تألیفش با تمام

رسیده است ان شاء الله

منتشر خواهد

شد .

\*